من الاشجار اعلاما وبعد بها سبقه ابو غیاث الحق والدنیا والدین
سلطان محمد بهادر خلد الله تعالی للاسلام والمسلمین میامن ملکه و سلطانه
و علی قاطبة العالمین آثر عدله و ذوارف احسانه شمال متحمم الاقبال
مسحون بفنون عواطف و مراحم گوناگون ورود یافت که فقیر نخود مشغول
از کنج خمول احترام کعبهٔ جلال است متوجه درگاه اسلام پناه گردد
فلک السمع و الطاعة لله و لرسوله و لاولی الامر منا و چون مقاصد
لبنی و آبدای قصیده حمیده از علو جلالت و سمو منزلت حضرت ممدوح
علیه و علی آله شرایف الصلوات و کرایم التحیات از ان قبیل که
توجه نظری عاقله بشری طی طی تحقیق آن تعلیل معقدمتین متمشی
کرده و قطع جان وادی جسر سابقان میدان الذین جاهدوا فینا
سبلنا که مجاهدت موهبت مغزای آتیناه رحمة من عندنا و علمناه
من لدنا علما استعداد می باید کسی را میسر شد آن نمود که پیشی از
شروع در مقصد از نتایج کشف و وجدان آن طایفه عظیم الشان
چند مقتبس از زواتیان با انجاز سوانح و فتوح روی نماید از مشیدات
بنیان اتقان و ایقان آن اصول سمت افصاح و ایضاح یابد و از استفاضه
با نوار هدایت آیات آن زین کتاب و سنت بر تو معهود و دلکش بسطین
[illegible]

[illegible]

...ن الاشجار اقلاما و یمدها سبعة ابحر غیاث الحق والدنیا والدین
...لان محمد بهادر خلد الله تعالی للاسلام والمسلمین میامن ملکه و
... علی کافة العالمین آثار عدله و ذوارف احسانه تا مثال ختم الامثال
... بفنون عواطف و مراحم گوناگون ورود یافت که فقیر بخود مشغول
از کنج خمول احرام کعبهٔ جلالت متوجه درگاه اسلام پناه گردد
فلذلک السمع والطاعة لله ولرسوله ولاولی الامر منا و چون مقاصد
... فوائد این قصیدهٔ حمیده از علو جلالت و سمو منزلت حضرت ممدوح
علیه و علی آله شرایف الصلوات و کرایم التحیات از آن قبیل که
... نظری عاقلهٔ بشری طی طریق تحقیق آن نتوانست مقدمین متمشی
کرده و قطع جاده وادی جز سابقان میدان الذین جاهدوا [illegible]
سبلنا که بحیازت موهبت مفاد آتیناه رحمة من عندنا و علمناه [illegible]
من لدنا علما استسعاد یابد کسی را میسر نیست آن نمود که بیشتر از
شروع در مقصد از نتایج کشف و وجدان آن طایفهٔ عظیم الشان
چند مقرر نزد ایشان با آنچه از سوانح وقت روی نماید از مشیدات
بنیان اتقان و ایقان آن اصول سمت افصاح و ایضاح یابد و از استفاده
بانوار هدایت آثار نص کتاب و سنت بر تو مصدوقه ولکن لیطمئن
قلبی بران نماید که هر آینه ذکر آن و تدبر در آن منقص انشراح صدور و
انفتاح عیون نفیه و عشور تواند بود هم نسبت با متعرضان اختتام
تا تمام خصایص این نهال واضح برهان از ریاض کرامت جامع [illegible]

[illegible]



…ت الاشجار اعلاما و سیمدها سیتخبه ابجر غیاث الحق و الدنیا و الدین
…لطان محمد بهادر خلد الله تعالی للاسلام و المسلمین مبانی ملکه و سلطانه
و علی قاطبة العالمین آثار عدله و ذوارف احسانه مثال منتخم الامتثال
سمحون بعنون عواطف و مراحم گوناگون ورود یافت که فقیر بخود مشغول
از کنج خمول احرام کعبه جلال بسته متوجه درگاه اسلام پناه گردد
فقلت السمع و الطاعة لله و لرسوله و لاولی الامر منا و چون مقاصد
بنی فوائد این قصیدهٔ حمیده از علو جلالت و سمو منزلت حضرت ممدوح
علیه و علی آله شرائف الصلوات و کرائم التحیات از آن قبیل که
… نظری عاقلهٔ بشری طی طریق تحقیق آن … متقدمین متمشی …
کرده و قطع جادهٔ وادی جز سابقان میدان الذین جاهدوا فینا …
سبلنا که بجایزت موهبت مغزای آتیناه رحمة من عندنا و علمناه
من لدنا علما استسعاد یافته کسی را میسر نه اشارت آن نمود که بیشتر از
شروع در مقصد از نتائج کشف و وجدان آن طایفهٔ علیه الشان …
جند مقتدر … با آنچه از سوانح وقت روی نماید از مشتبهات
بیان اتقان و ایقان آن اصول سمت افصاح و ایضاح یابد و از استفاضه
بانوار هدایت آیات آن … کتاب و سنت بر تو مقصود وقف … لیطمئن
قلبی را … که در … آن و تدبر در آن منتقض انشراح صدور و
انفتاح عیون … و عثور تواند بود هم نسبت با منقرضان ختام
تمام خصایص آن زمان واضح برهان از ریاض کرامت جامع …

[illegible]



فی ایام دهرکم نفحات تا آن نکال اهمال در امتثال امر الا فتعرضوا
لها بانتبیه الا یوم یقوم الحساب ندامت نکشند و هم در نسبت
متعطشان جام کام هنگام ادارهٔ اقداح افضاح از مشاربل مستور
بسوت اپایات کثیر البرکات تا تمتعی بسزا زان یافته حـ
از موت جان مراد حسرت نزنند • و ما التوفیق الا بالله الکریم المجیب علیه
توکلت و الیه انیب **تنبیه** منشأ قصوری که عاقله تجردنهاد
بشری را عظمتشان را التیام یافت بآن سر سبب مندرج در آیهٔ کریمهٔ
انی اعلم ما لا تعلمون اشتمال دارد بر آن و توضیح این سخن آنکه از کمال تنزه
و تقدس ذاتی حق سبحانه و تعالی اسماء حسنی را مقتضیات متقابل از جلال
و جمالیات هست چنانچه از احصاء اسما تسعة و تسعین پیشین پیوسته
و از اقتضای حکمت بامره ظهور آن مقتضیات بر وجهی که حصول آثار
کما کون بر آن ترتب یابد موقوف مظاهر تجلی روحانی و جسمانی
که در طی تغیرات زمانی و مکانی از شوایب نقایض امکانی خالی
نتواند بود و لهذا ایکان لا یعصون الله ما امرهم چون از حضرت
آمر جل سلطانه انی جاعل فی الارض خلیفة بشنیدند طهارت
نشاه ایشان از ابر کنش اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء یعنی
شد لاجرم کوری آن شرف و پاکی که نطفش در سلک وجود نخست
چند من بروی مودی شد تو اتش در آن عقد خزفی ذات خاکی
خلقتش به خلق الانسان من صلصال کالفخار معبر گشته و حکمت قرآن حر

جامعیت وسعت حیطهٔ قابلیت وانیست که اهلیت استفادهٔ آن
معلم و علم آدم الاسماء کلها یافته از اعلی درجات اولیک هم خیر البریة
تا ادنی درکات اولیک هم شر البریة اغوار و انجاد بوادی استعداد او را
و لاد اوست و هما را ذکیا پوشیده نماند که عدم درتعاو تی با این فسحت راجع
بدانش میشود و ثمرهٔ آن نه در مبدأ حال اعتراف سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا و امر اسجدوا لآدم بعد از انبئونی و انبئهم وقوع یافت
پس اگر در استکشاف از معارف و حقایق الهی و استشراف
لطایف و دقایق آن معول علیه رای عقل ملکی نهاده باشد که از
امهات اصول مقرره نزد او استحالت جمع اضداد و نقایض است
فاتح نظم عقد مذکور کتاب منبع ظهور نیاید و احکام لبی اسما تخصیص اسمین
عظیمین الواسع و الجامع متفاد نابکار او قد قال الله تعالی عما یصفون و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون کما نقل عن قدوة
احبار خیر امة اخرجت للناس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مقصود
از بسط در تمهید این مقدمات مزید تبیین و تاکید این معنی است که
که از جزایل عطیات مترتبه بر فضل جسیم لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم صلوح حصول دو مدرکست اعلی و اشرف از مرتبت
ملتفطه که زمرهٔ عالی منزلت متعالی منقبت انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة
و السلام اختصاص یافته یکی از آن و در آن دیگر فایز آن گرامی
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مساهم ایشان

وحال این مدرک و مدرکات هر یک نسبت با دیگر و از بیان
حیثی مستبهان مسلک برهان حال باصره خواهد بود و اصوات والوان
نسبت با آنکه در فقدان و حرمان از وجدان و نه عجب مدرک او
زان اشعار و آغاز و پایان ادوار در ضروب الحان با آنکه
قاصران در ادراک معانی را نیز دست میدهد بجد کمال بسی از ماهران
در فنون علوم را اصلا نمی باشد و آگاه ساختن ایشان از آن
نسبت با مخلوق امریست در غایت اشکال بل محال ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز
الحکیم و **تنبیه** خاتمه کریمه کلام سابق بذکر آن سکینة الختام گشت
و اسم آن و صیغ العزیز الحکیم بر اسم اعظم عظیم مناسب افتاده درین
مجال که دلیل است خود باستقلال چه از لمعان بوارق لطایف
شعشعه این حال درخشانست که مقتضای عزت جانان ذاتی
تفرد و عدم شریک تواند بود در هر چه از رغایب محسوب تتم
و چه از مستی عزیز تر و در غوبتر تصور توان کرد و بر ظاهرست اقتضای آن
جمال بکمال اختفا و استتار بغیر مطلقا و حکمت کامل شامل اقتضا اظهار
آن بی حد و انتها در مجالی و مظاهر بیرون از حیز حصر و احصا و از آثار
بشارت کریمه کتب علی نفسه الرحمة و رحمتی وسعت کل شیء استفاده
که اقتضای ثانی هم ذاتیست و جمع این دو اقتضای ذاتی و احد من جمیع
الوجوه در اسبحانه و تعالی بیل حیرت کشیده بر دیده عقول و افهام

عقلا و ارباب خبرت و دها و از بینست که فایزان بمدرک اعلی از ذوات
مطلقه و ذات ساذج و لا تعین تعبیر نموده اند مجمع اضداد و نقایض معتنق
اطراف اطلاق فرموده اند و از نفحات حدایق کشفیات و لمعات شوارق
ذوقیات ایشان فایح و لایح است که علو کبریای حضرت حق جل جلاله
من حیث الذات برتر از آنست که بی ملاحظه نسبتی با اضافتی متعلق ادراک
غیر شود بوجهی یا موصوف گردد بوصفی حتی این وصف سلبی نیز بی که آن
توسل رفته در اخبار از او با امتناع اخبار از و فایده معتد به ای بسیار
بمجهول مطلق که در فن میزان اندراج یافته و توقف ترکیب این حالت
والله اعلم **تنبیه** از آنجه طایفه مشار الیهم منتقل ذبران این که حضرت
در ازل آزال ذات خود را بذات خود میدانست و من عباراتهم الشریفة
انه تجلی بذاته لذاته و تصریح نموده که بهمان دانستن هر چه از مبدا ایجاد تا ابد
آباد در وقتی از اوقات پر تو هستی بر آن افتاده یا خواهد افتاد حتی الحسوسات
میدانست و آن دانستنی منزه و مبرا از آن که مستفاد از غیری بود یا بحصول صور
یا مسبوق بذهول حاشا جناب الحق عن ذلک و یؤیده ما قالوا قوله تعالی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون چه بر ظاهرست که اطلاق
شیء و تعلق ارادت باو و عود ضمیر له و خطاب کن و امثال ذلک بی نسبت با
امری تواند بود که از آن نوع تعین بود و ممکن نیست آن ایجاد ش تعین غیر
از معلومیت مشار الیها متصور نیست والله اعلم **تنبیه** بعد از وضوح
حال نظر و استدلال از قصور و عدم استقلال در بیان امثال این مقال

واتباره ان تخصص العرة ... و اکثر ما ... الوجود ... لا تعلیک ... من ... اللفظ ... جواب ... ان شریک ... فی

وبروز مضمون فرموده و تفسیر نموده امتی علی ثلث وسبعین فرقة ازکمون وکل
حزب بما لدیهم فرحون اولی واسلم آن نمود که چون باتفاق اهل اسلام مناط ثبوت
دعاوی حکم حاکمی است فرمان روا مبرا و مترا از معرت میل و محابا و اداء
شهادت عدول نزد حاکم در آنجا ثبت افتد از سوانح وقت فطرت سلیمه که
باشد که مؤدای ما من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او
یمجسانه مفصح است از عموم آن و قد قال الله سبحانه فطرة الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و بر ستر شده صاحب بصیرت پوشیده
نماند که تصرف و تغیر مستفاد از حدیث نه از قبیل تبدیل فطرت است
تکدیر آنست بتصویر لوح ساده مولود بنقوش باطله و رسوخ شبه حجاب
آدمی شود از دریافت حق و قبول آن و لهذا بسیاری از ان تکدر ان بعد
اصرار بر سیئ علی الباطل برهة من الزمان باذعان داعی حق نموده فایز می
شوند بسعادت ایمان و لا غرو فطرت خلعت اضافت باسم جامع
واسع یافته و اگر جبلة بنی آدم منظور است برای حیثیت وراثت
خلافت و سرایت سر السلطان ظل الله فرمان روان باشد و از حیثیت
جامعیت باقصی الغایة میل بجانبی نه برابر او را صلوح قبول تصرفات مذکوره
از سعت حیطه قابلیت تواند بود و اطلاق ذاتی و هر که نه تقیدات
عارض که طاری کرده — گردی باشد نشسته بر دامن پاک
و آن گرد بریزد از یک بیفشاند . و چیند او را باطهارت ذاتی و سلامت
از تاثیر عوارض مطلقا در سائر احکام اقتضای رای خویش کافی بود و مصیب

باشد در حکم و در آنجا بگواه احتیاج افتد معتبر شهادت عدول محکمه آفرینش
خواهد بود بر کریمه مشعری که کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تنبیه آیات آفاقی
اشتمال دارد بر یک بدیع منظر و مجز افراد نوع انسان جامع شامل لله دره
القایل — در سر زلف تست جای دلم
رحمه از دل حزین منی ؛ تا بدانی که با لطافت و حسن
هم تو در بند زلف خویشتنی ؛ و چون آن آیات در کریمه قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی بکلمات مؤدی شده از امور ضروری
الملاحظه دریں سیاق چگونگی صدور ظهور و کلمات انفسی است بر
سبیل تفصیل و در واقع از امور یست که باسهولت وقوف بر آن متضمن
صنوف فواید ارجمندست چه هوشمندان تراز کتاب کافی خویش
متنبه گردد که هنگام اراده کلام سامع از غیب انفسی معنوی مجرد از
صورتی که بمدارک حسی در توان یافت وصول می باید تطلب متکلم و بنا
توقف چنان صورتی مجرد از ماده بر پذیرد در متخیله او و بعد از آن بوساطت
زبان و لب ماده صوتی که معانی در سوط اشعاری مشابه هیولیات در
موطن ظهوری یافته بر تبه محسوسات میرسد در ظهور و لیس در اعتبار آن
قریه و در روان آن زهوب ظاهر باز گشته در گوش سامع ماده صوتی و دیده متخیله
ان صورت مثالی گذاشته بهمان تجرد و پاکی که نطلب متکلم رسیده بود بتطلب
سامع میرسد — و بر آن سر کوی بد که اول ؛ ز اینجا بهمه جهان سفر گرد

وبن ظاهر گردد اگر یک معنی بصد هزار خاطر حاضر شود کثرت محل قادح نخواهد بود و
وحدت ذاتی او را و از ملاحظه این وجدانیات مصون از تطرق شبه
و شکوک و تحقق مطابقه تام میان آیات آفاقی و انفسی ارکان ایقین کرده
کرکمات در اعیان را بیشتر از حصول عین الیقین دو گونه تمیز معنوی و
مثالی خواهد بود و این ار تحقق از بسی مواضع کتاب و سنت مستفاد میشود
لاجرم از مقررات مسلمات نزد ارباب مکاشفه و نزد قدما ار حکما نیز که
انوار علوم شان از مشکوة ارشاد انبیا علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مقتبس بوده
والله اعلم **تنبیه** سانح عینی مذکور را و هر خطوره رحوادث و خاطر و تمثیل
معنوی مرکب نامحصور اگرچه قادح نباشد در وحدت ذاتی ظلمش که
استناد او باید بحسب خصوصیت محل نوازد بود و از جامعیت قلب در بین
اصبعین بر موطن اند جامع حکم طرفین باطن و ظاهر چه با تجرد از مواد تمثلی
صوری از حروف و الفاظ مخیل طاری گردد آن سانح را و بینه آن حصول
مادة صوتی باز قمی که محسوس بدنی ظهوری بان تمام شود متصور نیست
و از جامعیت این موطن است که هنگام توجه تام و الی دار الخلافه
بسوی او اصوری که بیت الحکمه جزو وسیع قدرت فعال ایزدیه تبارک
و تعالی کمیجدا از قوت متخیله ظهور میابد و این حال که از غوامض اسرار
عجیب الابداعات از کثرت وقوع و شیوع که دارد عجب نمی نماید
مردم را از صادق القول استماع رفته که در مجلس ضمیری مشهور بحکم
تعبیر رؤیا حاضر بود که شخصی درآمد و صورت خوابی عرض کرد و صورتی رو

حیرت فی الحال حاضران را با حذا و اعزا نمود که بنا شرابست و دزد کنی او
تجسس و تفتیش ورش گشت صدق آن سخن و کم مثلها او پوشیده نماند که
پوشانیدن نتایج کردار و گفتار را صورتی که محسوس کرد از افعال الله
سبحانه چنانچه بعبارات متنوع مرویست از حضرت خاتم صلی الله علیه
وعلی آله وسلم از انجمله بان عبارت که لقیت ابراهیم لیلة اسری بی
فقال یا محمد اقرأ امتک منی السلام واخبرهم ان الجنة طیبة التربة عذبة الماء
وانها قیعان وان غراسها سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر رواه
الترمذی و اشرف ضمایر و اجل منافع موطن مبحوث عنه انک انفس
جواهر مخزونه در گنجینه رحمت نامتناهی الهی که اتیان بسایر آن جواهر من عند الله
از بینات آیات منصب ختمیت است هنگام وقوع معنوی فاتحه نزله
علی قلبک انتظام در سلک مصدوقه و لقد آتیناک سبعا من المثانی
والقرآن العظیم درین موطن یافت و این سخن از مزید توضیحی در خور است
والله التوفیق **تنبیه** ظاهر شد اشیا که بر حسب فرموده فخلقت
الخلق لاعرف از مقتضیات معرفت و شناخت پروردگار جل و علا
مرتبه کلی دارد تحقیق آنکه در موقف آنچه صلوح قبول پرتو هستی
باشد آن را از علم محیط بجمیع اشیا ازلا و ابدا بعین آنچه بمرتبه رسید از ظهور
که بعد از آن هستی و منشا شعوری در نزد آن یافت و نسخه جامع این
مرتبه عالمست و ما حواه که بحقیقت در آن صورت آثار و نتایج تعلق
علم و ارادت قدیمت بحوادث گواه عجیب شهادت آنچه ومعنی علی

کل شیٔ شهید و دوم مرتبه آنکه بعد از تحقق در مرتبه اولی آگاه شود و از خود و غیر باخبر گردد و نسخه مکمل این مرتبه آدمست و اولادش چه هرچه در عالم حصول یابد یا و فور کثرت نامحصور یا از قبیل صور نوانه بود که یکی از مشاعر خمسه ظاهره محسوس گردد یا از قبیل معانی که کلیات آنرا بعقل و جزئیات را بوهم درتوان یافت و فنون خواص و آثار که نا گزاران صنع بیچون و امر کن فیکون در ضمن مصنوعات واقع در عالم بوقلمون اندماج دارد و حاصل سیر نزولیش و فتق منتج مقصود اصلی گردد که از تتر ستری از مشاعر سبعه مومی الیه که مناسب آن بود پر تو شعور و الی دار الخلافه پیکر موزون بنی آدم مکرم بخطاب خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی بران نابد کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشآء و سیم مرتبه که انقص غایت پیدایی و هویدایی بدان ترتب یابد آگاه شدن و باخبر گردانیدن دیگرانست که چون محصولات مذکوره در اراضی و مزارع استعدادات و قابلیات بانواع متفاوت افشانده از خصوصیت هر محل هر نیت را نی فزوده مصدوقه اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه مستنبع منزای معجب الزراع گردد و لهذا درین مرتبه موطن گویایی از آنچه محسوس میگردد نوری که ظاهر و باطن و سر آیه و علاین جمیع اشیا چنانکه باید بنماید و از مجمل و مفصل اوضاع و احوال ماضی و مستقبل کما ینبغی خبر دهد صورا شعاری حروفست که از کرامات الرحمن علم القرآن خلق الانسان

علمه البیان طراز اکمام خلعت اکرام این نوع گرامی گشته والحمد لله علی جزائل نعمائه وتقدر القائل بیت
نحل از آسمان فرود آمد — سحر از کنبد کبود آمد
کردی گوهری برای سخن — آن فرود آمدی بجای سخن آری
نشاط جور افشانی تحفت ترقع گرش معشوق تمنائی سخن و مبدأ ظهور آن بر سبیل تفصیل بعد از نزول از سما و جب موطن مذکور در تمهید سابق است و بلوغ علاقه تنزلاتش بعد تمام در مرتبه عشری شعوری که بسبع المثانی معبر شده از خصایص افصح السنه و اشرف لغات و محل نزولش من لدن حکیم علیم قلب کریم حضرت خاتم علیه و علی آله افضل الصلوات و کرایم التحیات تتمه مرتبه ثالث اشعاری که پایان مرتب نهایت پیدایی بران غایت هویدایی یافت نسخه جامع کافی شافی آن قرآن مجید است معرب از کنه حقیقت کل با تمام احوال و احکام از آغاز تا انجام جبر رحب منزای و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا از حیثیت صدق اشتمال دارد بر اصول و تفاریع معارف و حقایق الهی و کیانی بحذافیرها و از حیثیت عدل بر کلیات و جزئیات امور مترتبه بر عدالت از جمله مرکبات و اجزا از ان از ابتدا و رجوع که دور منه بدا و الیه یعود سمت اختتام یابد و حاصل آنکه از بدو لا ابجاد تا ابد آباد هرچه از کمن غیب بموطن ظهوری رسید یا خواهد رسید و آنچه در موطن شعوری و بیخ مدرکی از مدارک آنرا دیده یا خواهد دید با جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از صور اشعاری که از کرامت نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیٔ و هدی و رحمة و بشری للمسلمین نازل شده بر قایل صادق فضلت علم الاولین و الآخرین صلوات الرحمن علیه و علی آله.

ابجيس استنباط مى توان نمود و اين اصل مقرر نزد اهل كشف و تحقيق
كه از مواضع كتاب و سنت مستفاد مى شود در حلل طرز بالمع و بيچ
بيش شرح با اين اصل محقق كه آن نزد اهل جواهر كريمهٔ عظيمه را و راى لا
سعارف كه اوضاع جبلى و مواضعات اصطلاحى كه از جزئيات متولد
فعلت معتبر مى باشد در ان فنون دلالات هست و در بعضى از ان معتبر
اوضاع ليكن وجهى اتم از آنكه جمهور اعتبار كرده و در بعضى كه عمده
در تحقيق و حصول جان عموم و شمول كه گزارشش بذروه معتبر احوال
ايشانست در مجلى احاطه بيابى با وصفى كه بعرف اهل نظر از علاقه
اجناس موجودات محسوسست در طى هر يك از صورتش كلامى و كتابى جه
محل تابش ان بعد از نزول از سماء قدس مشاعر ثلثه انسانيست كه در
بسى آيات قرآن در يك سلك انتظام يافته مثل وجعل لكم السمع والابصار
والافئدة قليلا ما تشكرون ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم
قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك
كالانعام بل هم اضل و از كمال ابانت و متانت اين اسلوب از دلالت
كه آيات بينات كلام معجز نظام مشحونست بتحريض و تحريص بر تفكر و تدبر
در ان و تعبير و توبيخ غافلان و ذاهلان از ان بالكل اطلاع بر ان
و انتفاع بآن مخصوص نيست بر دانش زبانى خاص از السنه امت
رسول مخصوص ممتاز و ما ارسلناك الا كافة للناس مگر قاطبهٔ متعينان
باستكمال كمالات انسانى تا انقراض جهان فانى استفاضات نمايند

باوار

باوار هدايت آثار آن و هر يك بقدر قابليت و استعداد خويش از ظاهر و باطن
رايت فنون حقايق و معارف استنباط كنند و بعثور بر صنوف دقايق و
لطايف از كليات و جزئيات صورى و معنوى فايز شوند هرگز بنفاد نتايج
و بآن نرسد كه ديگر امر استخراج نتوان كرد در حق لا يشبع منه العلماء و لا يخلق
بكثرة الرد و لا ينقضى عجائبه و بر ارباب تحصيل و تشيع نماند كه اشعه دلالات
وضعى جبلى از ساحهٔ ظاهر و هوالى بطن اول تجاوز نه نمايد و بطن بعد از بطن و
مطلع كه صحاح احاديث باثبات جملهٔ رايت ناطق است نمى رسد و تخصيص در
معلقات نورانى و تنوعات صور آن از وحدانى تا خاصيى و حكمت در وقوع
هر يك در محلش كه بى شبهه جمله متضمن بسى حكم و اسرار تواند بود و اقتضاى باواده
يعنى كه صدور سور جان كتابى اسرار و انوار افتد والله اعلم **تنبيه** از مقتضيات
حكمت باهره بارى عز و علا كه در عالم جاريست بر حسب غلبهٔ حكم بعضى اسماء حسنى
در هر زمان از انواع فضايل و مزايا بعضى علوم و صنايع را از مزيد شيوع و رواج
لازمست و در ان مدت مقبوض و مبنى كم بحظوظ جويندگان دانش و هنرور مى رسد
و هر گونه فوايد و لطايف مجدد روى نمايد و زبان حال نحو آن اين مقال سرايد
مردم ازين باغ برى مى برند تازه تر از تازه ترى مى رسد اكثر ازان قبيل باشد و توجه
اين معنى است و بعد از تنبيه بتعرض در فرموده ان لربكم في ايام دهركم نفحات
على قائلها افضل الصلوات واكمل التحيات و هذا در ان اوقات مساعى مشوجها
ديگر مشاهد غزارت كاويدن كه گذشتگان و خاييدن قند آيد عمارات فايح
جذا نفرت و طالبان دانش از براى انشا ايكس سورت غلة طلب كنند والله

درالقابل

رود لبس بوجوی جه در بند قیدی
بجمیع آلات استخراج غرر و درر لطایف و اسرار و از خصایص این بیان
بی شمارست از بحر کتاب و سنت هم بآن زواهر جواهر و دلالات ذاتی که
در مجلی و صور که گفته شد لازم احوال و اوضاع اصلی ایشانست
آفتاب نوال یدکار قتاب نکات و از شواهد صدق این سخن آنکه مبنی قواعد
و قوانین برهمین مقدمات مستغنی از تقبیل اشارات و نظایر آن سمت
انضباط و تدوین یافته که نسبت با دلالات ذاتی مشار الیها بمثابه قوس
عربیت نسبت با دلالات جعلی عرفی بی بیش و چون استحکام استخراج
مذکور متفرعات آن قواعد و قوانین اظهار بندیست شوند در هر گونه مواد
مدلولات صورتش لبابی و کلامی و کتابی مطابق یکدیگرست اقتدر سبیل
اطراد از جمله آن تطابق هم در رساله بسمله و هم در رساله محمدیه از بدعات
صاحب مناصص قدس سره بنوعی اتفاق افتاده بی تفاوتی و تخالفی که
عاشر بر آن نظایر معدودة کریمة ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کبیرا بخاطر آید و عند الامتحان یکرم الرجل او یهان والله المستعان و علیه التکلان
تجلای لبابی حروف را اکل فیتا عوز سر از بیان ماری است تبیان
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اولی و اجلی آنی و انسب
ملاحظه جمال احوال وحدت حقیقی را و تحقیق آنکه حقیقت واحد و یکتائی مقتضی
عدم غیریت و منافی هر چه شمرده بود بثنویت و دوگانگی بوجهی از وجوه و در
اقتضاء تحقق ادراک مغایرت دنقد در او اگرچه محضا اعتبار باشد خفائی

بحث

یت و کتاب معارف انتساب منازل السائرین قدس سره حاجت تحقیق ملحق
این کلام اختتام یافته و در روشنی پرتوی که از نیر وحدت حقیقی بمرائی عنزل
واحدیت تابد واحد عددیست که خصایص و احوال مندرج در جمال اجمالش در
سلسله متسقه اعداد کمال تفصیل می یابد و بر وفق اصل گزارش پذیرفته که
منشأ کثرت ثنویت حیثیتی عالمیت و معلومیت بوده با اتحاد عالم و معلوم بالذات
واحد عددی با آنکه نظر الی الذات از جمیع نسب و اضافات نظر الی مراتب تنزلاته
حدی بیش نداده که زیادت از آن نتواند بود و همه را با وحدت ذاتی ثنویت
عادیت و معدودیت لازمست و معدود و منقسم و در همه یکی چه دو که فی الحقیقه
یکی است بیش از دو یکی عبارتست از دو و یک و دو که هم یکی است که از تقدم ترکیب
بر و از سایر ترکیبها اطلاعی است بخصوصیات گوناگون ممتاز گشته نوعی است مستقل از
انواع عدد مختص بسی خصایص عبارتست از دو و یک و یکی که با عدد سابق بر دو
نرود و نباشد مثلا حالش همان بود که گفته شد و از این روشن میشود که آنچه در
مرتبه اشارتی احیائی بمثابه ماده افتاده در مرتبه ظهوری بمثابه جنس مرتبه
شعوری یکیست و آنچه بمثابه صورت یا فصل بیک یا یکهای متعدد متعدد خصایص
و ایما و تحقیق با اقلام حقایق ارقام اهل کشف و الهام بر لوح افاده و اعلام
ارتسام یافته و از این بحثان پر توحید تش بزرگان بر سر این حال افتد که چرا با وجود
عموم احتیاج و اشتغال طبقات مردم در هر شهر از منه و احوال باستعمال عدد که مدار
در درستی قواعد و ضوابط آن نزاعی نبوده و خلافی واقع نشده و ثبات خونخ
هزاران بر ترتبایست که اگر فرضا صحره صاحب تصدیق مدعی خلاف آن گویا شود عقلا را

اذان بحر حیرت و تعجب بر بذ آید زنگ تردد و وحشت آن وا زبین خواطرش
انگه هر یکی از مراتب اعداد آن از تناهی ابا نکند از شمول حکم وحدت حقیقی و
صدق نوع که مبدأ امور مختلفه باوست طاری شده و وحدات عارضی مراتب
سابق بر وجه منطمس و طی آن وحدت از طامس الصور النوعیة فی المرکبات
العنصریة همه را وجه ذاتی خود برقرار باقی است و نظیر این مطابق تر
متصور نیست عدم تقیید بتنزیه عقلی که در کلام صوفیه بتنزیه در عین تشبیه
موسوم شده و بدة در التقابل پاک از آنها که غافلان گفتند
پاکتر زانک غافلان گفتند و در جوامع الکلم ختمی از قرآن و صحاح
احادیث امثال آن بسیار است و کفی بها علی ذلک للاذکیا خصوصیة
الاولوالالباب قوله عز من قائل حکیم خبیر لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر تنبیه از
تحقیقات سابق مستفاد می شود که قاضی قضات فطرت سلیمه اگر بجلاء
جلالتش مسجلت باشارت ذلک الدین القیم در حکم بصحت و درستی
اصول و قواعد عدد و ثبات جزم بران احتیاج به بینه نیست برای اموری
که از انبوده ثابت واقع فی نفس الامر که تغیر و تبدل نپذیرد اصلا و بی شبهه
هرچه مطابق و موافق جان او می افتد هوشمند از او در حقیقت آن جزا زده نباید
و چون با این همه در بعضی اوهام خطور کرده که عدد از امور اعتباریست که از آنجا
در مدارک و مشاعر تحقیق نیست توفیه حق کلام را معروض میگردد که جو
جنسی که تحقیقش در جان بیان و اعلان بر ادراک مدارک محله تجلی بذاته لذاته
جلوه نموده اری بحقیقت مستمرست ازلا و ابدا اجل و اعلی از امکان اطلاع غیری

بران

بران و بجلوه کم الانفس و از اطلال و ال آتش آنجا پرتو عنقول و اوهام با اتمام
عجز و قصور در امثال این مقام بران بس اند پیدا و هویدا است این امور بیست مستور
که از شان حضرتی در حریم عزت و جلال لم یزل و لایزال از شعور و آگاهی غیر در حجاب
کبریا افزون و درنیاورد نا تمامست و بمعرفت اهل تجنس شئونات ذاتی و
حروف عالیات و حروف اصلی عبارت از آن امور است در آن موطن هر یکی را اعتباری
و هر آنچه از آن مرتبه بظهور آید چنان تواند بود که از آن تجلی تعین یکی رفته و از وجودات
انتشار نکرد و لا تناهی امور مستورست منتهی این کریمه که ولو ان ما فی الارض
من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله
عزیز حکیم و برحسب تطابق آیات آفاقی و انفسی هر وز آن امور از علم بیرون جه
شا را الیه بطرزی خواهد بود که از اقتضای حکمت بالغه کلمات انسانی ظهور
یابد و تفصیل گزارش پذیرفته و مقصود آن تذکر آن احوال عرض این حالت که
مخزونات گنجینه رحمت نامتناهی که از ترجمه حبی فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
بر سبیل انتشار ظهور می یابد چون بوحدت جمعی ای از مقابله کثرت بمرتبه
رسیده و که انموذج مطابق ساخ عینی در نظر آن مرتبه یعنی طلب تکلم تعین میسوی
می پذیرد عدد که مجلی لبابی حروف است و نحو در آن میرود عبارت از آنست و
نزول آن و مرموزات قدما و حکما که العدد عقل متحرک بها اشاره بهمین نحو بوده
آخر آن نمود بین ظاهر است که در شرعیات و عرفیات و فنون حروف و ساعات
عدد در امد جلی تمام هست بر وجهی که از اخلال در آن ابتدا اختلال بحال آن امور راه
نیابد و جنس حال از امری که جوهر مدارک بشری تحقیق نباشد او را بغایت مستبعد می

نماید و دون والله اعلم بحقایق الامور **تنبیه** از مؤیدات رموز منقول از
قدماء حکما و حلش در آنجا گفته شد آنکه بعضی از بنیان نقطه را بوحدت ذو وضع تعریف
کرده اند و از ذو وضع آن خواسته که اشارت حسی بآن توان کرد سابقا نموده شد
که عدد عبارت از مخزونات نامتناهی کنز مخفی است در مرتبه که بعالم امر و عالم
ملکوت و قلم اعلی یاد از آن رود و در نسخه جامع مطابق ساخ عینی در نظر آن تعین
مسوی بذیرد و پوشیده نماند که آنچه در موطن شهادت از محسوسات بمثابه
وحدت در معقولات نقطه است بعرف مهندسان و از تامل درین معانی و ملاحظه
تطابق آیات آفاقی و انفسی که از مقررات ظاهر گردد که در رموز مذکور مراد از
عقل بمعنی معقول شبیه سیقیق معنوی است و از تحرکش وصول بمرتبه از ظهور
و نمایش که اشارت حسی راه یابد آب و از نظر تر درین مقدمات و تذکر آنچه در عدد
گفته شد پرتو حدس بر ارکان بران افتد که افراد و اشخاص که در خارج از مدارک می
نمایند فی الحقیقه ظلال خیالی واحده اند و مجموع راجع بحقیقتی واحد و کثرت
جز در خیال بیننده بحقیقتی نه چون نقطه جواله که دایره تمام می نماید و ازین مثال
بوضوح می پیوندد که موطن وجود اشیا در خواب و بیداری یکیست و فرموده الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا بی حل خواب بر غفلت و ذهول مثلا والله اعلم و احکم **تنبیه**
تبشر لیه بحسان سابق و نابر تخلل پانزش انکه حب مستفاد از حدیث قدسی مقتضی اظهار
کمالات المحصور حضرت حق است جل و علا و از فرموده اول ما خلق الله نوری
روشن که مخلوق نخستین حب مشار الیه از نور خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم بوده
لاجرم آنچه در باب ظهور و اظهار و بسط و انتشار با غایه سرعت و نهایت قوت

واقتدار

واقتدار از آثار انوار مشاهده و مرود در واقع و رای طور عقل افتاده و لهذا ارباب
اهل نظر در بیان چگونگی آن مختلف واقع شده و با آنکه هر یک از آنها وجه معقولیتی بهجت
هیچ یک از شبه و شکوک ظاهر الورود خالی نیست و درین خفایی نه که در مولود سیوم
که آخر مراتب کلیه آفرینش است نور باصره نیرات سماوی از اولین فلک تا
نامنتهی یک طرفه العین در می یابد و سرش آنکه پرتو نیر کرامت وهو الذی یحیکم
از روز اعتدال امزجه بر بنیه حیوانات اتم الخلقه می تابد و عکسش بر حس مشترک
می افتد و باصره یکی لمعه از انست با آنکه نور بینایی بر چیزی تابد که اگر نه نور بود نوری
بر و تافته باشد لاجرم بینش از نخش نور علی نور فروغ یابد و ازینست که اگر صد هزار گونه
الوان و اشکال در مقابل باصره افتد همه را متمیز از یکدیگر یک لمحه در یابد و بعد از
از منوی حال پرتوی از اشراق نیر روز که مطلعش مقتضای حب اصلی است موجود
میشود که نور نخستین که مخلوق اولست مخاطب بکرم مبجل در خطاب لولاک لما خلقت
الافلاک باشد سر فراتی از تغیر و تبدل چون بحق رسیده که ذو وضع مقابل گشت او را
بعرف اهل نظر از بهجت انتقال بر کمالات نامتناهی که آفرینش می حسب بدعا
مستجاب اللهم ارنا الاشیاء کما هی منبسط کند بر وجهی که اطلاع بران کما ینبغی مرتبت
اشباع دارد و از ان آنچه در توان یافت از حیثیت چگونگی چون سرعت وقوع مثلا
از منزلی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر قیاس باید نمود بر انبساطی تخیل کرد که
بعد از ترتب حصول هیکل عالم بر ان اکمل و افضل اشکال باشد چنانچه حضرت و از
حیثیت کمیت که وقوف بران هیچ ممکن امکان نیست جز آنکه بر حسب حکمت
کامل منزل انا انزلناه فی لیلة القدر این نظم متسق مرسوم عالم که در یعنی تعبیر

بی قراری بر یک قرار استقرار یافته برصنع بیچون والسماء بنیناها بایید وانا لموسعون
مرتب شده والله اجل واکبر تماما فاف واحذر سبحانه ثم سبحانه **تنبیه** از
لمعان پرتو آن بخشش که از مطلع توفیق طلوع یافت پرتو این حال بر پیشگاه انتباه
تافت که بی زنگ عالم واصل هیکل جسم که محل استوا رحمت رحمانیست مستنیری
نورانیست که از شدت ظهور بخفا گراید واز غایت صفا ولطافت ودوری از
کدورت وکثافت نمی نماید نه عنصر آتش را تا کسی مرتفع از اجزای ارضی نمی آید لازم
طبیعت جسم کل از سرایت حکم اصل مذکور سابق بر سایر کونات حتی الکمه وجمادات
انقضا ذاتی وجوب انفصال وامتناع انقطاع واینست که اهل نظر تعبیر از آن
بامتناع خلا کرده اند وحدوث بعضی امور یقینی الوقوع را چون صعود آب در انبوبه
مخصوصه مثلا علت موجبه آن داشته واگر مراد از امتناع خلا امتناع انقطاع
باشد ووجوب اتصال که مقتضای طبیعت جسم کلیست وسرایت حکم اصلش چنانچه نموده شد
استناد تاثیر در حوادث محقق الوقوع باو درست بیاید با قاعده متنوع زد ایشان
که سبب حادث در خارج از مدارک ما باید که البته نقش جان برد وحال آنکه این حال
ممتنع محال او از ذکر آنچه در کمیت انبساط نور بخشش سبق گرفته واهمه را انوع
انکار وقرینه اصرار بر خلاف آنکه فوق المحدد لا خلا ولا ملا الکفار یابد که
چون منشا حصول امتداد ابعاد مفروضه در جسم کل اصل آن انبساط عدلی نوری
بود که اول مخلوقات باشد وپیش از حدوث مکان وجهت سرایت بعد از انتهای
آن انبساط مکانی معنی را پای آن هیچ نبود که خلا یا ملا توان گفت آنرا که مراد از
خلا بعدیست که جسمی در او گنجد وخالی بود از آن واز وقوف بر آنچه بیرون از جسم کل

بحیث اسلا معلوم کرده که رحمت رحمانی را که در جه از نیستی بهره یافته یا خواهد
یافت از فیض اوست محل استوایش جسم مذکور رحمت را از آن حیثیت که مستنیری
بسیط مصمت است مشتمل بر جمیع مکونات وتحقیق این سخن امریست بسطی در خور
دیگر بعد والله العون والتوفیق **تنبیه** کشف حال سند بر شار الیه باین توضیح
مقتضی بشرح اگرچه از سوانح وقت در سخنان محققان صوفیه ایما واشارت
آن رفته از جمله در فکت ان الرحمة التی وسعت کل شی هی الوجود وان الاسم
الرحمن اسم للحق من حیث کونه وجودا محضا منبسطا نوره علی الممکنات الموجودة
کما اخبر سبحانه عن ذلک بقوله الله نور السموات والارض ثم ذکر مراتب ظهورات
النور وامثله سواد ظاهره اما مستعرض کلام آن طایفه عالی مقام باید که از عرف
خاص ایشان باخبر باشد تا بر خلاف مقصود محمول نکرد مثلا وجود نزد ایشان
بحوضت اطلاق ذاتی بی ملاحظه نسبتی یا اضافتی اصلا متعلق ادراک عزی
نمی شود وان سخن مراد آنکه این تنبیهات نقل کرده شد واز دیگر مواضع مستفاد
میشود اگر شرب ذوق باشد خوانده را مثلا نقطه جواله را که بر سبیل تمثیل ثبت
افتاده در نظر طفل صورت دایره نورانی نماید واز مبصر فی نفس الامر هیچ چیز نبود
وراه از ایراد مثال نمایش مکونات که عامه آنرا وجودی مستمر تصور میکنند
وبنا بر عرف عام بعضی از خواص در علوم حقیقی مفهوم از لفظ وجود را که بودن
در اعیان یا کون مطلق تعبیر کرده وآن نمایش در نظر شود آن طایفه ظل نور
وجود حقیقی است که بر عالم وعالمیان می تابد ونمایش هر چیز آن قدر که پایه
از مد فیض رحمت ایجادی بود که لحظه فلحظه باو رسید چنانچه در سطوح شیشه

بیح

بالعرض مشاهده میرود و بی شبهه پیداست قطعه

تابش را که ره در آن رسد   هستی حادث بجانان رسد

آنچه ناید چو بیاید در آن   شد بود دلبست هستی آن

و آنکه بینی هست و بود لایزال   برتر از اندیشه وهم و خیال

و در کلام مشایخ این حال باثر الکون اثبت الوجود بیان رفته و پیش از شروع
در تنبیهات نموده شد که این مشاهده را مدرکی خاص می باید که بسی از دانایان را
نمی باشد و برحسب الناس اعداء لما جهلوا بجز از ان مدرک سخنان فایز بآن ابر جواب
حمل میکنند که باز دانتیع و مستدات از پای چپ افتاده آن در باده و بزعم فاسد
خود ایشان را وجودی بی خداوند و مجلی میدانند و خود را مصیب درین قضیه
واردون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون استغفر الله و ما نعبد الا ایاه انما
اشکوا بثی و حزنی الی الله مقصود اصلی درین سیاق آنکه آشتو آن معانی در
غایت مذکور رست بین الحصول افتاده رحمت عام ایجادی از مبدع بخشیش
از اجسام که انزل و اشمل مراتب کلیات در قوس بدوی ظهوری جز استمال
مخلوق اول بر سایر مخلوقات بغیر مشایی در نشایتین دینوی و اخروی روشن
گشته ام آن نیز که از افتضاحات مستفاد از حدیث قدسی مشهور از قبیل نور
بوده و با توحد ذاتی و تقدس از تکثر و تکدر از انبساط آنی او پیرنگ
یکره حدانی علم تحقق یافته و از ذکر نقطه جواله بتجدید بود از موهومات
شد و قرآن که کتاب خویش کافی است دانش پژوه را در وجدان حالی
سانح عینی که مبدا نمایش او را در موطن خیالی طاری میشود بی عوض الکلی

طهارت

طهارت و پاکی ذاتی او را و ملاحظه این حال با نظایر تشخص ظاهر کرده که جسم
کل را عروض انقسام بکرات سیزده گانه علوی و سفلی و با ترتب علی کل واحد
منها قادح نیست در بساطت اصلی و وحدت جمعی ذاتی و از تعین منشأ تغیر
و تکثر منتجی و از حد حصر و ضبط که در جسمانیات از سفلیات و علویات
شاهد میرود در قسمت آن از یاری توفیق با مولت هوشمند انزال اطلاع
افتد بر بعضی لطایف و دقایق مندرج در کریمه الرحمن علی العرش استوی
مع قوله سبحانه له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری
آنچه بتیسر اصول الحصول از مبدات مختاج التذکر خواهد بود
گزارش پذیرفته یا از آن استنباط می توان نمود روشن شد که حقیقت نورانی
است از تنبیه بوضعی مخصوص جسم کل اگر حصولش بر انبساط آنی او ترتب
یافته از وضعی معین بین المرکز و المحیط که برحسب اجتماع این دو متقضای متقابل را
اقتضا حرکت وضعی دوری نمیبرد و آرام نی فتور و اضطرام

سرگشته است گوی چوپای یاد دوایم   در عین بیقراری بر یک قرار دایم

الکه این حرکت خلق توجه حبی است که بفرموده فاحببت ان اعرف
موادی شده و جهت آن توجه ظهور تجلیات کنز یری از اختفا و اطلاع
غیری برکنز آن و ملاحظه این امور در زور دیده تنبه است و عثور بر آنکه
مخلوق اول متضمن سایر مخلوقات برزخ واقع شده میان باطن و ظاهر
و جامع احکام طرفین از جانب بطون توحد ذاتی و تقدس از تجزی و تکثر
و برات از احتیاج بمخلوقی در تحقق حاصل نموده او را و نه عجب که ایمانی

بای حوالی بوده باشد در بحثان قدما و از تصرفات اوهام دران منقضی شده
با اثبات جوهر فرد که ما صدق علیه آن برزخ مذکور تواند بود ان الاصول
بحدی از ظهور که در وضع توان کرد او را بحرف اهل نظر والعلم عند الله سبحانه
و چون منشا کثرت شئونات عالمیت و معلومیت بوده و مقتضیات حیثیتین متقابل
چون وحدت و احاطه و تاثیر آنرا و مقابلات آنها این را اقتضا امری که
بروجه کشف اشاره الیه ترتب یافته امتیاز علویات تاثیر آثار است از سفلیات
تاثر ساحت بگردش شامل هر چه را اقتضا حیثیت عالمیت غالب بوده
و چون غالب بر حیثیت معلومیت کمالات نامتناهی حضرت که هر چند
ظهور یابد سپری نگردد و در فنای آن حضرت ازلاً و ابداً منزه از عروض امری
او را شبهه نیست نمایش آثار هرگز بآن نا بجاند که هیچ تحقق نیابد در یکی از شاتیر و
محقق ها نه بتوقیت ازلی ایا کرده خواهد شد که در کریمه ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین ایما و نمام رزاق دال بر افاضه خیرات صوری و معنوی
واقع شده و ظل آن قوة در موطن ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر عنصر معتبر
بترابت آن معنی که اصل هر چه بی وساطت و فقط مخلوق از نو پیدا می شود
از وست و صلوح ظهورش مندرج در و و از لا نتناهی مخفیات اندراج یافته
در و زیرکان سر عدم احاطه آب که صورت علم حادث است تمام آنرا
دریابند و این هم که موجب ظلمت و کثافت او که اصل ترکیبهای عالم افتاده
خفای بود و پنهانی گران پنهان در وست کما قال سبحانه الحمد لله الذی خلق
السموات والارض وجعل الظلمات والنور و از اندیشه در تحقیق این غوامض آید

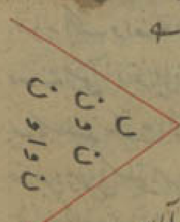
مبتنی

متبهس کرده که اگر هر کریمه الرحمن علی العرش استوی عرش بر مبدع جسمی
از اجسام که جسم کل است و متضمن تمام مخلوقات محمول افتد چنانچه گفته شد تعیّن
آن بکریمه له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری جمع در اجمال
و تفصیل در غایت لطف و خوبی باشد شرحش آنکه در اجمال کریمه اولی عموم اشتمالش
ظاهر و تشبیه متصور گردد و ما فی السموات و ما فی الارض مشعر باثر و تاثر فاعل و
قابل تفصیلی جامع بود آن اجمال او ما بینهما موهم ارتباط بین المؤثر والمتاثر
و نمایش آثار در ضمن آن و تری نموده شد که سایه قوت ازلی است و ما تحتش
نقطه جوهری مرکز که حد فاصل میان غیب و شهادت اوست که وجه ترجیحش
بوضوح پیوست و مبدا تمیز بود از نمود و منشا تغیر و تکثر اما سوال التبیس از این
بیانات تبین یابد و پرتو تنقل اذکیا بران تابد والحمد لله سبحانه حمدا یوافی حمد
تنبیه ترتب تبین علویات از سفلیات بروجه کشف وضعی و دوری که گزارش
پذیرفت از لطایف مندرج در مغزای اولم یر الذین کفروا ان السموات
والارض کانتا رتقا ففتقناهما استفاده می شود چه دران مقام رمی سهام مرام
انکشاف احوال و احکام مخلوق نخستین است و اول امری که از انبساط و
دورانش تحقق یافته و ظاهر است که جسم کل از آن حیثیت که یک مستوی
بسیط محض است جابجا نموده شد امتیاز تحقق سمویات از ارضیات آنکه
واقدم از آنچه بعضی معشران گفته اند رتق در ان کریمه اشارتست بانطباق
منطقتین فلک الافلاک و فلک البروج و فتق بافتراق آنها و منطقه در
انقسام افلاک تسعه ذی سعه و عناصر اربعه مرتبه فتوی حکم و اسرار اندراج واله

وحوش ... بیان آن بر سبیل تفصیل بجمالی ادسع از این احتیاج دارد و نکته اجمالی که
بادنی تاملی در توان یافت آنکه اصول ارکان عالم را اجمالا و تفصیلا توافقی تمام و
تطابقی تمام با اسم بدیع النظام احد که باحضرت الوهیت در فاتحه سوره اخلاص
بر سبیل اختصاص مشارکت اتفاق افتاده بر وجهی موجی بر تشریح تفسیر منقول از بعضی
مخادیم و توضیحش را باید اندیشید که در واقع از کرات تکاثر علوی اعلی از بهر
متمردست بکمال بساطت و برائت از جهات کثرت و هست دیگر متفق در
جنبش مخالف جنبش آن یک در جهت و کیفیت و مشارک او در علو و احاطت
نسبت با سفلیات اربع چنانکه صورت تفصیلی اسم مشترست آتش و دیگر
برتر و فرق منقول که منقلبات و لوازم بابه الافتراق و الاختلاف و انکاره بمحل
احیائی هر یک از ارکان و اسم سیزده که از مواد او خصایصش کمال جامعیت
و احاطه کلیت و افصاح از ان باصطلاح حساب آنکه قویست بر دوازده
اول عدد زاید و بر پنج قوی بر چهار و سه عدد امهات اربع و موالید ثلث که
ایشانند محل نمایش آثار متجدد و منصرم که ناگزیر بیرون از حیز ضبط و شمار بر
سبیل استمرار دمونه جامعیت بجموع عناصر ارکان سیزده را چون خصایص
اجزای مترتبه بنظم طبیعی با هم اعتبار نمایند نوزده یک باشد حاصل کمال و محصل اسم
همایون فال خجسته مال **نعت** محمد کاز ازل تا ابد هر چه هست
آرایش نام او نقش بست صلی الله و بارک و ترحم علیه و علی آله
وسلم **بیت** حاصل تحسینانی که پایانش نبود تزیین برحسب مقتضا
وقت اتفاق افتاد و مؤید آن تش در کلام کبار اهل کشف و تحقیق قدس سرهم

اجمن

اجمیس بسارست و از خصایص این نام عظیم الشان آنچه پرتو اندیشه از مناظر
عقول و اوهام بدان تابد و مترشح آن او از دریچه تخیلات عادی بنظرات سلیمه
در یابد آنکه واحد عددی که اجلی و ابین مجالی و مرائی است احوال و احکام
وحدت حقیقی را و نظر الیه از انه بری از جمیع نسب و اضافات چون فی نفس الامر
مبدا سلسله منتسقه اعداد است از ملاحظه نسبت با مراتب تنزلاتش که مظاهر
خصایص و احوال مستجمعه در واقع شده از اول و اظهر آن خصایص و احوال اتصاف اوست
بصفت تمام که از نتایج لوازم وحدتست با کثرت و جمعیت در عین تنزه چه اقتضاء آن
جهت تضعیف مثل متساوی را با جذر ایشان از دو کر بالفرض فقط و اثنی جامع هر دو را که
واحد تواند بود وضوحی ارد و صورت اتصاف مذکور برحسب حکمت جاری
وفق ارادت و قدرت باری سبحانه هم در موطن ظهوری وهم در موطن اشعاری
ظل ظهور انداخته از پیکر مدور وحدانی عالم آنچه محل و مجلی تاثیر و سلطنت اسم بزرگوار
بدایع الاثار الظاهرست جهان مصور گشته که بر سینه بعضی از و پیداست و بعضی
پنهان و در کتاب مبین موصوف بهدی للمتقین صورة ن که مصدرست بقسم و تسمیه علیه
حال کمال فاتحه مصحف آفرینش حضرت ذاتی صلی الله علیه و علی آله و سلم آن که نصف
محیط دایره ایست ظاهر بنقطه مرکز مثال بسرست بنصف مخفی بر وجهی که مبنی است
از آنکه باقی در گنجینه افضال و انعام ذو الجلال و الاکرام اعلی و ارفع است از آنچه
جلوه آید و چون میمن حال مسمی اسم است چنانچه در محلش مبین شده صورت کلیه
تسلم ن اگر اول بطنش را بهان صورة اعتبار نموده مجموع بصورت کتابی بر سطح
اشد بود باصره کرد و چنین بود ن را و ن و این صورت اول کریمه ن والقلم

و ما یسطرون که شامل هرچه بوده و خواهد بود نیز از بود بجای الف واو و نون
افتاده که شباهه عجب العجبات نسبت آن و تصویر و تشکیل این ها پیدا
بصورتی تشابه مستغنی از دلیل این
پس تمه آیت تفصیل مدلول مجمل منقطع و حدانی
بوده و مضمون کریمه سوگند بتمام عالم بما فیه

والحویه ن والقلم و ما یسطرون ما کان و ما
یکون از آغاز اول ما خلق الله القلم تا ازالی ما شاء الله
و حیثیت متسم به غایت مناسبت منسم علیه باشد که محصل مود شان آنست که
نیم نیمی شمار بر ورد کار نزد که فایض است بر سبیل تجدد و استمرار است احتیاج
تفرد و استغنا از غیر نگاه دارنده ارض و سما یافت و مستوی واقع که لا اجزا
غیر ممنون ای منقطع که منفصل است از تجدد و استمرار مذکور موید و موکد آن است
در صدق هیچ از این مقدمات خوانخ و متحلی غیراز آنکه دیگری تصریح نکرده و طراز آن
از نفس طباع نیست و ماخذ استنباط این لطایف حیثیت واحد بوده بوجهی از
وجوه صورتی کتابی و کلامی بی مزید تعمق دران و تعرض بجلای لبابی معانی
که منبع عیون فنون حقایق و منشم انفجار انهار اسرار آنست و مقصود ازین
کلمات قرع عصای نسبت با طالبان دانش از برای دانش و تحریص راشتال را
لا نشر صوانا ادرعر موده ات لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قائله افضل الصلوات
و اکمل التحیات و انما الاعمال بالنیات **تنبیه** تسنیح طریق تحصیل علوم
و سابقان دران میادین توفقی نخواهد بود که اکنون تفسیر فواتح سوره نون بر وجه

گزارش

گزارش بدیر فته اعم و اعلی است از وجوه مذکور در تفاسیر متداول بتحقیقش
موافق افتاده با اصول متفرع نزد آگاهان از خصوصیت ولایة حضرت خاتم صلی الله
علیه و علی آله و سلم و از آیات آن آگاهی آنچه در جوهای پنهان گنجد آنکه از کلام جمهور
اهل کشف و تحقیق که وارثان انبیا و واصلان بمرتبه ولایة ایشانند چنان مستفاد
می شود که برون و درون آذن عالم سایه هستی حقیقی حق سبحانه و تعالی مفهوم
از سخنان بسیاری از ایشان آنست که بر سبیل انتهاج مسلک و ضرب الکم الامثال از
سایه آنچه بعرف عام متبادر بفهم میشود اراده رفته یعنی امری عدمی که پیدایی
موهوم او را سبب بودن دیگری بود و از نمایش متنوعات اوضاع و انقلابات
اطوار او استدلال توان نمود بر اوصاف و احوال موجودی که صاحب سایه
باشد چنانکه متوجه آب موج از انشجار بر کنار رش مثلا مقدار آن از با حرکات
و سکنات شعبه او را نقش دهی باید و هر که بعد رکی که صوفیه کشف و مشاهده
خوانند آن از ابیس البینه اند که نمود مخلوقات مطلقا ظل بود و حضرت خالق است
سبحانه بمعنی مذکور از مطلق ولایت بهره ور باشد و بعضی از کبار آن طایفه نزدیک
با مفهوم از عرف عام امری دیگر اعتبار فرموده اند که از ملاحظه ظل و آن یعنی
مرئی بعد از انعکاس نور باصره از سطوح مرائی روشن گردد و بی شبهه بر آن
تقدیر آن مرئی معتبر بایه عین مرائی باشد ثانی مخصوص ظاهر شده و تمایز اغیار
بین الظل و صاحبه راجع بمقتضای حال محل تابش که حالش در تجدد و انصرام بوده
در سلک چنان انتظام یافته و بعد رک مشار الیه بودن مستفاد تا پایه علم را
بحق الیقین ظل وجود موجدش جل و علا یابی یعنی دانش عارف آنکاه از

خصوصیت ولایت خاتمی اطراز خلعت سعادت بروی کرده واجب الکل و نعم الوکیل **تنبیه** یکتائی آفریننده سبحانه و تعالی از منزوات کما کان الله و لم یکن معه شیئ پس آفریده اول یکی بود و مقدم بر دویی و نخستین دوئی که اطلاق دو بر وی صادق آید و این عدد را بحکم فطرت سلیمه بس خواص بدیع عجیب است از جمله جمع اضداد و احوال متقابل که از نعوت اولیه حضرت از حضرات الهی کاملا عزیزه چه با غایت قرب و نزدیکی بواحد ابعد اعداد افتاده از وی منقضی شنویت و تفرقه مقرات و منافات جهة وحدت بوجهی از وجوه و با این نخستین را سزای مثل سایر که ما نثنی الا ثلث لازم که آنچه بر نخستین صادق نخستین یک و دو ترتیب یابد از اشراق نیر وحدت حقیقی به محسوب کرده که در سلسله منتسقه عدد و ممانت که بی او بود و بس پرتو وحدتی برو تافته و اول محسوب باو و حقیقت آدم و از ملاحظه فحاوی این مقدمات یقینی و تذکر دیگر خواص اثنین چون جمع متنافیین زوجیت و اولیت بحرف حساب و فتح باب شفعیت و شفاعت منشا خصایص مترتب بر نسبت علیا خاتمیت روشن کرده و از اطلاع بر اسرار در مصطلحات فایزان بسعادت آگاهی از خصوصیت ولایت خاتم خاتمی اندراج یافته که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فلها الاسماء الحسنی کلها و هو الاسم الاعظم و مقاصد نفیسه فواید از قصیده مقصود النفیس مطابق این مصطلح و دیگر کلام آن زمره عالی مقامات چنانچه در صدر مقدمه گذشته و چون سیاق سخن بدان انجامید و در اثنای آن ببعضی امور ضروری العنوان بر وفق طالبان از بر وضوح پیوست و فی الجمله ایمائی رفت بخصوصیت مترتب

ذوق

ذوق سخن چینی و امتیاز ایشان از دیگر کمل شروع خواهد رفت در شرح ابیات موفور البرکات و چون از آیات کمال اخلاص ناظم و صدق نیتش جعل الله سعیه مشکورا اثم بقاه نضرة و سرورا شمول قبول این قصیده حمیده است و فور توجه خواطر و هم نخسا و قرات آن در عرب و عجم او را شروح بسیار فایده ساخته اند و ترجمهای فصیح بلیغ پرداخته و در تحقیقات و تدقیقات متعلق بفنون عربیت و ادبیات غایة جهد مبذول داشته و هیچ از وظایف سعی جمیل کثیر و قلیل نامرعی نگذاشته و با تحقق این حال درین مجال از مقوله فضلیات ایراد نمودن آنچه تبیین معنی بیت را از آن گزیر نباشد نزد زیرکان ولید نشینند لاجرم وجهه قصد آنکه عمده در مسح اندیشه و مطمح افزایش امری بود که معلوم مراد و معنی مستفاد از فواید کثیر الفواید عاید شود و تطبیق آن بر قواعد و فواید اهل کشف و تحقیق بنابرین از وجوه محتمله اعرابی بذکر وجهی که بسیاق سخن الیق نماید خواهد رفت و در ترجمه مفردات آنچه اخذش در کتاب مصادر منتهی الارب و منتخب مختصر تیسر یافت سوف منقول کرده و در قصیده باجمال مقرن و معنوی گزارش پذیرد و روش مبنی به اسلوب از کلام از برای اعلام اجمال و انحکام مادة و صورة و غایة نسبت با مقصود و مرام و من الله الاعانة و به الاعتصام و در هر مقام برحسب الکلام یجر الکلام فایده مجدد مسنوح یا بد از تبیینات و یا اقناعیات خطابی یا تخییلات شعری که فی الجمله از گفته حالی تجدد نقشش گلگونه چهره مخرج بیان کرده و فی المثل درین محل که اول قصیده مطمح نظر بحث و بر وهمش است منتج مقال اشتمال دارد بر چند گونه براعت استهلال سر یکی توجهی

م

زین سؤال تحت آنکه مطلع صبح نخستین آفرینش محبت خانه شدن حضرت
آفریننده جل و علا بوده و در ضمن تحقق آن حال اراده و طلب فر را خفایی ست
و از این سر اقتضا که سلیقه فصاحت صدارت صیغ استفهام را اتمام یافته
دوم از آن وجوه است تعیین صاحب صدارت بر سؤال با ابتدا و طرفه آنکه
این سه حرف را متمم عدد ارکان اربعه و کیفیت شمارش در صدر حدیث
قدسی موحی الیه بعد از کن ضم مشتمل شعورا و ظهورا بجمعیت محرومات گنج ری
از شاهی کنز مخفی و در پنجه فتح منفتح از افتتاح باب گنجینه پرورده بهمین که در شان
او صادق مصدوقه — نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول
و حروف اربعه با هم بی تغییری در حرکت و سکون لفظی مستقل با عطای فایده تام
بی تحمل محتمل خباریت و انشاییت بقانون عربیت مع القسمة التی معنت
و استبانت حاصل آنکه قصیده حمیده مصدرست بحرفی من حیث الرتبه
واجب التداره مشیر بر مبدأ آفرینش افاده و بالذات متقدم بر سایر حروف
و در هر دو رتبت انفرادی و ازدواجی با دیگر وجوه تقدم و لمذاج مصطلحات
صوفیه نسخه مشهورش مصدرست باینکه الالف یشار بها الی الذات الاحدیة
ای الحق من حیث انه اول الاشیاء فی ازل الآزال و بعضی از بارعان در عرفت
علم گشته باینکه الف اسم همزه است و اسم او باطلاقها لا واقع شده در نظم
رتبت حروف بجای متعذر نیست رعایة للدور الساری فی الامور کلها کما قرره
فی موضعه و از وجوه مبحوث عنها آنکه ناظم با حسان در استحسان معرفت و
رضوان ساسم چون فی الحقیقه در گنجینه رحمن ایجاد آن تحقق جهان ~~[illegible]~~

حسن

چیزی است کرایت قصه ناگفتنی حسرتش افراخته و خاطر او دگر اندیشه بکلی
پرداخته مبدا و منشا کل عشق و دوستی بر کمال اشناخته و تخت سلسال جلال
در آن وادی انداخته و گرایان و حیران جان بزمان را مخاطب ساخته که

امن تذکر جیران بذی سلم
مزجت دمعا جری من مقلة بدم
ام هبت الریح من تلقاء کاظمة
او اومض البرق فی الظلماء من اضم

المفردات التذکر یاد کردن و بلیا و کردن جار همسایه و جیران جمعش
و صاحب سلم نام نوعی از درخت و ذی سلم موضعی در حجاز که از کثرت
آن شجر و روبایی باسم اشتهار یافته المزج آمیختن از باب اول و مع شرکت
الجری والجریان رفتن آب و رفتن از باب دوم مقله سواد و بیاض چشم را
گویند دم خون است و بی پایان که حرف آخرش برای خفت افتاده و
فراموش گشته یایی یا واوی و تثنیه اش در اغلب دمیان و دمان و دمو
و دموان نیز آمده و جمعش دماء و دمی بروزن فعال و فعول الهبوب
جستن باد از باب اول ریح باد است و جمعش از کثرت ریاح شده و جمعش
ریاح و ارواح چون ثیاب و اثواب تلقاء جهت کاظمة موضعی است بسیار
چاه از بادیه که در ساحل بحر افتاده و از دو تا بصره دو مرحله است الایماض
برق جستن برق ظلما و ظلام و ظلمة تاریکی اضم کوهی است که از دو تا طیبه
طیبه علی مشرفها الصلوة والسلام یک مرحله است از جانب شام الترکیب
حرف صح کلام از مطلع عشق برآمده و حقیقت عاشقی بالذات مقتضی کم نامی
و نیستی است در خطاب با خود جا که سبق ذکر یافته در صح و مقله و دم را

بمشک آورده وهیچ بوئیش نسبت کرده — والکاه چه اشکی وچه جشمی وچه جوی
وجز بیاد چراغ ها شناخته ومنزلی چند از هر جانب که بهانه ساخته سهم ایشان
بصوب حریم حرمت محبوب فیدا خته وچون بمقام اقتضاء اوکه تحقق
ازین پرش اشک بخون بیکرد وسؤال از تعیین سببیش که برآینه آن عوی بجهت
عشق واصل بمرتبه حیرت وغیبت از خود لوازم بوده وتفتیش از سبب مشعر
بحصول سبب انتهاج آن مسلک رفته وبا الکه تالی همزه استفهام وام عاطفه
در امثال این سؤال نوعی معین از کلمه میباشد غالبا بعد از همزه تذکر که سبب
داخلی دایمی است بصیغه معیده بدخول من تعلیلی که از فروع ابتدائیت گشته
وبعد از ام سبب خارجی اتفاقی بصیغه فعل ماضی محقق الوقوع وقوع یافته
تاکید تحقق سببیش را وجار ومجرور متعلق است بمزجت وتذکر مضاف
بجیران که مفعول اوست وتنکیرش موهم آنکه با وجود دوام تذکر وعدم
غیبتشان از خاطر اندیشه از معرفت ایشان از غایت علو شان عاجز
وقاصر وبذی سلم مجرور المحل صفت جیران متعلقش مقدر ای مستقر ونزول
یا سکون ونظایر آن وهبت عطف بر تذکر والمعنی بلیغ المقام ام من هبوب
الریح مزجت وکمته بتعبیره بهبت ومعنت وفاعل الریح واداة تعریف
در وی مشیر است بحیثیت بی ملاحظه خصوصیتی با او که محبت ومهبوبش سببیت
مزج مذکور را کافی است — بوی نسیم باد ه لبس مستانرا وکاظمه
بادیه وعلمیت صرفش نفرقی است تابع ضرورت رعایت عدالت را
وجزاز امور خارج از بنیه انسان کمال اختصاص وعموم تاثیری که با درست

با باطن ایشان وروشنایی آن نسبت با ظاهرشان بر ظاهرست جملة اومض
البرق اعطف کرده بر هبت الریح وبرق معرف بتعریف جنسی
مخصوص گشته بوقوع در ظلمت تا مانند تماثل لونی بماند که همان اشک را
بخون آلوده هم بظهور از جهت اضم متقدر مضاف بنظر ملحا کاظمه که آن
دو موضع در جانب عراق وشام افتاده اند نسبت با محل مقصود ومقام
محمود وذکر این مواضع در غفلت نسب معنوی است باتکه وجه اخلاص و
هواداری ناظم قدس سره بهیچ وجه بحضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله
وسلم نبوده ونه در موقف خانی ومدحت گذاری ونه در وادی
حیران وسالک باری حاصل النجوی الکه ایا ز سبب یاد کردن
همسایگانی که ساکن اند در موضع ذی سلم آمیخته اشکی را که روانست از چشمه
چشم بخون یا بوزیدن بادی از جانب کاظمه ودرخشید برقی در تاریکی
از جهت کوه اضم وبعد از ان سؤالها پیش از بیخودی چون با پای بهوش آمد
واقتضای عاشق خفاست وکتمان نفس را آیی یافت از اعتراف
بمقصود ونه حال لاجرم بلباس تعجب وتوبیخ باز می پرسد که —
فَمَا لِعَيْنَيْكَ اِنْ قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا وَمَا لِقَلْبِكَ اِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ
المفردات عین لفظی است مشترک ومراد از و چشم القول والمقال
گفتن واراده واراده نماینده وانجا خانست قال ترا عنف فی وجوه
استعمال القول یقال للعناية الصادقة بالشی کنولک فلاني یقول بکذا الکف
بازایستاندن وباز داشتن بردو از اول النهی والهیمان دو بو آب از

دوم قلب والاستفاقة والافاقة بهوش باز آمدن و به شدن از مرض
الهیم والهیمان و بجای نهادن حیران از عشق و جز آن از دوم
فما جوابیت و شرط مقدر ای ان لم یکن کذلک فما لعینیک وما استفهامی
و جار و مجرور متعلق بمقدر مبتدا او خبر و فعلیه قلت قلت واکففا
و همتا تحتیتی شرطیت و ثانی مقول قول و ثالث شرط را جزاست
کا مضی کمرانا جلّ بیم که جوابیت خارج واقع شده از برای تجدد و استمرار و حذف
العین و چون سوال بر سبیل استعجاب بود استفسار مسئول عنه است از تحقق منه
شرطیه ان قلت اکففا همتا مستانفه واقع شده و از حسن اتفاق که بر صدق جهت
اطلاق قدس سره ترتیب این فک ادغام است در صیغهٔ اکففا که قاعده صرفی
مقتضی وجوب ادغامست در و باجواز ادغام در صیغه مذکوره تا واقف هوشمند را
ذکر آن معنی کرده که محل ابصار و موضع اعانت که دو عضو منتسب اند متقدم و تابع
پیش از وصول بعین متصل میشوند بیکدیگر و لهذا باو و تنها چشیده مرئی یکی میاید
چنانکه محسوس است در واقع و از این حکمت باهره بر تو ذوق بنیا باید موقن برای محقق
که وحدت ذاتی مجیب با کثرت اسباب و الآلات قادح نیست تا فته از سر معدد قه
* انه و لاسوا اگاه کرد نذ و ما التوفیق الا بالله ۞ بیت کا قل هذا بود و بس
و درین غوص نشد بنک هیچکس مکن سهو کا خرما یا وقت ولی دیده عقل اهل
حاصل المعنی اکه ای بن حبیت مرد و چشم تراکه اگر گویی باز ایستند
از گریه و خواهی که اشک نریزند حیران می شوند و گریان نیز و چیست مر دل ترا
که اگر گویی باخود آی که خواهی که هوشمند باشد و فرو از زمان زمان حیران

و نکردن ترقی شود و باز استیناف سوال کرده بر وجهی عام و بر سبیل
انکار استفهام می باید که أيحسب الصب أن الحب منكتم
ما بين منسجم منه ومضطرم ۞ المفردات الحسبان والمحسبة
پنداشتن از باب چهارم و از ششم نیز آمده الصبابة محبت آورده منه شدن از باب چهارم و الصب
صب المحب و في الصحاح يقال رجل صب اي عاشق مشتاق الحب والمحبة دوست
داشتن از دوم الاكتتام پوشیده شدن الانسجام ریخته شدن آب و اشک الاضطرام
زبانه زدن آتش الترکیب از استفهام باستصواب مقام انکار اراده رفته
بجا آن افعال قلوب و ان با اسم و خبر ساد مسد مفعولی او و ما در ما بین الخ
و عامل درو ظرف منکتم و منسجم و مضطرم صفت دمع و قلب مقدرند و منه صفت دمع
مقدر و من مقدر جهت قلب مقدر حاصل المعنی الخ آیا پندارد عاشق که دوستی
پوشیده ماند در میان اشکی ریزان شده از او و سوز دلی افروخته از او این
پنداری در وی از نکارت و بالزوم الزام مخاطب از این بخطیه و تغییر عام باز بیش
و جهه خطاب ساخته که لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل
ولا أرقت لذكر البان والعلم ۞ المفردات دخول لولا آید
در موضعی باشد که بودن مدلول شی سبب بودن امری بود که جدا از آید
آن را جواب لولا گویند چنانکه لولا العشق لما بکیت اگر عشق نبودی نمی گریستی تو
و پیش بیشتر نحویان اگر منهدم کلی واجده لولا است و خبر او واجب الحذف مقدر ای
لولا العشق موجود و نزد کسایی اگر نزد جمله گوست و ما از این لا و فعلی محذوف
بر سبیل وجوب ای لولا یوجد العشق و برای قرار افع لولا است بی تقدیری

الهوی دوست داشتن از جمله الارامی ریختن آب و مانند آن از باقیات
طلل آنجا نازه باشد از آثار محلی که جمعی اقامت کرده باشد آنجا و رحل بوده
و آن از نوع ارشادی باشد چون دیگ مثلا الارق بیخواب شدن از جمله الذکر
والذکری یاد کردن از اول این در حق ثابت باعتدال را آنده که تقدیم با
آن تشبیه کنند قال المتنبی س بدت قمرا و مالت خوط بان
و فاحت عنبرا و رنت غزالا ع لم اذا اشتکت کوت الترکیب
جزء مقطع آن بود که عاشق گوید این انجام و اضطرام از عشق است
جوابش را قرینه منقول افتاده لولا الهوی قد بینی و تتمه مصراع جواب
لولا و تنوین در طلل عوض مضاف الیه که مراد از و بقرینه مقام آثار منزل
حبیب است و در مصرع ثانی لا التی که نفی و الف و لام در بان و علم از برای
عهد و اشارت به بان در ذی سلم و کوه اضم والله اعلم حاصل المعنی
اگر نه عشق او بودی نمی ریختی اشک را بر آثار منزل محبوب و بی
بی خواب از یاد کردن درخت و کوه آن منزل و [illegible] خطاب را
صورت [illegible] شرعی از انبیا و امر و نهی و استشهد و استشهد بالابیات
ان بیت [illegible] و ثانی [illegible] باز سرائی رفته باین عنوان که س
فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت * به علیک عدول الدمع والسقم ۱
المفردات کیف در اصل از برای استفهام حالت گویند کیف
زید ای علی ای حال هو و ابدال از آن جا که اصحیح ام سقیم صحیح است
مثل ای علی حال الصحة ام علی حال السقم [illegible] و لهذا بعضی نحاة کیف را

و انما لو جد خطی ضمنا
مثل البهار علی خدیه و العنم

از ظروف شمرده و از جار و مجرور از شدت مناسبت با ظرف که مرد و گیرد
الزوغیه در کلام و محتاج بفعل [illegible] فعل در حکم اوست با الکم ظرف فی الحقیقه
جار و مجرور است بتقدیر فی و کیف اینجا از برای انکارست بر سبیل تعجب
و توبیخ الانکار جحود کردن و نشناختن الشهادة گواهی دادن از جماعه العدل
گواه راست العدول جمع السقم والسقم بیمار شدن از جمله الاثبات نبشتن
الاجرا [illegible] سکن شدن از دوم الخط نبشتن و خط کشیدن از اول و اینجا بمعنی
مکتوبست و از عبره دمع خواسته و العبرة اشک فرو آوردن الضنی نزار شدن
مرد و از جمله دقیل الضنی السقم والنحول و مراد از او اینجا ضعف بنیات و
زردی چهره که لازم آن می باشد البهار گاو چشم و آن گلیست زرد بوی زود رنگ
که آن را عرار نیز گویند و از آنجه در بینی عنم گفته اند از اثر نبات اطراف شجر
سرخ نازک که انگشت خضاب کرده را بآن تشبیه کنند الترکیب کیف مصدر
بنا تعیینی منصوب المحل افتاده که حالست از فاعل تنکر ای کائنا علی ای حال تنکر
و بعد مضاف بمضمون آن مصدری باد حرف ظرف تنکر و اضافت عدول بدمع و
معطوف باو بیانی چون اضافت خط بعبرة و ضنی معطوف باو و نسبت با
محل ثبت [illegible] آن می نماید که ضنی معطوف بخطین و مراد از و لازم ذکر
و اگر چه اول اظهرست و مثل که از [illegible] در ابهام کرده است با وجود اضافت
بالبهار صفت [illegible] و علی خدیه متعلق بثابت معطوف بضنی حاصل المعنی
چون [illegible] دمع ممزوج بدم و سقم مستتبع نهاد و عدم [illegible] گواه حال عاشقند
بر ثبوت عشقش بر سبیل سرزنش و استبعاد از انکارش می پرسد که پس چگونه

انکار میکنی تو دوستی بیدار انگه گواهی اوند بآن دو بیتی و عشق گواهان مقبول
الشهادة آب چشم و بیماری و ثبت کرده و نوشت خون واند و بر دو صفحهٔ
روی تو سرشک غم دار چشم خونبار و نزاری بدن زرد و بگوت بهار
وچون مخاطب را الکن اصرار بر انکار نماند باضطرار اقرار کرده که

نعم سری طیف من اهوی فارقنی ... والحب یعترض اللذات بالالم

المفردات نعم حرف تصدیق است و بمعنیش باور داشتن حکم است
با یجاب یا بسلب که از کلامی خبری یا استفهامی مستفاد باشد مثلا معنی او در
جواب قام زید یا اقام زید تصدیق برخاست زید بوده و در جواب ما
قام زید یا الم یقم زید تصدیق بر نخاست زید السری رفتن بشب و در دوم
راستعمال طیف بمعنی خیال شایع است الارق بی خواب کردانیدن و
الاعتراض که از عرض شایع طول خود است بمعنی آمده است و اظهار نموا ایجا
ایجاد در آمدن چیزیست در اثنای چیزی لذت دریافتن حالی ملایم حواس
آینده است در خود والم دریافتن حالی مخالف آن در خود الترکیب از
برای بیان مصدق بمنع سری بصیغهٔ ماضی اسناد در خود طیف مضاف بمن
موصوله محذوف العائد والواو للحال ما جمله فاعل ارقنی مصدریت فاعل تقییدی بالالام
المتعقبة به حاصل المعنی آنکه عاشق از اضطرار مذکور اقرار بصدق مقال
کرده که آری چنین است بیاید بسوی من خیال آنکس که دوست میدارم
من اورا بی خواب کردانید مرا وحال آنکه محبت و عشق در می آورد چیزهای
نا ملایم را در اثنای حالهای ملایم چنانکه گفته اند

بیت

عشق گر شیر زنبور آید او ... بحر بیست که طوفان روان آید از او
کر دوستی کند که روح افزاید ... که دشمنی که بوی خون آید از او

و بعد از تصویر واقعهٔ خویش و تنزیه او ان تشبیه جانی معذرت را باز نموده که

یا لائمی فی الهوی العذری معذرة ... منی الیک ولو انصفت لم تلم

المفردات اللوم نکوهیدن و ملامت کردن از اول العذر و العذر معذور
داشتن از دوم المعذرة و العذری اسم آن و بنو عذره قبیله ایست از
یمن که کثرت عشق و شدت استیلای آن مشهور شده و عذری منسوب
بآن و قد قیل ش اذا ما بجا العذری من شدة الهوی ع فذاک درب العاشقین و جبل
الانصاف انصاف کسی دادن از خود الترکیب یا ادات ندا است
و یا منادی در قوت یا من یلومنی چنین است مضاف منصوب و او را از فاعل
که مستدعی رجعی تواند بود که زیرنه وجار یا مجرور مستوت بالعذری متعلق بآن
صفت و ناصب معذرة مقدری از قبیل اقبل و منی و الیک منصوب المحل بر صفت
معذرة ای مبتدأه منی منتهیة الیک و شرطیه که مضمونش راجع بمنی می شود معطوف
برما قبل مقدر حاصل المعنی آنکه ای ملامت کننده مرا در عشق بحد اقصی
رسیده قبول کن و بپذیر معذرتی که صدورش از منست و وصولش بتو اگر
انصاف پیش می آوردی ملامت نمی کردی مرا بیت

مرا خود دلی دردمندست و ریش ... ع ... تو نیزم نمک بر سر ریش بیش

و چون بث شکوی از شدت اندوه عشق بود و از ان کلماتی که بتسکین
یافت دعا کرده و عذر خواه تدارک شتافت که نظم القریب

عدتك حالي لا سري بمستتر عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

المفردات العدو دویدن و در گذشتن از چیزی از اول الاستتار پوشیده
شدن الحسم بریدن از دوم ومنه الحسام للسیف القاطع الانحسام بریده شدن حال
مرد احوال بمعنی متعارف و در اغلب استعمالات مؤنث داشته اند سر
معروف واشی غماز و سخن چین را گویند که ایشان سخن خود را از برای رواج آرایند
والوشی آراستن جامه بنقش و نگار والوشایة بمعنی الغماز خود منه والکل من الثانی قال
الراغب استعمل الوشی فی الکلام تشبیها بالمنسوج و وشاة جمع واشی است بنای
مخفف بمعنی اللام دا بعده و که اصل عیبی را دا اوست ولامش همزه درست
الترکیب عدتک حالی بصیغه ماضی از برای تفأل بر نهج رحمک الله جمله
دعائی است و ضمیر منصول منزع خافض ای عدت عنک و بواسطه اتصال
ضروری التقدم بر فاعل ولا نشابه بالاسم و خبر ما تشابه واقع شده و جواب بلکه
مقدم از اضافت بدعای مذکور کرده و با لکه معهود در اسم لا ذکر تنکیر نه
اضافت رفته بکنایت متکلم ایما با لکه عاشق صادق جان گم نام ونیست
نماند نزد که هیچ از و از اضافت باو پذیرای ظهور و نمایش نکرده و لا در جمله
اخیر معطوف بعد خول لا اول زاید است تاکید نفی را الحاصل المعنی که
در که اراده دور باد از تو حال من چه نیست سر من پوشیده از جماعت
غمازان و عیب گویان تا از رسوائی پرهیز توان کرد و نه درد من قابل
زوال و انقطاع تا خلاص چشم توان داشت که دیرحال امیدوار که راه آفات
و بعد از دعا بزبان تو دوده ولا حد و فه حال بی رساند با داکه

محضتني النصح لكن لست أسمعه إن المحب عن العذال في صمم

المفردات المحض ویژه کردن از سوم گویند محضته الود ای اخلصت
ایاه النصح والنصاحة بالضم نصیحت کردن متعدی باللام وبنفسه وباللام اجود
از سوم و لکن اجود از سوم ولکن که میان ما قبل و ما بعد او نوع مغایرت
بنفی و اثبات فی المعنی ضروریست اگر مدخول او جمله بود واو نه مدخول واو
اکثر نحویان بر آنند که عاطفه باشد و عطف جمله بر جمله با افاده استدراک
یعنی دفع توهمی که از کلام سابق ناشی شود و اگر با واو بود و مخفف لکن باشد
از حروف مشبهه بفعل که موضوعست از برای استدراک مذکور وجمعی واو را
عاطفه توان داشت و اعتراضیه نیز و بهر تقدیر فایده مخفف ملغی از عمل مجرد
استدراک بود و لیس کم از افعال ناقصه است با سکون عین که در اصل مکسور
بوده ایسر ست در ملفظ و انب بعد لو لش که نفی است در حال اگر خبرش
منفید باشد بزمانی و اگر باشد در ان زمان منفید آب خواه ماضی و خواه مستقبل
السمع والسماع شنیدن از چهارم و بمعنی قبول سخن بسیار استعمال بود و
در ینجا جانست العذل والعذل ملامت کردن از اول واز دوم نیز
آمده وفی الصحاح العذل بالتحریک الاسم و صمم عدم شنوایی است افراد
چو از ازالترکیب چون محضتنی اخباریست و صدریت بیانی که غماز
از برای اوست اشائی مفصول واقع شده و جواب اغراف تخلص نصیحت
عدم قبول آن بود و سلوا از عشق است راک آنرا منقبضه لکن و اسمعه
بلکه معطوف گشته بر محضتنی و مصراع ثانی مستانفه ایست جواب سوال مجیب

ناشنیدن نصیحت خالص و تقدیم علی العذال بر جراتی سید تخصیص و تعبیر از عدم
سمع نصح صم بوجی باستغراق دران مبالغه را حاصل المعنی بعد از دعا
و بث شکوی بزبان معذرت کشاده که ای که بی هیچ غش نصیحت کردی مرا لیکن
قوت قبول آن پند مرا چه بدرستی که محب صادق در دوستی از
شنیدن نحو ملامت کر است و مستغرق دران و لله در القایل بیت
بی دل کسی که پر که نصیحت کند قبول ∴ من گوش استماع ندارم لمن یقول
و این حکم عام را از حال خود مثالی نموده بطرزی ستوده که بین السابق و اللاحق
برنج شرح سوق کلام باحسن نظام و انتظام رعایت مقتضای مقام با صل مرام ایجاد کرد

انی اتهمت نصیح الشیب فی عذلی ∴ والشیب ابعد فی نصح عن التهم

المفردات الاتهام کسی را بچیزی تهمت کردن از وهم گرفته اند و تاء منقلب
از واو و تهمه بفتح ها اسم آنست و الجمع التهم چنانکه تکاة و تکلان و ده امثله
اتکال را که ماخوذ است از وکالت نصیح فعیل بمعنی فاعل است الشیب و الشیبة
سپید شدن موی از دوم الترکیب چون تعزی این فرید ه موکد مستانفه
است در بیت سابق مفعول واقع شده و اضافت نصیح الشیب بیانی
و فی با مجرورش که صدریت مضاف مفعول متعلق با تهمت و اسمیه الشیب
ابعد حال واقع شده از مفعولش و تنوین سنف نصح بتقریبه سیاق استغراق است
ای سنفی ای نصیحه کانت حاصل المعنی آنکه مزید بعید عذر و تلقی ناصح را
بر سبیل حسرت و ندامت میگوید بدرستی که من تهمت کردم ناصحی را که سپیدی
موییست و رسیدن ایام پیری و کاربند نشدم آنچه بزبان حال در ملامت من

بلکه

میکند و حال آنکه پیری دورترین نصیحت گویانست از تهمتها که هیچ از آنها
نسبت بتوان کرد باو چون تمام جنس [illegible] مستبعد الوقوع تحقق آنرا ابشان بیان رفته که

فان امارتی بالسوء ما اتعظت ∴ من جهلها بنذیر الشیب و الهرم

المفردات الامر فرمودن و یتعدی الی المفعول الثانی بالباء و بنفسه ایضا و اول اماره
بسیار فرماینده و سوء هرچه موجب ملال و نکال گردد در عاجل یا آجل لطلاق [illegible] و الاتعاظ
پند گرفتن الانذار بیم کردن و آگاه نمودن قال الراغب الانذار اخبار فیه تخویف
کما ان التبشیر اخبار فیه سرور و یتعدی الی مفعولین و نذیر بمعنی منذرست مانند
بدیع و مبدع لکلام بحث پر شدن از چهارم الترکیب مضمون مستبعد
الی انتهت مستعقب گشته بمعنی مصدر بان و امارتی صیغه مبالغه [illegible]
مضاف مفعول و فاعلش راجع بنفس که از دل [illegible] برد و عن جهلها
متعلق با تتعظ و بنذیر که نظیر با تعلمات [illegible] با تعلم و
و بجنس [illegible] در بعضی نسخ واقع شده سببی است بر وتیره نافعلة
علی امری حاصل المعنی آنکه بدرستی که نفس بسیار فرماینده مرا بکارهای بد
پند پذیر نشد به بیم کننده پیری و قوی ضعیف شدن و تنهای بدنی که مرد
آگاهی میدهند از قرب موت و پند پذیرفتنش از جهت نادانی و
بدون جواز اهمال و اکرام اضیاف از قبایح اوصاف تخصیص [illegible]
مزید ملامت نفس اشیب [illegible] از آن [illegible] ضمنی نگاشته بر لوح بیان نگاشته که

ولا اعدت من الفعل الجمیل قری ∴ ضیف الم براسی غیر محتشم

المفردات الاعداد ساختن و آماده داشتن الفعل و الفعال کلاهما [illegible]

کردن از سوم وهمل بکسر فااسم آنست الجمال خوب شدن از بیم والنقب بنه
جیل القوی والنزآر مهمانی کردن از دوم والقری آنچه پیش مهمان نهند از خوردنی
ضیف کر از اضافه ماخوذست مهمان الکویند که مهمان دار او را ضم میکند با خود
وعیال خود الالمام فرود آمدن الاحتشام از کسی حشمت داشتن ویقال یحتشم
وبی سیف الاساس ما احتشمک واحتشم منک ای استحیی وما ینبغی الا الحشمة
ای الحیاء **الترکیب** فعلیه اعراب دخول واو عاطفه است ولا زایده تاکید
تاکید نفی متقدم واذا ما انتظمت دربیت سابق را که معطوف علیه اوست ومن النبل
الجلیل مبتنی قری ومقدم بروبواسطه شدت تحسر بر فوت آن وفعلیه
لاکرعن محتشم بکسر شین حالست از فاعل او در محل جر است بوصف ضیف
وفاعل محتشم عاید باو **حاصل المعنی** الکه ونساخت نفس بسیار
ونماینده ورا یدی از کردار خوب که پسندیده شرع وعقل بود نزد مهمانی
که فرود آمده است بمن بی مبالاتی وشرم داشتنی وباز از سر سوز
ونیاز بر خود رقم تعزیری دیگر کشیده که اعلای وزیر ودر اخفای آن کوشیم ونپوشیم که

لو کنت اعلم انی ما اوقره کتمت سرا بدا لی منه بالکتم

المفردات العلم دانستن از باب رابع وآنچه علم تعلق کیرد باو اگر بنسبتی تامه
بود ذکیه مفعول طلبد چون علمت زیدا ای عرفته واگر از قبیل نسبتی باشد کویا
مبتدا وخبر افتد طرفان آن نسبت را منصوب آرند ومفعول او دارند ودو کر
بکی بینا دیگری جایز نشمارند التوقیر التعظیم الکتم والکتمان پنهان داشتن
وازه البدو بدیدآمدن بروزه والعقل کتم ورق نیلجت فی انفتاح الکلم بحث

وطنا

نخاط بالوسمة تخضب به **الترکیب** شطرین ویده که شرط وجزا واقع
شده ونخیل مضمون شرط و جزا منتفی است از تقدیر در توقیر ضیف عبارت
از سپر پیری وجهان نیستی که مقتضای مقرای الترکیب فی الکابر کم باشد فی المعنی
موکده وبیت سابقست ولهذا مفصول افتاده **حاصل المعنی** اکر بودی
مرا اکاه از انکه تعظیم نخواهم کرد مهمان پیری را که مثابت حال او معاش کنم
می پوشیدم ستری که ظاهر کشته است از دو موی بموی من فرو کرفتهٔ برنگ
وسمه تا سیاه روی سیاه موی شفقه باد وهیهات هیهات
پیری بسبه کردن موپوشیدن ❊ حقا که بود بریش خود خندیدن
وچون از جانب نفس اماره عاجز افتاده زبان بحسرت باستغاثه کشاده که

من لی برد جماح من غوایتها کما یرد جماح الخیل باللجم

المفردات الرد باز کردانیدن از اول الجماح والجموح سرکشی کردن
ستور وغلبه نمودن بر سوار از سوم الغوایه والغی کمراه شدن از دوم
والخیل کروه اسپان را کویند فی المعنی جمع است ومفردی از لفظ خود ندارد وجمع
جمع لجامست معرب لکام **الترکیب** من لی کذا در کلام فصحا شیوعی دارد
بتقدیر فعلی خاص مثل یضمن ویتکفل ومراد از آن تمنای دخول ما وتحسر بر فقدان
آن پس بمجاوره متعلق باشد بیضمن مقدر ومضاف الیهش که جماح است
بمعنی اسم فاعل عبارت از نفس اماره واز غایت شعف بحصول اماتی از
طغیان اماره رد کردن وباز داشتن خاص طلب واتشبیه کرده برو شدن
وباز داشته شدن اسپان سرکش از سرکشی بلکام ونسبت بصبوة آوا

رفته كه والست بر وقوع رد بر سبيل تجدد واستمرار اظهار الفجائة الاضطرار
حاصل المعنى متحير ومتحسر ميكويد كه كسى متكفل ويا ورسى شود مرا يا باز
آوردن نفس خود را ى سركش از كمراهى وميل مناهى چنانكه باز كرداينده
شوند اسبان سركش نافرمان بردار از سوار بلكامها وچون مذامت
وانابت كار نفس مسلك باز كلام ازان مقامات گسست بانهج قويم
طريقت تحقيق مرحله افتاده تنبيه بر وظايف بردن آن راه بنياد نهاده كه
فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها ان الطعام يقوي شهوة النهم
المفردات الروم جستن از اول المعصية والعصيان نافرمانى كردن
الكسر شكستن بر دوازدوم الشهوة آرزو كردن از چارم طعام خوردنى
را كويند فى مفردات الراغب ولا يحض على طعام المسكين اى اطعامه
الطعام الشهوة ... سرومند كرداينده النهم بفتح اليمن بخت وبيش شدن
بر خوردن از چارم وكسره لغت منه الترکيب فا فصيحه است بتقدير
الكه اذا كانت النفس الامارة بهذه المثابة فلا ترم وخطاب عام وكسر
سياق ومصراع دوم موكد ومبين اول ولهذا مفعول افتاده حاصل المعنى
اكه پس مجو بكردن معصيت شكستن آرزوى او وباز ايستادن از ميل بمستلذات
جهانى بتصور آنكه چون مرادش بر آورى خورسند كردد واشتغال بزنان
هوى وهوس فروكشد چه نفس معتاد باتباع وساوس شيطانى از در
ذايقش مرادها ملتذ مى شود بطغيان وفساد بدرستى كه خوردن طعام قوى ميبايد

رغبت وآرزوى حريص بر خوردن ابما كولات و
مشروبات وان چه كه متوهم سابق معاصر كشته تمثيلى لايق موافق كرده
والنفس كالطفل ان تهمله شب على حب الرضاع وان تفطمه ينفطم
المفردات مراد بنفس اينجا انست كه متكلم بتعبير ازان من كند زبانى كه نا
او را طفل كودكست مادام كه از شير باز نباشد قال الراغب الطفل الولد
مادام ناعما واطفال جمع او ومونث زن بمعنى جمع آمده قال تعالى
او الطفل الذين لم يظهروا الاهمال فروكذاشتن الشباب والشبيبة بالفتح
كودكى الرضاع بالفتح شير خوردن الفطام از شير باز كردن مرتبه از
دوم الانفطام مطاوع الفطام الترکيب عاطفه مضمون اين بيت را
معاضد مصراع ثانى در بيت سابق ساخته النفس كالطفل افاده
مشابهت نفس بطفل ميكند وبا ملاحظه وجه شبه كه بدو شرطيه بر سبيل
استيناف ادا رفته وجه معاضدت مشار اليها ظاهر مى شود وكاف
تشبيه را بعضى از نحاة سيبويه از متعلق داشته اند چون با ومن وكاف
كى بالمد وباء منه حد ولولا را امتناعى در مثل لولاى ولولاك براى سيبويه
ولعل وحاشا وعدا در مواضعى كه مدخولش مجرور افتاده وجمهور
نحاة آنرا متعلق بمقدرى عام داشته اند ودرشته بسند بضمير طفل
تضمين معنى حرص اراده رفته وبيان معنى تضمين نموده مى شود كه
از لفظى غير موضوع له او را اده نمودن باساليب مختلف

کثیر الوقوع است از جمله آنکه با معنی لفظ مذکور معنی لفظی دیگر مراد باشد
بقرینه استعمال موجود برخلاف معهود چون ذکر صلاة دیگر مثلا که بیهنا
نوع مناسبتی بود بالافاده جمع بین المعنیین و تعبیر ازین اسلوب
بتضمین رفته مثلا ذکر سیت علی که صلاة و حت باشد مشورت باراده
جمع بینهما این شب حیا علی واولی در افصاح از مقصود آنکه مذکور
معنی عنه را اصل داشته معنی را قید او سازند بحالیت چنانکه فی قوله
تعالی ولتکبروا الله علی ما هدیکم ای لتکبروا الله حامدین علی ما هدیکم و بر
عکس آن هم روا بود و افند که قید مفعول باشد نه حال چنانکه احمد
الیک فلانا ای انهی الیک حمده حاصل المعنوی آنکه نفس چو طلبت
که او را اگر بطبیعت خود فرو گذاری بدوستی شر خوردن بر آید و آستی
که از و قبیح نابدلب نمیکند پشان الآیه و اگر هم در خودی او را از آن
باز دارند و چند روز باکراه صبر و نماید از اندیشه آن بکلی باز آید
و دیگر بجستن آن نگراید و خلاصه سخن آنکه نفس انسانی از جا میستی که داعیه
ملهمت هم بفجور و هم بتقوی و تحت پر تو شعور ش رحیات و دو حیات
می ناید و چیزی دیگر در نمی یابد و از آنها جز فجور و شرور نزاید و هنگامه
که تا بهان بر آید انبساطش بدینو یات زیاده شود و شعشعش افزاید
و اگر او را از آن باز دارند و بر استضائات از انوار شرع و عقل گمارند
بفطرت اصلی رجوع نماید و بصیقل تقوی زنگ کدورات عارضی که

از تعلقات کونی اندوخته از مرآت جوهر قدسی بزداید و هر آینه تجلی
مقصود چهره بگشاید و در سلک تزیین یافتگان قد افلح من زکیها
انتظام یابد و ذلک ما کان نبغ و چون طالب تحقیق انکشاف حال
نفس از مهمات ضروریست معلوم می شود که هر که اندیشه بر قرار نکا
کاملی خویش گمارد و هر گونه احوال و اوضاع که او را از صرف معیشت بار
روی نموده باشد یاد آرد بفطرت سلیمه در نیابد یافت که گوهر
من یگانه ایست که از تغیر و تبدل احوال بدن حتی فساد و بطلان بسی از
اعضا او را بالذات تغیری بزیادتی و نقصان طاری نمی شود بلکه در
جمیع اوقات و حالات همان بود بعینه که در حینی از احیان ماضیه که بر
تدریج سابق بر آن قادر نبود و با یگانگی و کمال بساطت که بهیچ وجه تجزی
نمیکند او را پیوسته فنون آثار گوناگون و انواع تصرفات مختلف متماثل
و متقابل چندی بالذات و چندی بوساطت قوی و آلات از وی صدور
می یابد بعضی بقصد و شعور و بعضی با عدم شعور از شعور مثلا
حافظ و روی که روان خواندن | آن دو که اندیشه نیابد امان
خواندن او متصل و بی غلط | هر نفس اندیشه پدید که غلط
زین سرهم که دو دانند اند | بلکه بهم نیز نه ما نشده اند
آن یکی از راست رود بر قرار | وین دو از هر طرف آشفته وار
بیهاک چه ز فرق اندیشت | اصیله هر دو بدست یکیست
وانکه و تعلق بدن ای مخالطت و آمیزش تا وقت وداع و انقطاع یک لحظه در

هیچ حال از احوال از محافظت او وصیانت اجزای محکمه الطبایع ش از اختلال
عاقل و ذاهل سعی کرده که آنرا موت بدن لازمست و از تدبیر و در
امور بر تو حسرت عشق از کیا بران رفته که او نه جسمست و نه جسمانی و نه از قطع
علاقه با بدن خارج و فانی و حیثیت آنکه نزدیست خایف از تیر فضل و نحو
یعنی هر وجهی که آن روز اعتدال مزاج که برکاست ثم سواه ترتیب
می یابد در دار الخلافه بنیه آدمی بر تجویف ایر قلب یافته و در اطراف
و اقطار بدن انتشار یافته و ان تا بشر و نماین آنی منتقل بر سبیل تجدد
تا استعداد کلی آن روز از استعداد بیت یابد و از این بوضوح پیوند و ترا زود
یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل چه بدن که بی
پیرد آنگاهی بدار و ازان دانکه میداند می پیرد و حرص و امل که در نهاد
مردم میباشد با استداد زمان اشتداد می پذیرد و افق آنجا از احوال
نفس طالبان و انش را باید که ملحوظ نظر بصیرت باشد تکاشته کلک توفیق
شد و التحیش عند الله الحکیم العلیم الذی قال سبحانه لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و ناظم رحمه الله عنور رحم بدا آنکه حال نفس شرح داده زبان تحذیر گشاده که

فاصرف هواها وحاذر أن توليه إن الهوى ما تولى يصم أو يصم

المفردات الصرف بگردانیدن از دو نوم المحاذرة والحذار از کسی حذر
کردن و الحذر پرهیز کردن از چیزی از جا در مم التولیة والی گردانیدن
التولی ولایت راندن و بکار کسی قیام نمودن الاصمام کر گردانیدن

کاز نظر زیر زنجیر و الوصم عیب کردانیدن از دو م و اصل معنیش شکستن است
بی جوابی التراکیب فاصرف جوابست و مفعول ثانی تولیه غیر مذکور ای اوامر
الامور و مصراع ثانی مستانفست مبین سبب امر عام نظر ان الطعام چنان
سبب نفی عام و شرطیه که او اثر منصوب المحل واقع شده مفعولیت او لی
خبران حاصل المعنوی آنکه چون چنین است بس بگردان و ی آرزو ی اورا
که بکلی پیروی و بیت باشد و بنگر بر حذر باش از آنکه حاکم گردانی هوای نفس
بدانکه بس بار بکاری از کارهای خویش و درستی که هوا هرجه او والی و فرمان فرما
شد در ورطه هلاک اندازد آنرا یا چیزی معیوب و منکوب سازد الحذر الحذر و
چون او بصرف هوا و تحذیر از استیلا آن موهم حصول امن بکار استعمال
نفس بود از مستلذات معتاد و اثر او در حال نیز خطینه قیاد و رعایت جزم ارشاد رفته که

وراعها وهي في الأعمال سائمة وإن هي استحلت المرعى فلا تسم

المفردات الرعی والمرعی چرانیدن و چریدن از سوم و المرعی چراگاه و المراعاة
المراقبة و المحافظة السوم چرا کردن از اول الاسامة چرانیدن الاستحلا شیرین شمردن
و خوش کردن چیزی را التراکیب بار شد و در راعها راجع است بنفس و اسمیه
بعد از و حال از و دخول ان شرطی فاعل مقدری مفسر باستحلت و جزا مصدر
بفا و شرط ثانی معطوف بر اول معطوف بر بیت سابق حاصل المعنوی آنکه
حاضر و مراقب باش نفس را در حالتی که او چرنده باشد و سعی نماید در کارها و
اگر بر ظاهر خوب بود و از حسنات محسوب افتد غافل مکرد از و چون شیرین
شمرد چراگاهی از آن اعمال و شی کلیتی اشتغال نماید بآن بچرانه اورا

آنجاکه بر سبیل عادت ایشان نماید آن واین اجوا القادات من اعمارالعبادات سمات
بیهات وچون لمیت حکم این بر خطیه بر عبارت آن اقتضی تعلیل این باد بود که

کم حسنت لذة للمرء قاتلة من حیث لم یدر ان للسم فی الدسم

للمفردات کم خبریست مراد تحسن اینجا اظهار حسن چربیست ونیکو شمرده آن مرء
مرد ومراة زن وتثنیه امرء وامراة القتل کشنده از اوّل ومقصود اینجا در وظ
ورز وره بال الکذنست حیث ظرف مکانست لازم الاضافة بجمله گویند اقوم
حیث یقوم زید وگویند حیث زید الدری والقرارة والسن بعدی بالباآر
وبینند از دوم تم فتح فاز هست وبعضیم آمده بفتح سین چربی است وبکسر
وب واز چربی چون شیرینی آزاده ماموری عوضه کنند وهو المقصود هیهنا

الترکیب کم خبری ممیز تراته مقدر منصوب المحل است بظرفیت حسنت
وفایده تقدیم للمرء بر متعلق تعجیل تجذیر از عروض قتل که مقتضای مقام مزید اهتمام
آنست ومدخول من تعلیلی متعلق بحسنت عبارت از مسند بن جاء مضاف الیه
حیث یعنی عدم علم بآنکه سم در دسم اندراج دارد حاصل المعنی آنکه
بسیار بارها آرامت است ونیکو واعوذه قس لذتی راکه مرد را کشنده و در
معرض هلاکت و بدبختی انداخته بود از آنجا و بآن سبب که ندانسته آن نادان
که زهر هلاک کننده در چربی مستلذات حالی خوش آینده حاصلست و متناول
غافل اعاذنا الله منها بفضله الشامل وچون غذا را در تقویت بدن تا ثیری تمام
روشنست آنچه نفس از اشتغال آن بسیار قوی تر گردد بجانب صلاح یا فاسد
از جنس غذای بدنی داشته وترک و تناول آن از اکسیلی و

وبسیاری

وبسیاری که نکاشته ولوازم او را مرام برحسب سیاق کلام جیمنا داشته که

ومن خلائق ناس بند بجوع ومن شبع فرب مخمصة شر من التخم

المفردات المخمصة والخمص گرسنه شدن از چهارم الدال پنهان کردن
وپنهان و گشادن از اوّل و سابق جمع وسبیله است فعیلة بمعنی
مفعول وبیشتر در چیزهای نکوهیده استعمال نمایند الجوع گرسنه شدن از اوّل
الشبع سیر شدن از چهارم بیتال بشعت مخزاد من مخزرب از انفتار
خصوصیت ماده کلمه ایست عجب آنکه همین ترتیب تمه حروف دیگر غر
از حروف سیل و فاکه فرض کنند چون ارب تا هرب مثلا در عربی بس
ماده اصلی لفظی بود مستعمل بیشتر آن در محاورات متداول وباآنکه اصل
ماده اش بر حرف بهشت صورت ورود یافته آنچه پرتو استقرار
بران تافته ونحو قواعد وضوابط نحوی محل تخالف ادبا وتباین ادات
اکثر بصریه برآنند که از حروف جاره است ودیگران برآنکه اسمی است
بس وجابین وتقویت رای خویش دلایل روشن وبخان موجه وارند علیه
الالتفاق استحقاق صدارتست واز شارح کتاب منقول که النحاة مجمعین
علی ان رب جواب لکلام اما ظاهرا ومقدرا یعنی بی فی الاصل موضوعة
بجواب فعل ماض منفی فلهذا لایجوزون رب رجل کریم ما ضربت بل ضربت
سوده نیم زائیست که در اصل وضع از برای تقلیل است وهو استعمالش
در تکثیر مرتبه که اراده معنی حقیقی از وبقرینه احتیاج دارد وبر آنکاهان از
حقایق ان زمان پنهان نماند که سینه حقایق ودقایق در ضمن امور مذکوره ازا

نیخ دامغ

ـه روباید که بو تواند برد   ورنه عالم پر از نسیم صباست

مخمصه جوع مفرط را گویند و فی مفردات الراغب قوله تعالی فی
مخمصة ای مجاعة تورث خمص البطن ای ضموره الوخامة ناگوارنده شدن
از جهاردم و تخم فساد معده که از پر خوردن بود و اصل تخمة وخمة و تا را
واو بوده و تا بدل شد چنانکه در تهمة **الترکیب** واخش الدسائس معطوف
بر اعصها و من ابتدائیة با مجرور در حالت ان الدسائس ای حاصلة من جوع
و من شبع و کثیر من مربی با استقلال مدخول بر یک رده وجوب اذیة از دو
و فاء را فاید تعقیب کلات آنچه تعلیل را شاید و فعل رب که ماضی
باید عاقی متقدر است مثل حصل و وقع و مجرور با رکه جز نکره نتواند
بود مخمصه و شر من التخم صفت مخمصه واقع شده و باو آوردن مبالغه
توحد و تنکیر مخمصه و وقوع التخم جنس با جمع معرف بلام و محلیت جر صفت
بر روایت رفع شر ظاهر است **حاصل المعنی** اگر بترس با با خبر باش
از حالهای پوشیده مضرت که نفس را از جوع پدید آید و از شبع روی
نماید و غره مشو باعراض او از بعضی لذات که بسیار وقوع یافته گرسنگی
بنهایت رسیده بتر از سیری بمیضه انجامید چه گرسنگی جبانی بود
و ضرر با سانی دوا پذیرد و ضرر آن نشانی و نفس شکل ـه
گذارد آنچه در آن در آویزد . زنهار زنهار و بی که درد انگیزد . وچون
غرض اصلی از باز داشتن نفس از آرزوها توجه او است بشرط منفعت حقیقی
و دوام ملاحظه و مراقبه آن و چشم جان بین که از مزخرفات صور تفرقه

آید بالا ملاهی از اشتغال به هم و خیال می باشد اعظم موانع از حصول آن
حال سعادت مآل زلال وصال ابصوب چشمه چشم اجرا فرموده که ـه

واستفرغ الدمع من عین قد امتلأت   من المحارم والزم حمیة الندم

المفردات الافراغ ریخته شدن آب از جهاردم و استفراغ اینجا
طلب آنست الامتلاء پر شدن محارم جمع محرمة بمعنی حرام اللزوم
لازم شدن یعدی بنفسه و با لبا از جهاردم الحمیة والحموة باز داشتن طعام
و شراب از بیمار و یعدی الی المفعولین از دوم الندم والندامة پشیمان
شدن از جهاردم و یعدی بعلی **الترکیب** امتلات که برای تاکید دلالت
بر وقوع خصوصیتش قد مصدر است صفت عین منکر از کثرت ذنوب مخبر
واقع شده و دیگر وجوه اعرابی از بیان ظاهر **حاصل المعنی** تمام فرو ریز اشک را
از چشمی که بتحقیق پر شده از آنچه اشتغال آن حرامست و اغماض و اعراض
از آن واجب مالکلام و لازم و مداوم پرهیز کردن از شبهات تناولی
باش بدوام ندامت برون بر زلات گذشته و بر نیران شیطانی که از جمله
گناه غایب بواسطه اشتغال اغیار از مشاهده انوار استبصار بر عین دیدار در حجاب
غفلت و پندار مانده ولله در من قال ـه وکیف ترى لیلی بعین ترى بها
سواها و ما طهرتها بالمدامع . و چون تحسین عصیان که از نوع کرامی
انسان صدور یافته منشاش تسویل نفس بوده و تلبیس ابلیس که با کمال
عداوت باظهار نصح و نیک خواهی بفریبد او را باید فرماید که ـه

وخالف النفس والشیطان واعصهما   وإن هما محضاك النصح فاتهم

المفردات المخالفة والخلاف باکسی خلاف کردن وعصیان چون
عدم امتثال است وفرمان نبردن مسبوق باشد بامری یا نهیی وازین
جهت اخص است از مخالفت که عدم موافقت است ولهذا ابواو
عاطفه جمع کرده هر دو را الترکیب بقرینهٔ ان شرطی ما فاعل فعلی
محذوف که مفسر آنست ووقوع متصل بواسطهٔ حذف عامل
متصل وجملهٔ جزاییه را مفعول از قراین واقعه ورعایت فاقیه محذوف
وچون امریه ایست مستحسن افتاد عطف شرطیه بر خالف ای انتهما
علی تقدیر اتحادهما النصح منهما ابحا توفیقا لحق المبالغة بلکه آن جملهٔ اعتراض
ایست حاصل المعنی مخالف باش نفس را وشیطان را وموافقت منمای
ایشانرا در تحصیل آنچه جویند وعصیان ورز وفرمان مبر هرچه فرمایند
از کن ومکن واگر ایشان بعرض محال نصیحتی خالص از غرض فاسد کنند متهم
ساز هر دو را ونسبت کن بحیله وزور که ایشان هرآینه یا بصدد
ومؤید این نکات آنچه از حضرت مسیح علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام مرویست که ابلیس ظاهر شد بر او وگفت قل لا اله الا الله
ودر جواب فرمود که کلمه حق ولا اقولها بترک وچون همواره نفس
اماره وشیطان در جستن امور دنیوی یکی مدعی میشود و
یکی مصدق ومقوی وبس شرف وا از ان میزاید می فرماید که
ولا تطع منهما خصما ولا حکما فانت تعرف کید الخصم والحکم
المفردات الاطاعة والطاعة فرمان بردن خصم بمعنی متعارف معروف

الالفاظ

الالفاظ استعمال میشود در همه حال از افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث
وتثنیه گشتن وارد شده ودر جمعش خصوم آمده وخصیم بمعنی خصم است وجمعش
خصما وحکم بمعنی حاکم است وبلسان اشتهار کسی را گویند که از جهت متخاصمین
حاکم کرده تا بحکم او نزاع بین الجانبین رد به صواب وصلاح ارتفاع یابد
المعرفة والعرفان بشناختن از دوم کید حیله ایست بقصد ایذا واضرار
ودر کریمه کذلک کدنا لیوسف متضمن ایذا حالی برادران بوده وپیش
استظهار حسن مآل منتظر والکید والمکیدة بد سگالی کردن از دوم
نکتهٔ تکرار لا بظاهر آنست که درین موقع ومن تشنیع نموده شد وبیان استفاد
از من قبل از جنس واقع شده چنانکه در انا من خطه فی روضة واخذ
من المال بالکین ووجه دوم ببهمی است قبل از من که مفسر باشد بمذکوری
بعد از مجرور من بصورت عطف بیان کانا فی ستی من خطه فی روضة
وعلی هذا انظایره ومدخول فاء تعلیلی درنسخ نعلم نیز وقوع یافته بمعنی
نعرف حاصل المعنی اگر وفرمان مبر از نفس وشیطان نه خصم آنرا دو
طلب را ونه حکم فرماینده بتحصیل مراد خصم را وچون نهی از اطاعت و
فرمان برداری حکم واضافه کید باو ظاهرا موجه نمی نماید تزنگ این
شبهه از مرآة اندیشه می زداید که پس تو می شناسی ومیدانی حیله
وفریب خصم وحکم را واستعار نموده برافقه گو این است که زین اوبر حین
صبش از کید ومکر خصم وحکم وقوع یافته وپرتو شناعتش تا دیر ایام بر
خاطر وضمایر انام از خواص وعوام تافته بینی چون در جان قصیده آنها شنع

چگونه موشند فریفته خشم و حکم نفس و شیطان کرده که
عجب پس که روبه کند قصد شیر شده بکمر بذول و بال و لیسر
و چون هنگام آن شد که شروع نماید در مقصود اصلی که مدحت ...
که آب استغفاری بزبان آلوده بزبان آلوده فرو گذارد تا نا گزیر
حبیب اول و برگزیده در ازل علیه و علی آله شرایف الصلوات
و کرایم التحیات را شاید و صورتش چنین آراسته

أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلٍ لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِذِي عُقُمِ

المفردات الاستغفار آمرزش خواستن و یتعدی الی المفعول الثانی
بمراد اللام و هو الاصل بنفسه و بحذف حرف الجر النسب والنسبة
بکسر یا خواندن او از اول النسل الولد عقم نازاییدن طبیعی است فی
الصحاح کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب
من یثقله و منهم من یخففه مثل عسر و عسر و رحم و رحم و حلم و حلم
ترکیب چون لطیفه روحی با شرافت اضافت و طهارت فطری
و نظافت در نمایش آثار از گفتار و کردار محتاج افتاده بیکبار یا بدار
و احتیاج بذنب تعینات جزئی متجدد متجدد و آنات مستمره و غیر
لیل و نهار حاصل او را کلمه واجب التذکار و التکرار استغفار
بصیغه مضارع وارد یافته که مستدعی تجدد و استمرار و درین محل مقصود
از آن اظهار تأسف و پریشانی از تهاون و توانی که او را واقع بوده
خالک باز خواهد نمود و ازین جهت کلام را قطع فرموده از ما قیل و لا باید

حزن

خویش مشابه یک کلمات است چون لاحی در ابجاد لاحی و مجرورست بجا
و یا متعلق بمحذوف صفت قول و لام ابتدائیت برای تأکید و قد مصحح
دخول او در فعل ماضی متصرف و لام لعنی بمعنی الی و متعلق بنسبت و چون
مصراع ثانی تمثیلی است تقلیل استغفار را بی عطف ذکر کرده بر سبیل
استیناف حاصل المعنی آمرزش میجویم را استغفر الله میگویم بزبان پر...
و ندم از قول بیعمل و مردم را بخطاب عام نصیحتها کردن و خود بجای نیاوردن
زیرا نصیحت و سخن بی ... که نسبت داده ام و باز خوانده این گفتار نیک
کردار فرزند زیرا که کسی که ناز اینده است چه فرزند زاینده بنیکوکاری و
خود از آن عمل عاری عمل که نتیجه کلمات است نمی زاید و هم بانکه از و
پی آید و بار و قیام می نماید و از شدت کربت و خجلت زبان
حزن و حسرت آنجا اجمال یاد کرده بتفصیل با ذنب را ذکر

أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لَكِنْ مَا ائْتَمَرْتُ بِهِ وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمِ

المفردات الائتمار فرمان بردن خبر یا و فور موارد استعمال
راجع بدو امر پی شود اسم یا رغبت فیه و وصف خیری بمعنی
افعل من قال سبحانه و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و قال تعالی فان خیر
الزاد التقوی و الشر ضده الاستقامة راست شدن و راست
ایستادن الترکیب چون مضمون این بیت مؤکد و مبین بیت سابق
مضمون افتاده بنا بر مبالغه که در انواع نصایح رفته ام مسند بضمیر متکلم

ناصب برده ومفعول آمده واین مبالغه جون موهم آنست که خود اتیان می
نماید بآن امورات معتبر بخر بلکه عاطفه است در اکی افاده منفیة ما
اثمرت معطوف کنند بر اثر تک الجزو توبیخ نفس الاستفهامیه بر سبیل
انکار د دخول فا فصیحه شد **حاصل النحوی** آنکه ونمودم زکارهای نیک
بسندیده بلکه فرمان نبردم خود و عمل کردم بآن و راست نشده ام و
بر راستی ثبات ننموده جون جنین است بس جیست وجه فایده دها
کشش مرنج ار است شود ثابت باشی بر ان وجون نیک شام و
متحیر بوده از قصوری کردن اقامت وظایف نوافل و سنن
داشته بسبب عرض مرض تصریح بآن نموده که

وَلَا نَفَلْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً وَلَمْ أُصَلِّ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ أَصُمِ

المفردات النفل نوشته بر کرفتن الموت مردن از اول جهارم نیز
آمده نافله در اصل وضع افزونی است فی الاساس تنفلوا اکرمکم ای زیدوا
اکرمکم علی حصته وحزوب طاعات وعبادات راکه نه بر سبیل
وجوب ادا کرده شود نافله کویند که زاید است بر فرایض جمعها
النوافل صلوة بجب لغت دعاست بلسان شرع اسم نمازست و در
مقام مصدر و قوع یابد کویند صلیت صلوة بخلاف تصلیة و سوی
اینجا بمعنی غیرست واصل معنی فرض قطع است واز افعال اختیاری
هرجه بر ترک آن مذمتی ترتب یابد شرعا اگر ثبوتش به لیلی قطعی بود

حنفیه

حنفیه فرض خوانند آنرا واگر به لیلی ظنی باشد واجب وشافعیه هردو را
یکی دانند وصوم مشروع نکاه داشتن است بقصد خود را از اول صبح تا
بشام از اکل وشرب وجماع ودر اصل باز ایستادن مطلق است از مساک وضع رفته القدم
والقیام روزه داشتن از اول **الترکیب** براو عاطفه ولا زایده بیننه
موکدست ومعطوف بر نظایرش بر بیت سابق ولا نفلت قول اوجه
تقدیم مفعول فیه بر مفعول به و فرضا عنا قبلیه ام است و تزییم تنفیل را
وجون نماز و روزه بمزید قربت واختصاص امد فی قبلة المبتلی والقدم
لایشان یافته اند و رفتن کل واحد موجب ناسخ و تحسر انتقا هریک
بصریح عبارت در سیاقش ام اصل وام اصم مخصوص کشته بذکر و سوی فرض
مستثنی مفرغ از مفعول لم اصل و تقدیر مثل آن در لم اصم **حاصل النحوی**
آنکه بر نداشتم توشه و ساختم بیش آن مرک که سر منزل سفر خطر قیامت اهلوا
وکزاردم نمازی غیراز فریضه ضروری الاداء و نداشتم روزه بجز آن
جون نشوزم بداغ این حرمان وجون مقصودست که کویند با وجود
ادای فرایض کسب جنانی از وی از وقت نوافل که بر ترکش نه شیخی
شرعی ترتب می‌یابد جه بوده جوابش بطریق استیناف باز نموده که

ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحْيَا الظَّلَامَ إِلَى أَنِ اشْتَكَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمِ

المفردات الظلم بیدا کردن از دوم سنت طریقت وعادت
وبعرف شرع اوست غیر واجب که شارع علیه الصلوة والسلام کرده

باشد آنرا یاد نموده یا یاد منور داشته الا جا آزنده کردن ظلام که تاریکی
اینجا عبارت از شب که ملزوم اوست واحیا کنایت از ترک خواب که
انتساب که النوم اخو الموت الا استکناه کلا کردن الغمر ستوا الحال در دم اما
گویند التركيب سبول ظلمت مضاف بمعنی موصوف تا ابهام اسناد این
سخن گزند که مکنی عنه باد از ان بر زینت واکبر که عزل واذهام اتمام بیشرفت
ونشر نیش قیام توانند بود و صنش منصح است از کمال اعنا واتمام
متابعت مقام علیه وعلی آله الصلوة والسلام بیان آنان بنزافل از صلوة
ومداومت بران عذر تحسر ترددی بلم اصلی سوی قرضوا وکند در قیس از ابل
بظلام مزید مبالغه کرد تا زیکی موجب غلبه خواب است وحکم اختصاص شب
بخواب تزین باین خصلت است حاصل المعنی انکه پیدار کرده ام وا زیستی
بجای بار درده مستند وطریقه بزرگواری که بیداری وطاعت گزاری شب ظلمت
سلب الحیا فرموده بر ملی فاستم چندان باشد وکند های عرش و نهایش
کلا کرده و شطهور آورده حضر کرده و رسم و آنان بن وجود ترند و بخطابه و ما
ارسلناک الا کافة للناس وبرای تمام کلام وحسن نظام فرق است و
اصل آمده نشاخ افضاح بجزع جزع لم اصلی نزام ساخته وحسن پرداخته که

وقد من سبب الخیانة والطمع نحت الجادة کنحت الادیم

المفردات الشد استوار بستن از اول واز دوم به آن ده دانشب والنسوب
گرسنه شدن از چهارم حشا اعضا که اندرونی است چون معده و امعاء و

واحشا جمع آن الطوی در نوردیدن از دوم نحت زیر چرخ تنگ حبس در
قلت اجماره و در کثرت تجارت کنیج خامره که بفارسی تنگاه گویند الازار
نفت وادی کیسی واکو جذالک تا طوبطرا وانجا ماخود از ترفه که تنعم
است وترفه قال الراغب الترفه التوسع فی النعمة ومراد از ابن بجا
زمی ونازکی است کلام آن می اشدوا ذم اطن جلدت التركيب شد
بعاطفه جامعه معطوف اجاد فاعلش عاید بن ومن تعلیلی متعلق بادو
تنگیر سبب را گفته مبالغه چون حبست احشا ومترف الادیم بنظر بود ب
السلام است واذا حیثیات مسایل صفة مشبهه که مترف را از فروعی
کزیست دجوان متقرر عاید بموصوفش ضمیر او متضمن تیذم فضلا واسطه
دربرد و مصراع برمجهول به مزید اهتمام بوده که مقصود از بیت بیان
ایثار رجوعت واندافضی دران حاجت بیجارع تا منتصب النغامه تردد
توان ومحل سنتش تیکاه که استحکام بدن باستخوان است وآنچ عبارت از
قرات ظهره وکلح از این جهت ذکر کرده و وصف فوت و نازکی عامت
بجای صحت با آنکه نزد عرب کنایت از اصالت و بزرگی که بخادم را
نفس خود اراتخاب موجبات خشونت اعضا باید نمود مبنی است از
زبیی ورفاهیت که خلقی عباد را از ملاحظه و مشاهده عظمت و کبریای حضرت
مولی تبارک وتعالی طاری کردد چنانکه از معده وشکم گرسنه تم تیزی جلوه
وظهور آلی وکرامه لا بحث ولهذا با دم که طرف اطن جلدت اضافت کرده
وکلح را انکر آورده که گویا بیتوتن ابنست که کنتی الشمس مترف الادیم حاصل المعنی

انکه در مقام صبر از طعام که عدم قیام بصیام در اغلب از عدم آن خیزد حکم
بمت و بیان بنا استواد ساخت اعضای امروزی را و در روز دیگر
هر روز به سنگ بارها نیکای در غایت لطافت و نازکی باطن بوست و چون
باعث بر احتمال این مشاق مخصوص بخطاب لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک و ما تأخر و متنزای افلا اکون عبدا شکورا نواخته بود در عجز
و اضطرار اشعار باین معنی فرموده و باز نموده که ب

وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمِ

المفردات المراودة از کسی کاری درخواستن و یعدی الی المفعول الثانی
بعن و مراد از اینجا خدیعت است و فریب دادن و جبل کوه است
والجبال جمع و شم جمع اشم است و شما چون احمر و حمرا و مفرد اصل معنی
شمم ارتفاع است و بلندی و شمم در انف بلندی قصبه بینی است با
همواری بالای آن و وصف انف بشمم نزد عرب کنایت از عزت
نفس و میل نمودن بخیرات بلند و امور ارجمند الاراءة فی نمودن
یقال اراءة الشی فاصل اراءة التراکیب مضمون بیت علت
قفص سابق و مرجع مفعول راودته من واقع در صدر تخلفات و من
بیانی حال از جبال ای کاینا من ذهب و ایما استفهامی که فی المعنی
موصوفیست مقدر بتقریر مضاف الیه و مفعول ثانی اراها باین
تقدیر کار اینجا الجبال شمما ایما شمم و مازایده تاکید ابهام را ایما باکمه کال

ادونی

وصف فقرش در حیز تعبیر کی کجد و تقدیر ارادها بجاره و الدر زتیب بلا
مهلت بشر باتمام اعراض آن حضرت از دنیا و بنوابت مطلقا رهینه
سبق ازدنیه بنوده و تحقیق ان سخن انکه چون جیب تحقیق را از جهات
امکانی هیچ نبوده غیر از قبول فیض رحمت ایجادی جا نخود در مقدمه
وضوح یافته و قبول را سبق قدان منقول از ثبات لوازم آن
حضرت را یافت آدم و من دونه تحت لوائی افتخار بنفس بوده
و مقتضای جبلت ها یوما اجوع یوما و اشبع یوما و چون اعراض کلی آن
جانب دنیا مقتضی بشست طی کشح در تحت حجاره می شد و مقتضا
محبت غایت اعتنات تشرف و حسن حال محبوب غایت بی
نهایت الکی حضر میشرو جی بر رشش را القا فرموده و نموده که اگر خواهد
کوههای بلند را از زر ساخته مسخر ارادت و محل تصرف او کرد
و جان گرامی اصلا ملتفت الرحمت عالی همت آنحضرت نگشت و
محصل این حالت مترای این ذریعه مختصر بیان آن بی التفاتی که فاراها
ایما شمم حاصل المعنی المقصود حال رکین منزالی بود و جی حسن و اورا
بخدیعت و فریب کوههای بلند در حالی که بود از طلا و نقره فریفته اورا
آرزمند خود که میل نماید باینها بس بنمود آن کوهها را بلندم التفات
بلند همتی وجه بلند همتی که هرگز بهیچ حال اصلا ملتفت دنیا و ما فیها نشد
ولا عزه بیت دو عالم پیش همت قدر یک جو نیست کان جلاد نوراو پر تو بیست
رصورة عالی کرد و دریابات ایمانی اجمالی آن رفته بتفصیل و تحقیق

در احادیث صحیح و اخبار صریح ورود یافته با آنکه
ثنایش چیزی سؤال کرده‌اند د یا بستو چاه روی ماه شوید
صلی الله علیه و علی آله و سلم و برای تحلیل این معانی و ابیات تعلیل آن
با طایفهٔ جامعه حصر کرده با سابق شطری مسائل دیگر شطرالذی فی دیبچه

و اکدت زهده فیما ضرورته ان الضرورة لا تعدو علی العصم

المفردات التوکید و التاکید استوار کردن زهد خلاف رغبت است
گویند زهد فی الشیء و عن الشیء یزهد زهدا و زهادة از چهارم و دوم و در بعضی
لغات از سیوم الضرورة الحاجة العادة و النداوة پیدا و کردن و از اول
العصمة نگاه داشتن از منع و عصم جمع است عصمت را چون نعم
نعمت را **الترکیب** اکدت عطف است برادا او نکره و در تقدیم مفعول
بر فاعل که مضاف الیه در و کنایة حضرت ممدوحست و زیادة عنایة
و اهتمام در شان بیان مشعول که در واقع ضرورة مقتضی تقصیر زهدست
و تغیر دادن بر حالتی که موجب تاکید آن شود و تشدید بنا نتوان فرمودی
بران مقصور بکرده و جار مجرور در عاید بیا لکایز از زهد متعلق است
و جون ان تحقیق این بیت مصراع اولست و دلیل بران مضمون آنها
ماحصل المعنی آنکه محکم و استوار کرد آن علام رغبت و بی التفاتی
آنحضرت نسبت با آن که مهار رشته عزم شده حاجتی که بحکم و ما جعلنا
جسدا لا یاکلون الطعام بجز ریاضت تبسش داشت و بطن کتنج کنعت

الحاح آغا میده جه برستی که ضرورت و احتیاج بر جیزی از ان و منع
و قوت نخواهد بود که عصمت محفوظان عنایت ازلی از ان تغییر بر کرده
تخصیص آنکه الفاظ رحمت ایجادی را و اسطاد بوده و با تحقیق ایجال
جون تاکید مذکور بر خلاف مشهور است و متوهم آنکه زهد
اطراء ما دحانه محمول افتد با عزاضیه دفع آن و هم رفته کرد

و کیف تدعو الی الدنیا ضرورة من لولاه لم تخرج الدنیا من العدم

المفردات الدعاء خواندن از اول و یا موثث ادنی است یا خود
از دنو بمعنی قریب و نزدیک شدن یا از دنائة بمعنی خست و حقارت
و مردود از اول است و یفعل بفتح در ثانی لیتمی است و این سرای
مضعف بهردو نسبت با آن سرای الخروج بیرون آمدن از اول
الترکیب جون این قرینه معترضه ایست موکد سابق تغی خلاف
آن کیف استفهامی بر سبیل انکار و استبعاد مودی شده موید
تصویر امری در زمان ماضی بصورت حالی حاضر آنست و از مشاهده
خبر میدهد و در شرح این لطایف افاده حذف مفعول تدعو و تقدیم الی
الدنیا بر فاعلش که کیف حالت از و ادنی است علی ای حال تدعو ابهام
من موصوفه مشعر بآنکه از غیر جلالت قدر ممدوح جز بر توصیفی که
آن مشار الیه گشته بر ساحهٔ اندیشه نمی تابد و مدرکه در نمی یابد و لولاه خبر
او اسمیه مرفوع می باشد اگر از مضمرات بود و در اغلب متصل ورود یافته

ل

ومتصل مشترک میان منصوب ومجرور نیز وارد شده ووجهش اگر چون
مرفوع منفصل در محل مجرور بلی ضمیر بسیار وقوع می یابد مثل لولاک
بعد از لولا مجرور نایب مرفوع واقع شد وتخصیص در سیاق پس
مناسب اتفاق افاده چه لایق موصوف مذکور وعلو شأن نمی
نماید که بصورتی مخصوص مستقل بذکر تعین پذیر گردد وبزی تغییر وتغیر آید
پس ضمیر مذکور مجرور الصیغة ومرفوع المحل باشد ومراد از نبودن دنیا
عدم نمایش اوست بصورتی بمعنی یا ثبوت امری ذاتی که ممکن را آن
قابل امتناع انقشاع یافته پذیرای نمایش نیز قدرت شد وهر فرد
از افراد بهمان در موطن ایجاد باستحقاق اطلاق شیئی برو وتوجه خطاب
کن بسویش فایز آمد کما بیّن فی المقدمة وصلوح فاعلیت لم تخرج
دنیا را حالة العدم ازین قبیلست وبیان رجحان لم تخرج بر لم توجد
مثلا الکفیل وهو حسبی ونعم الوکیل حاصل المعنی الخ یعنی بجلوه ودر جه
حال از احوال خواند ومایل کرد اند بسوی دنیا ضرورت وحاجت کسی
اگر نه او بودی ومحبت آن حبیب محترم صلی الله علیه وعلی آله وسلم برون
نیامدی دنیا از عدم واصلا بهستی نگشتی منشم وقد فاز بحسن المقال والمحبی
فی الهلال برقال ای افسر تارک تو لولاک • صدر تو وخاک توده خاشاک
وبعد از استعداد لسان اخلاص بنشر شمامه از شمایل رحمت شیم
نیز از ادراک صحیح وسقیم مصدوقه • کرده ام یاد لب بگذار تا من برم
چون آب زندگی گشتم دهان خود را • که هر افسر سعادت شد که

محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم

للمولوت الحمد والمحمدة والمجد بکسر الیمین ستودم از جارم والتحمید مبالغه الحمید
السیادة والسیدودة والسود مهتر شدن از اول وهو ستند گویند زید سا
قومه وسید که اصلش سیود یا سوید بوده بوزن فیعل یا فیعل بمعنی اسم
فاعلست الکون والکینونة بودن از اول ودر اطلاق کون بر کاین الخ
اراده اسم فاعل از مصدر شیوعی دارد ودقیقه جلیله مندرجست چه کونیات
را بیعلة نمایش بعد ویعض وجودست که لحظه فلحظه میرسد وبا تجدد وانصرام
زمان بتجدد ومنصرم میگردد وبر چنین بودن اطلاق مصدر اولی می نماید
از شیئ وخلق بمعنی مخلوق از یاسلوبست الثقل گرانتر آمدن از چیزی
برون از اول والثقل کالعنب گران شدن از نجم وچون مفهوم
ثقل مقتضی آنست که متصف باو را جامعیت وافزونی باشد نسبت
بامتصف بمقابلش که در ثقیل البته مثل خفیف وزیادتی بر آن باید که تو
این وجه که احکام طرفین تجرد وتعلق را جامع آمده اند ودرک کلیات و
جزئیات ستة ثقلان اتسام یافته اند الفرق والفرقان جدا کردن
از اول وفریق بمعنی متفرقست ومتاز گشته ودر واقع نوع انسان را
آنچه واشرف آثار مختلفه بحکم نسبت بحسب آن دنیان ابنای [illegible] عاد
وثمود [illegible] وقوع یافته وصاحبان اکمل واین یا نهار ادیب گویند
ودیگر از او باجمهم عجم ودر هر دو اسم فتح فا وعین وضم فا با سکون عین آمده

و چون محصل حمد اظهار کمال محمودیت حقیقی که سبب حدوث دنیا و تحقق
اشیا اسرها ادبود در جه ظهور شود از بود او هویدا باشد و تکمیل خلعت از
محامد او گویا و تحقیقش سبق ذکر یافته لاجرم اسم مفعول از تحمید مشعر
بتکریر و تکثیر علیت او را علم شد و عنوان عرش اعظم آمد ف
محمد که از ازل تا ابد هر جه هست ∴ بآرایش نام او نقش بست
و از بدایع امور چنانکه پیش از نزول قرآن هفت قصیده غرا برسبیل
مباهات و افتخار از شرفات رفعت و اشتهار کعبه معظمه آویخته بودند
قبل از میلاد همایون حضرت خاتمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات پنج
کس از رؤسای قبایل عظیم الشان عرب که قرب اوان بعثت آخر الزمان از علمای
اهل کتاب شنیده بودند پسر خود را بزبان آرزو محمد خوانده و دیگر کسی
باین اسم موسوم نگشته چنانکه حافظان اخبار و آثار بتفصیل آن را ذکر کرده اند و سر
وقوع این اتفاق که آن هفت بود و این پنج از آگاهان بهره مند از
خصایص زمان پوشیده نماند و از جمله آن خصایص ضبط و تدوین قاعده
جفرست که آنرا از حروف محمد استنباط رفته و بمقدمات مبین گشته که یکی از
جانب حق باین اسم الشریف بی باشد و خاتم آن منقبت علیا و ناظرت بیان
بیان آنچه حضرت صادق مخبر از اغیار ابو طالب از حرص غالب بر ظهور بنی
مذکور در سلک نظم کشیده ؏ و شق له من اسمه کی یجله ∴ فذوالعرش محمود وهذا محمد
الترکیب اسم بسیار شده چون تسمی متقدم بر همه بوده در اول تعریف افتاده
جامع جمیع وجوه اعراب ثلثه رفع بخبریت والمبتدا اسم هو و نصب باختصاص

مدحی

مدحی و تنذیرا یعنی و جو تابعیت من موصوف أعنی الظلام عطف بیان یا
بدل و وجه آثارش برین در بیت سابق با وجود قرب اصالت
آنست در ذکر که حسن تخلص با و نصاب کمال یافته و تبعیت این که پرتو فرض
بود در خلال بیان بپایه بعضی احوال یافته و لفظ سید را اسم استیفا او بنا
مقصوریت حق تابعیت فقط در رفع و نصب هم تابعیت و هم استقلال
بر اعراب این دو کلمه بوجوه متعدد توجیه پذیر بوده هر آینه هر یک از آن را
خصوصیتی باشد و جازت وضع و وقوع اسم خصایص توجیهات را مناسب
حال شما افتاد که جامعیت جمیع خصوصیات از خصایص اوست چنانچه
از مواضع متقدمه مستفاد می شود و محظوظ از مشرب ذوق که بکلی محصور
مضایق مصطلحات جعلی نباشد مثال این اتفاقات را از چنانت صدق
نیت و خلوص طویت قایل مدقق سره شناسد و اضافت ثلث
بمعنی لام است بی تقدیر مضاف در کونین که اهل کونین مثلا بعضی از کفره نامند
دنیا و آخرت مخصوص بخطاب لولاک ما خلقت شمول اشراق نور او بر
همه و احتیاج کل در بودن باو و آن سیادت بمجرد آن معنی که برف
عام منتفت با آن از بوذی العقول اضافه کنند و تکریر بیانی با آنکه عرب
و عجم باهم مبین فرقین اند میفهمند تحقق سیادت نسبت بآنها آیند بی ملاحظه
آن دیگر ∴ حاصل النحوی ای که آن برتر از ادراک عقول و اوهام است کما قال
بماجری القلم ایمانی با ورقه محمدیت مترو برو راین جهان و آن جهان
و مجموع افراد انسان و جنیان و طوایفش عرب و عجم صاحبان ورتبت

براعت در بیان و رسوخ در ایقان و اتقان و تمام کلام درین مقام آنست
که چون خروج عالم از عدم را اجل فواید ظهور آثار صفات و اسما حضرت
و پیدایی اشیا را جا بجا گشته شد سه مرتبهٔ کلی هست کونی عینی تا پرتو ادرا ک
شایع و مدارک برتو نزار ناقف و اشاف با گاهی نا آنرا او در فوالا
یافت و اکتا ها بندن و دیگری از انبلاق افکار و تکرار اجاره و استجار با قصی
غایهٔ افنی ره و اشتهار اجاد و امر ظهور مذکور که مطلع نور محبت اسیلی بوده
منظم و مستتر ما ذیا دت را اضافت بکوین کرده که شامل کلفت و تکلیف را
که بعموم دانش اختصاص دارند معطوف داشته بران علت خاص بر عام
و باز از اهل دانش قریش عرب و عجم که کفایت از مستکملان فضایل ...
صورةً و معنی است و ماموران از جانب حق سبحانه بارشاد و تکمیل دیگران
بهان دیگر علت فرموده و جان او اعوذه که صورتش از استقلال حصر ایمن
با نزاده جمیل الکتابه و نزکاه انتی و انقطاع یافته بذیرد
حسنت قبای نظم بر قدترا و از مخیلات شعری موهی با تکمیل تمام
تشابه لفظی جا حدست مستغنی که ذاتی مبین بسیار ستوده که با فایقات نه
فرسوده و سیادت و هنری هم از آغاز آفرینش باز او را بوده جا بجا
ستوده شد و چون میامن تو تش طرفین گشت نبیّاً و لا نبی بعدی را جامع
آنچ و لولاه لم تخرج الدنیا از حقیقت اشتیاد او پیوست اشارت بدین حقیقت هم رفته که

نبیا الامی التامی فلا احد ابر منه فی قول لا منه و لا نعم

المفردات ابناء پیا که ما بیندن از سوم و نبوه بوا و ارتفاع است
و لهذا از بین برنج را نبوه و نیاده کو بیند و بلاحظ این دو اصل لفظ نبی که
سنی از ان بفزورت بزرگوار و رفیع مقدار باشد وارد الکا ها تیدن
خلایق از حضرت آفریدگار و شعار تشدید یا و تخفیف با همزه هر دو آمده
امر و سنی متعارف طلب فعلت و طلب ترک آن و النهی باز داشتن از
سوم الوعد و الرحق و الحیلة یکبار شدن از دو دم و منه الواحد للاول
الاعداد فی عرف الادیب و صفت مشبه از ان و حید آمده و وحید
نیز نسخ عیبی کسرش و بعد از قلب واو بهمزه احد را در کلام غیر موجب
از برای استغراق بیار استعمال نا بیند البرة و المبرة نیکویی کردن
از جادم التراکیب نبینا باعراب تنوین نشاة و بیانا و بدل است با هم
یکی از نظیس محتد و سید قابل حرکات برکات افتاده و با حالت هم وقف ع
و هم منصوب می توانذ بود و مثلا الامر و مقصود از تعرض بتعدد وجوه با
الکه خلاف معهود است تنبیه بر حسن اتفاقست که در خلوص نیت ترتیب
یافته جا بجا در بیت سابق پرتو ایما براین تافته و چون نبوة ثابت
آنحضرت را قبل از اتمام خلقت آدم بصیغهٔ مذکور در فرموده که کنت نبیا
اضافت رفته بکنایت آخر الام باقی تا افزوض عالم و الف و اللام در
الامر و ان جا اسم موصولست تتذیر الذی امر و الذی نهی و ما بعدش جملهٔ
جاز فصیحه یعنی آنرا که در فاتحه سابقه غایت الی و در خاتمه حال وامر
و زاجی برین سوال بود بی شبهه هیچ فرد ابرار و ممکن الوجود باشد و نه

٣٦

فردی مساوی و مساهم او و دران حضرت علیا که مراد از جیزاء او در امثال
این تمام و تبادر از ان با ذهان و افهام نمود در افزودن می باشد نه
بمجرد عدم افزونی می باشد بمجرد عدم افزونی چیزی که منافی تساوی نبود و اما
که در سیاق نفی نکرات و استغراق که لا احد مثل انسان را درو داشته
اند بخلاف لا واحد اسم لات و لا اخیر زاید تاکیدی نیا و جهت تبیین
مراد از لا مضاف الیه قول ه نیز مطوف بر ه نموده می شود که معانی
اسماء الله بعضی راجع بتنزیهات و پاکی از شوائب نقص و عیب مطلقا
انند قدوس و سلام و آنرا صفات سلبی و تنزیهی گویند و بعضی مبنی
از اتصاف ذات بکمال تنزه و تقدس باموری وجودی مانند علیم و قدیر
و این قسم را صفات ثبوتی خوانند و تشبیهی در مقابل تنزیهی در قسم اول
نه بملاحظه لا یلیق بجناب الحق تعالی عن ذلک و احکام آثار این
دو قسم از صفات و اسما متقابل افتاده و انبیا را سابق را علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام چنانچه از قصص قرآنی که این است مرتبه شهادت
برائم مقدم بآن حاصل شده مستفاد می گردد و در دعوت خلق بحق
و شناخت او و تعلیم عبادت و قیام نمودن بآن حکم یکی از ان متقابلان
غالب بوده چون پیغمبر خاتم صلی الله علیه وسلم بحکم فاستقم کما امرت در
حاق وسط اعتدال بود و او بمثابه نقطه مرکز دایره آفرینش او و لهذا
در حدیث لولاک علم بخلق افلاک معتبر شد که بنظرت سلیمه در می
توان یافت که تبین کمالات دو و آثار مسبوق تو انزبود و تحقیق و ترتیب

بدایت تابش سیلان تجلی بخصوص نداشته ولی انکه خطابی یکی از
متقابلین مذکورین بواسطه ظهور متقابلش چیزی مخفی ماند تمام احکام هر یک در عین
آن دیگر بتفصیل میسر گشته کما اتفق علیه کلمة اهل الکشف والتحقیق والعرفان بالقصر
من قوله فی تفسیر قوله تعالی الحمد لله الذی نزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له
عوجا عود الفیض الی البحر ورد العبد الی السید و چون روشن شد که لسان ابی نبوت در ابنا
از صفات سلبی و ثبوتی حق جل و علا افصح و ابلغ آمده و شریعت صورة مظاهر
حقیقت مرآت اوضاع شرعیه آنحضرت و ابلاغ آن بصورت اوامر و
نواهی اتم و اکمل باشد و از تامل درین سخنان و ملاحظه تقریر لا و نمر بر وجهی که در
محصل لحوی مقرر گردید خواهد شد با آن منزلی فریده بی محلی و تکلفی بوضع پیوند
جمیل یافت در انکه بجزاز مستفید از یک بجز غیر مجموع مستفیض باشند در صدق و
اخبار یکی در بیان تفاصیل احوال و احکام بجز غیر اشمل و اکمل افتد و بغیر از کمال
اشیا بصدق چون شد صادق المقالة و خلق صادق الطینه تابع الورود
و درین محل خود بار بر مستبعد شده و حینئذ بتجلی ارشاع بدیده خوانده نسبت
صدق او امر و نواهی که از انشا یافتند با الکی کلام رسانند کان فرمان
حاکم بر صیغه که باشند از شائبه اجاری خالی نبود حاصل المعنی از
فضائل و کمالات مترتبه بر نبوت تشریعی حضرت ممدوح علیه و علی آله
شرایف الصلوات و کرایم التحیات خصیصه دیگر آنکه او مرد که حق
ما کان محمد ابا احد یکسته نمایند است بر نیکی و باز دارنده از هر بدی
بی نهایت و مبرا و مخواهد بود سخنی است زوده است گفتار ترازو دو گوش

ز دارای بینی از حیثیت عقاید دینی در بیان صفات تنزیهی و تشبیهی حق
سبحانه و تعالی و از حیثیت اعمال تکلیفی فرائض با بیان احکام خمسه شرعیه کلا
شامل حرامت و کروه و لزم شامل واجب و مندوب و مباح و در امه
العوذ و النجاح دارد و توقف برین حال محقق ز ارکان وجه الکلیت این دین
بری از عروض نسخ و تحریف که لا نبی بعدی بر آن ترتیب یافته در یابند و
بیش از آن از ملاحظه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین که حب اصلی استعلق
تحسین بوده و با تنزه و تقدس فردانیت و وحدت حقیقی از تغیر و
تبدل ازلا و ابدا فتح باب شفعیت و تشفع از و واقع شده
و صنوح یابد و ازین جهت قرین سابق معزز گشته بالی مرافق که

هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم

المزوات حبیب فعیل مفعولی است از حب و حب ایز نهان
معنی است چون ظن و خذین که صدیق را گویند الرجاء بالمد و الرجو
و الرجاوة امید داشتن از اول الشفاعة خواهش کردن از برای
دیگری از ستوم الهول ترسانیدن از اول و هول ابرامور خوفناک
اطلاق کنند و مراد اینجا الاقتحام بعنف در شدن الترکیب
تعریف الحبیب عهدیست و اشارت بتحسین مطرح نوز محبت مستفاد
از نموده فاحببت ان اعرف که فیض رحمت ایجادی را منبع افتاده
و بعد ازین که حرمت شفیع مشفع روز محشر در اذهان و ضمائر مستقر و

مقرر

و مقرر بر جانب عزت بر غایت از غیرات و کمالات صوری و معنوی
بی واسطه طفلش تمشی می یابد و دفع مکاره از مشقات و بلیات در عاجل
و آجل هم از شفاعتش تیسیر پذیر کرده لا جرم الحبیب معهود موصوف بالذی
محمول گشته بر کنایت ممدوح من حیث ذاته و حقیقته جلی که بعرف بلغا
مبینه حسرت و ترجی صیغه مضارع مبنی للمفعول اسناد و رفته بشفاعته
جهت استفاده تجدد و استمرار تعلق رجا بشفاعت و من للاهوال مجرور فی
مجرور لفظا یا محلا بوصفیت هول و مراد از ایراد آن نوع ترکیب کثیر
الورود که من تبعیضی یا جمع معرف بقصد استغراق را متعلق متعدد نفی و احدی
منکر از و بود تاکید شمول سبب باشد بنظر وصف شیء بصفت جنسش در
مثل کریمه و ما من دابة فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه و مقتحم منع حا بعنی
دیگرست هول را حاصل المعنی آنکه اوست حبیبی که همواره امید داشته
میشود شفاعت او و واسطه بودن در حصول نجاة و رستگاری از
برای هر کار دشوار از مخاوف اخطار دینوی و اخروی که در آن خوض
باید کرد و بضرورت روی آب آورد و مغزای کلام آنکه وساطت عنایت
بامره بقول فاتبعونی یحببکم الله صلوا علیه و سلموا تسلیما در انجاح مقاصد صوری
و معنوی و امید داشتن کار افتادگان خود را بتمسک از اخته و یاری
جستن از ذیل شفاعت در هر کاری جرئت زای و دافعه خوف افزای جهان
دنیا و آخرت ابری آبمتعت مستمر بر دوام بری از شائبه تنزل و
انصرام و تضرع رفته باین معنی در بیت بدیع النظام معدود بتذکره عزت عام که

دعا الی الله فالمستمسکون به   مستمسکون بحبل غیر منفصم

المفردات الدعاء خواندن بعضی آواز دادن کسی را الاستمساک چنگ
در چیزی زدن و پیوندی یافتن الحبل رسن الفصم شکستن بی جدا کردن
از هم والانفصام شکسته شدن بی جدائی الترکیب مضمون قرینه
مصرع دوم بیت سابق واقع شده بالکلیه بین الصدرین مخالفت و ربطیت
وفعلیت ولهذا مفصول افتاده والنسب بمسلک بلاغت آنکه ذکر منتسبی
از مناقب ممدوح باشد باستقلال بلا احتیاج الی غیره وسوی مرجع الضمیر
فی دعا وبه که دعوت عام در سلک فرموده حقیقت نسبت انفراد
دارد واز لطایف ملایم این حیثیت عدم ذکر مفعول دعا است تخصیص
مدعو الیه باسم مستجمع جمیع اسماء حسنی کلها واین هم المستمسکون یعنی الذین
یستمسکون علی سبیل التجدد والاستمرار مصدر بهاء ضمیر مبتدا است مستمسکان
بحبلی وسیله برای از انفصام وانفصال لم یزل ولا یزال خبر والله اعلم وله علم
واگر حاصل المعنی آنکه دعوت فرمود وخواند کافه خلایق را بحق از
حیثیت جامعیت جمیع اسماء وصفات جلالی وجمالی الهی با تمام خصوصیات
هر یک پس آنانی که تمسک می جویند باو دست توسل بوی زده وثیق ساخته
استوار میسازند متمسکانند وچنگ زنندگان بحبلی ووسیله متین که جایز
هرگز انفرام والفصام وچون از تنبیهات وتحقیقات در مقدمه روشن
گشته که اسلام فی الحقیقه معاملات حق تبارک وتعالی کو بر حسب

ارادت

ارادت واقتدار آفریدگار عز اسمه در طی ادوار زمانی واطوار حدثانی
ظهور عینی یافته در طبق آنکه بثبوت علمی پذیرفته از غیب بشهادت آمده
بنا برین اطلاع براسراری که از منبع بیچون کل یعمل علی شاکلته در صنع
آفرینش اشیا اندراج دارد موجب مزید معرفت صانع جل وعلا تواند بود
ومناط تفوق کمل وفضل بعضی بر بعضی تفاوت ایشان باشد در
مراتب آن دانش بحسب سعت حیطه علم وزیادت انکشاف معلوم که هر آینه
مورث رسوخ ایمان وایقان وحصول کمال اطمینان باشد واقتضا
فی هذا الباب همان شاید بود که فرموده مستجاب اللهم ارنا الاشیاء
کما هی صلی الله علیه وسلم قائلها افضل الصلوات واکمل التحیات اشتمال دارد بران جهت
دانش بربینش معتبر شده وتعلقش بجمع محلی بلام ومعرف اعم مفهومات
معتبر آمده وچون شایبه در کمال آنکه بتکمیل غیر انجامد کمال آگاهی در
آگاهانیدن بود وآن بدو طریق تیسیر یابد یکی تعلیم وارشاد دیگری وضع صورت
مطابق بازای مراد وطریق اول جز نسبت باهل نظر سودمند نباید ودعوت
حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام عام می باشد حکمت بالغه ایشان را بعد از
ولایت بر کمال منزلتی دیگر افزوده که انتهاج طریق ثانی نسبت با خواص
وعوام از اتمام آن تمام شد انجام کرده وچون کمالات با وجود کثرت تنوعات
دو قسمت صوری ومعنوی وهریک را حالیت لازم خصایص
ومنتهای منتهای بغیر ملاحظه جهات اربع رفته درین قرینه حمیده که

فاق النبیین فی خلق وفی خلق   ولم یدانوه فی علم ولا کرم

المفردات بکوشش از کسی در فضل الخلق افزون شد کلا چه ما من الاول
وخُلق بضم فا وضم عین و سکونش خوی و عادت را گویند که بآن افعال
اختیاری بسهولت صدور یابد از صاحبش المناداة بچیزی نزدیک
شدن الکرم کریم شدن از بخشش و کرم را در مرتبه مرضی ستوده اقتدا
استعمال نمایند و نقیضش در مذمت و کرم منش بکار دارند قال عز من قائل
سبحانه لا بارد و لا کریم و درین محل از کمالات صوری آنچه بسویت تحقق
صاحبش باز گردد بخلق اراده رفته که طهارت طینت و وقوع مزاج در حد
سویت و اعتدال مرآیینه مستتبع حسن جمال و جودت سایر سیر و احوال
تواند بود و آنچه بدیگری عاید شود بخلق مؤدی شده که مدار ایصال
خیر بغیر جود در کمالات و فرط اعتنا و اشفاق نسبت با کافه ارباب
استحقاق درین جمله از مکارم اخلاق و حیثیت کمالات معنوی بعلم و کرم
تعبیر گشته الترکیب چون تفوق که بحث دران میرود در مواطن کثیر
نبی و آدم [illegible] و [illegible] گشته فاق بصیغه ماضی اسناد رفته
بمعنوی مستتر که بصیغه تمییز از آن شوان و مفعول ایراد یافته و
مفعولش جمع محلی بلام شمول تام را اعاده جاره در معطوف بانکته
معطوف علیه سومی است تحقق تفوق در هر یک بی ملاحظه آن دیگر
و مصراع ثانی که معطوفست بر اول مثل آنست در وجوه امور صوری را
تناهی ضروری است بخلاف معنوی تفاوت دران بمجرد تفوق باد
پیوسته و درین بمعنی تقارب و تنکیر بحر و دیم [illegible]

سیاق

سیاق شهرت باستغراق و وجهش در اول سبداست ثانی که ایمائی بآن رفت
و آهنگ شهادة الزائد حاصل المعنی آنکه فایق و برتر آمد حضرت محمد ص
نسبت با جمیع پیغمبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام در خلق که نشاء عنصری آنحضرت
از بشر شکل در غایت لطف و اعتدال بوده و هم در خلق که تتمیم مکارم اخلاق
و فضایل ستوده او فرموده و نزدیک نشدند ایشان با وی در علم چنانکه تو
فلك علم الاولین والآخرین از ان افصاح نموده و نه در کرم که اکرم الاکرمین رحمة
للعالمین ستوده و منزلتش با شیم دعوت و ما ارسلناك الا کافة للناس بشیرا و نذیرا
افزوده و برای تحقیق آنچه فرموده مخزن حال مسئول بوجهی ستوده چهره کشوده که

وکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم
وواقفون لدیه عند حدهم من نقطة العلم او من شکلة الحکم

المفردات کل اسمی است موضوع اللفظ بجموع المعنی و لهذا کلهم جاء و جاؤا هر دو روا
بود و ترجمه او همه بود یا هر یک و اول را کل مجموعی گویند و ثانی را افرادی رسول
مرسل و فرستاده و جمع رسول رسل بضم عین و سکونش آمده و بر غیر واحد نیز اطلاق
رود قال تعالی انا رسول رب العالمین الالتماس جستن الغرف آب بدست بر
داشتن از دوم بحر دریا الرشف مکیدن از اول و از دوم نیز آمده دیم جمع دیمة
و آن باران که دوام فیضانش بیک روز بود و یا زیاده فی الفائق الدیمة المطر
یدوم ایاما لا یقطع [illegible] من الدوام الوقوف و الایستادن از دوم لدی که در تلفیه
الف بیاکا و اضافت بضمیر [illegible] بدل والی افاده بمعنی عند است که کلمة الیمین
مشهورست بضم و منفتح نیز آمده ترجمه بر دو نزد و عند اعم است در استعمال

چه امثال لدی رسید وقتی کوبند که نزدیک او برود و عند زید مجرد اکنگ در تحت
ضبط او باشد و اگرچه دور بود و اصل معنی عقد منع است الحکا بازداشتن از کاری
از اول و منه الحکمة للشوابه و بمعنی نهایت و طرف کنز التواولت النقط نقطه زدن
از اول و منه الشکل ایضا من معاینه تقیید الکتاب بالاعراب فی الاساس
شکل الکتاب قیده و هذا الکتاب مشکول و چون از تحقیق سابق معلوم شد که
منزلت علیای نبوت را که ولایت لازمست از وی و کونه فضیلت که زینت
داشتن خصایص انبیا علی نبینا علیه و وضع صور شرعیه باز از آن و نزد اهل تحقیق
محقق است که پرتو صبح کمال جز بوساطت نور اول علی صاحبه شرایف الصلوات
و کرایم التحیات بر کسی نتافته حمل متشابهین در بین قرینین بر فضیلتین مشار الیهما
موافق عرب احد و مطابق واقع فی نفس الامر جه بوجه ادلی عیق الغور و بیع المجال
جناب حیثیت ولایت افاده نما که باران فراوان قطره عام الاثار منتشر
در انظار نسبت با حیثیت نبوة و همچنین چون اول علوم و اعلی و اتم آن که
فیضان سحاب رحمت ایجادی بران ترتب یافته علم حق بذات خود سبحانه
و تعالی که بی‌شبهه عالم و معلوم و علم یکی تواند بود و مغایرت و امتیاز جز باعتبار
تمیز از کمال دانستن که مقتضای ولایتست نسبت مضاف بحیثیت علم اضافی باقی
ماند که نقطه قابل قسمت نیست و تمام حروف را بحسب صورة تابعه که تابی هم تحقیق
بادوست هم نیز و متحقق از وجانکه قدرة بر اظهار دعوت و وضع شرایع و اجرای
احکام آن که از خصایص نبوتست بشکله الحکم مؤدی شده که در حرکت صلاح و
سداد عمل نیز معتبرست و حرکات اعرابی دعیانی و مدلولات آن متکثره و

و شیوع شاکل شعایر شرعیه که پیش اوان افعال اختیاری اهل تمیزست از رکیب
جمله و کلام ملحق بالواحق سابق و لاحق که جهت تمامه باشد منسوب الحلات
بحالیت از منقول فاق در قرینه مقدم و کل از ادیت بر وتیره و کلم آیه
یوم الیتیم و هذا جه مراد بثبوت انقابل است یکیک را قطع نظر از دیگری و حیثیت
اجتماعی ایشان زیرا دران حکم مدخلی نیست و تقدیم من سوال اسد را عامل از مزید اهتمام
و اقامت منظر و معد و مقام حصر افاده لیست که مذکور میکند لبیان تحقیق جمیع
جلال ذات حق سبحانه با جمیع صفات علیا و اسما حسنی و با چهار آن بر سبیل
تحقق بکلیه فایز کرده که از مقتضیات هویت محض او در مقام قبول فیض از تجلیات
ذاتی هیچ شایبه اصلا باقی نماند تا خصایص اسما متقابله را هیچ میل بجانبی با تمام
قابل آید چنانکه از فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
مستفاد میگردد که اگر دران وقت از خصوصیت تشخص محمدی اثری باقی بودی
بالکل از مرسلین بوده بلکه و علیهم الصلوة والسلام عطف بی شکر میکند بیکدیگر لا
بر ملک درست نیامدی و صورت محسوس ان کمال اطلاع از آثار بشریت کرده
صاحب مرتبه او او نی راست نه به عدم ظلمت کرد بان کمال قایل
در معرض ظهور نکرد از علو قدر با آفتاب سایه شخص برابری
از ان نشان داده عدد ره و طالب متواه و از تذکر این نوع قابل کلی از
حد حقیقه به منزلت که بران ترتب می یابد اکثار بر تو ذوق بر حسن
الغرفی نیابد و فرموده آدم و من دونه تحت لوائی و لا فخر بکنظر آید و تحقیق
احتیاج و الناس که مضمون فرموده است بالمیت حیره و منوح بکشایه صورة

٤٦

اجتماع الصابر ~ بحث درایة دولة الی صاحبها ~ الکاة بجز خود کسی از پایهٔ او
کو پی همه سود و بجا مایهٔ او ~ از زبان منقبت خاصیتش
مایهٔ نور عالم همه در سایهٔ او ~ داوبا قتضا منام از برای تفضیل است
نزد وید چنانکه آنجوی کوید در بارهٔ صرفست پاکان بتقدا اشتمال مناعتی
بر ده و حیثیت رجحان او بر او نه بمجرد صحت وزن باشد که چنین تفضیل لسان
بلاغت بعد از ثبوت و تسلیم محل تمام سدید افتد و با افادهٔ معنی واو متوقی
حکم نیز باشد و چون از حیثیت ولایت اراده رفته و از دیم از ان بنوع
آن مزه ایراد یافته و استمداد از ان بزرف متودی شده که منزوف بخارج
از خود توسل نجوید و ان جمع افاده و استفاده این شرف کمتر تشف
احتفا بکلام از مترجام یابد و واقفون در وزیدهٔ تا ای عطف بملتمس و تخمین
معنی الملتمس هو اراده رفته ای کلهم واقفون ملتمس و چون در ترکیب الملتمس خاص
و مجموع شارک و الملتمس ایابی بان در حال او در اضار فاعل اولا ملاحظ لفظ
کل رفته و ثانیا ملاحظه معنیش و لدی بتقول رضی حکم عقد داده با اتفاق صورت
و معنیش لازم لمکره دخول من جاره باشد چنانکه اتیناه رحمة من عندنا و جار
و مجرور دو کار در انتعلق بملتمس منحصر است و آد ایجام تفضیلی و اضافتی
پیانی فاصل المعنوی الکه برنزاد بحوره و معنی حضرت خاتم از سر انبیا
علیه و علیهم الصلوة و السلام و حال آنکه هر یک از ایشان از فرستادهٔ خدا جل علا
جو بنده است کی آب را بر داشته از دریای بی انتهای ولایت خاص کی محیط
بجواهر و لالی اسرار لم یزل و لا یزالی با کمی ندارد از فیضان باران نیسان

بتو

بتوشش علیه و علی آله الصلوة و السلام کریاض ملک و ادیان در هر زمان و مکان
از مدرار ستم الا درارش نضارت و اخضرار داشته و دارد و استفاده
هر یک از ایشان نزد آنحضرت در مرتبهٔ خود موقوف و در مقام طلب از
شطر علم و دانایی شاملش استحصال حقایق و معارف الهی را یا از شکل بحکم
و توانایی کاملش استکمال کنند وضع احکام دینی و اصفاء اوامر و نواهی را
و چون از چنانات ایآت ادا ایقی در کمال و تمامی آنست که نزدیکی بران متصور
نبود جز متحقق بر تبهٔ ختم تمام حیثیتی نباشد و ترجیحی که مشهور جواد ایجاد
بمصوب مراد خود در مقصد اسنی و محل عرفان نرسد و لهذا از القاب خاتم
صلی الله علیه و علی آله و سلم حبیب الله است چه محبوبیت را گلگونهٔ چهرهٔ
زیبایی نعت یکتایی و بی همتایی است تمهید رفته بر آنکه آنحضرت را در
مقام قبول فیض الهی و افاضهٔ آن از مستجمعات قابلیت حزینی علاوه از استجماع
خاص قوابل تیا مهاو امداد هر یک فیما هو علیه کما خاطبه اصدق القایلین و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین اثری بنوده و تخصیص کرده شاح متابل نزاعی نوا
برد آن را منقیند و الکه بعد از او سلوا الی الوسیلة اصحاب را در جواب
یا رسول الله و ما الوسیلة فرمود علیه الصلوة و السلام اعلی درجة فی الجنة لا ینالها
الا رجل واحد و ارجو ان اکون انا هو مؤید این سخن است که چنان در چهره بکار
نرسد پس تمام علی الاطلاق ظاهرا و باطنا هم باشد چنانکه افصاح از آن رفته که بیت

فهو الذی تم معناه و صورته ~ ثم اصطفاه حبیبا باری النسم
منزه عن شریک فی محاسنه ~ فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

المفردات التام تام شدن از دوم و هم از ان باب العیانیة خواستن
و معنی بسیار قسم صورة و قوع یابد باعتبارات مختلف و مناسب ان
سیاق ملاحظه سلسلة الایة و بنوءات و نظریت و تلمیذ تعلیمین علم
شامل و تقدیرنه کامل الاصطفاء و الاجتباء برگزیدن البراء آفریدن از سیم
ایم جسن است و احد معنیٍ و فی النفس هذه و فی الشیم التنزیه دور کردن و جدوی
وحدت کردن الشرکة همباز شدن الکسبی از چهارم الحسن نیکو شدن از پنجم و فی
الصحاح الحسن نقیضا القبح و الجمع محاسن علی غیر قیاس جوهر معرّب گوهر است و
استعاله لمعنی حقیقت و اصل متداول الافتتاح گشاده شدن الترکیب
بعد از بیان تفوق و تقدم ظاهر او باطنا بر همه خلاصه سخن مصدر بنا فصیح متر
گشته بر سابق تو طئه و کلا خص مناقب راه جهت اتمام استعدادی که با آن علت
کند اصلی ابرار دی چون بیانه ایشان کوئی بعید باشد بر وجه تر اتمام انشاء
خلقا آفریدن اصطفاء یا اجتباء معطوف شده بر صلة و حبیبا مفعول مطلق عبث
اصطفی را بیند بر مضاف ای اصطفاء المحبوب بنظر جزئیت سطا ای غیر با الرکط
و اسناد اصطفی بیاری النسم رفته که آفریننده البته عالم باشد با حوال آفریده
و آنجا تا بیند افتقار کرد الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و در و ذیده
تامی اشارت بمنشأ حکم مذکور را نسخه تحسین مضجع آن از اختصاص و عطف
و لوازم محبوبی و جوهر الحسن ای عینه و حقیقته مبتداست و فیه خبر او و غیر با مضاف
الیه خبر بعد از خبر فاستنبئی حاصل المعنی الحکم جسن است او بود او
برتر از ادراک بزرگ تام شد و بجاوضح پوست معنی الحضرت یعنی علی محیط

بکنه حقایق و معارف الهی و کیانی و سایر اسرار از خواص آثار مرجیزه و حالی
و جمالی و صورتش که بتاییده ربانی و جمالی و صورتش که بتاییده ربانی و سری
نمانی انقاف و اشت بکمال قدرت و توانایی بر تبلیغ رسالت و تبیین
طرایقی که از انتاج آن اطباق تام حاصل آید تمام صور را بر معانی ثابته بر لوح
علمش و الیه مرجون حال یا بر منوال بر دو نامی یا ند کمال حسن که بدو او را بر
گزیدن حبیب که دیگری بدل او نشوار آفریننده نشتاهم آن حضرت منزه و دور
از انکه همبازی و مانندی بر او را در استجماع جهات خوبی و نیکوی و استغفار
آن با جمایش اصل و حقیقت حسن که طلق و حدت حقیقی شامل و کثرت غیر متناهیت
حاصلت در و بکمال اقیاحی جمال اجمالی بخشش شده مینمود باعتباری غیر
حضوریات منقش از یکدیگر و الکل شیء هو هو فصل عشق و صل و آنجا از اطلاق
تام بین الصورة و المعنی گذشته شد توضیح الکمون اشیاء بر قول کن زینت فی
یابد و تردد الحق بسیل قبیل صورة آنچه شهود و گوشش مخلوق و داعی خلق
بناشد و ران بی شبهه جنان باشد که باید یسف فی نفس الامر و آنچه در احداث
و نمایش آن هدایت و کفایت ذو حیاتی را نوع وطی بوده و شاید بجای باشد
که باید که بیش گذارد و کرده از دیده اهل تکلیف تواند بود که بر ابت خطاب
مستعتب ثواب و عقاب اختصاص یافته اند و چون از سابقه عنایة ازلیه
توفیق انتاج طرایق مذکوره که صاحب جان علم و خلقتی بیرون نادی
الی عبده ما اوحی نهاده فایز گرده ظاهر و باطن ایشان مطابق فی نفس الامر باشد
و شاکل حق ثابت که هرچه مخالف آن کاذب و باطل و هر آینه منتج مرکزه
:

سجاوات و بیهوی و اغوی کرده و حضرت الله عنایه حبیب الخاتم صلی الله
علیه و علی آله و سلم و چون دانش بشری وافی نیست بدانستن این
مقام را و حق بینی شریک و تنزیه از آنکه بی نوع تجوزی چون حق تبارک
و تعالی تنزیه انجامید و ابنوی عیز ذی عدد و از این سر حد به تیه
حیرت و ضلالت افتاده اند ایست کلی بازنموده که

دع ما ادعته النصارى في نبيهم واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

المفردات دع امر است بدار و از وداع عین بایر مبین چو مضارع او ام
بالصیغة و در صحیح کلام وده و یافته الا دعا و دعوی کردن بر کسی نصاری
اهل ملت عیسی را علی نبینا و علیه الصلاة والسلام گویند و فی الاساس رجل
نصرانی و امراة نصرانیة و قوم نصاری الحکم حکم کردن تیال حکم له او
علیه بکذا ازاول الثنیة والثنی خواستن از جاریم الطلوح شدن از
ستم الاحتکام الحکم وزیادة البناء تفید التاکید **الترکیب** جمله
مشتمل بر خطاب عام چون طلبی است مسبوق با جاریات معطوف
افتاده و ما موصول و دیگر ما مصدریه و جار و مجرور منصوب المحل
بمفعولیت احکم ایا بالکف عراز زعم باطل نصاری در حق سیدی مسیح
هر چه توان اندیشید از فنون مناقب و مدایح در شان حضرت ممدوح
بیخ اندیشه بنت و مدحا بمعنی مادحا حال از فاعل احکم و فیه متعلق
باوست **حاصل المعنی** آنکه در مقام ستودن پیغمبر نیکو از آنچه دوی

کردند ترسایان در حق پیغمبر خویش که مسیح بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
آن نسبت کردن خدایی باو و حکم کن بهر چه خواهی محمدت و ستایش
گزار در شان بزرگوار و نیک واثق باش در آن و اگرچه باقصا مدارج
اطرا و اغراق نماید که سزاوار بسیار فرد تر از آن باشد که حضرت ممدوح را
سزاوار دانند و این استظهار محققش بتفصیل دارند دیگر بار که

وانسب الى ذاته ما شئت من شرف وانسب الى قدره ما شئت من عظم

المفردات ذات الشیء حقیقته شرف علوت و بلندی و الشرف بزرگوار
شدن از نجم قدر الشیء مبلغه و اکثر در امور خطیره استعمال نمایند قال
الراغب فی قوله تعالی وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا کنهه العظم
بزرگ شدن از نجم **الترکیب** انسب عطف بر احکم و مفعول
بواسطه متقدم بر مفعول به از برای اهتمام و مرجع ثانی نظر اول **حاصل
المعنی** چون جهات کمالیه و فرط کمال و نقش یا از قبیل خصایص ذاتی
صاحبش باشد یا از احوال و لوازم مرتبه و منزلتش بکلا قسمیش اشارت
رفته که بعد از سهو فاحش نصاری و تحرز از آن نسبت کن بذات
شریف حضرت ممدوح از فنون مناقب و مفاخر شایسته آنچه خواهی
و بقدر و منزلت و مرادات آن ذات از شرف و بزرگواری و نسبت کن
بقدر منیعش آنچه خواهی و ترازی از عظمت و سیادت ان جانی و آن

ی وچون باز تعلق مشیت علام بار منعقد شد و چهار تعبیر تمام رفته و کلام مسود قاصر از حق مقام لمیته آن که ظاهر از غیب می‌نماید اعلام میرود که

قال فضل رسول الله کبیر کله . محدثوت عنه اطنابهم

المرادات الفضل افزون آمدن از اول و فعل بفعل لغة بینه و فضایل در مثابة ناشی است از استعمال و الاطناب بیان کردن النطق سخن گفتن اند و هم و اصل نطقه بوده بفتح فا و سکون عین بعد از حذف لام مثبتاً الخفیف با مانند لام دم چون عین در معرض اسقاط بوده از یک کلمه جز یک حرف می‌ماند بجای واو میم می‌ماند بجای واو میم کردند که ایجاز ...

الترکیب ... بلاغت را تمام شطر اول و بعضی اداره رفته و آن شطر ... تمام ... بجای بکوجابت ... کانجا که قصل ... مضروب ... در امثال ... مصدر حاصل آن ... مبتدا ... حاصل ... خذ و از کلام سابق ... شرط ... مثلاً ... حاصل ... بیطر ... کلمیت آن قصد را ... تعلق ... **حاصل المعنی** ...

واوالام

واوالام را قصوری بظهور می‌رسد و درین محل که محل تعجب است چه در مستنی که بفضل ارشاد الله جل جلاله و افزونی آنحضرت در مرجه از قبیل چیز کمال محبوب الله حدی و نهایتی نداده که چون انتها پذیرد و نوع تبیین گیرد بس اظهار کند و افصاح نماید از آن حد که بی بدنهایی و نهایی بیایی و چون از کمالات حقیقی انسان کسی ... تواند بود که او را از آن بهره بود و از امارات ظاهره و علامات باهره آن چیزی که خاص و عام در اوراک آن مشترک و عند الناس وقعی عظیم تمام دارد خرق عادت است که آنرا نسبت با انبیا معجزه گویند و اگرچه بعرف شرع با آن لفظ الزام ... نسبت با اولیا کرامات خوانند و مقصود از دریافتن مزایا و فضایل ممدوح بظهور پیوست حوابه آن و انسته که عنان بیان بصوب معجزات باهرات و مؤیدات آن از دلایل و امارات با آنکه بویف بعید است میان آنها و کمال صاحبش انعطاف یابد و توطیه آنرا باز نموده که

کما سبقت مدیة آیاته عظما اخلی اسمه حین یدعی دارس الرمم

المرادات مناسبت از نسبت بمعنی قرابت و خویشی با خود ... و آن معنی که متعارف اشتهار یافته گویند ... مناسبت ... الآیه العلامة و اصلش اویة بوده است بفتح واو و بعضی گفته اند آییة و لامش محذوف ... را ... و آیات آمده چون ... الدرس ... ناپدید شدن و کهنه شدن از اول رمة استخوان پوسیده و ...

الترکیب فصل الکلمة اجارة بت است واشارت سابق وتقدیم مفعول اول وفرا اعتنا که مقصود بیان رفعت وعلو آنست وعطا تمیز از نسبت نسبت بالآیات وصیغه جمع سوی باآنکه خصوصیت داعی امد علی نیت در ترتیب اجیا بر بیان ندعو **حاصل المعنی** آنکه از کمال شفقت ورافت واحسنی بنقد دو رتبه ملوح در نامی ونام کرد ابدان بجوآت ماهان از آنحضرت زنده کردن نام بیمارش هنگامی که خوانده شدی استخوانهای پوسیده را که از احیا قابلی نشا دوم عجز می نماید وجنس آنکه بحکم اوتیت جوامع الکلم از خصایص کریمه خاتمی اتمام مرتبه کلمات در رتبه بحد خرق العادت راجعان مناسب اند که صورت حاصلی وده که اسم ندعو تواند بود ابنجا شاکل سمی اند در ملوح حد در خرق عادت اند و ولهذا تحدث عن رسول الله وکلمه راشارت بابقی من بعدی اسمه احمد الکلمات واحیی الموتی باوزیاده اقتران یافت وبرای تحقق از ین کلام عزیز الزام نموده می شود که هر یک از انبیا را جهت محمدی علیه وعلیهم الصلوة والسلام رقیقه خاص بوده ومقتضای آن رقیقه متمم مرتبه کلی در مسیح را بواسطه قرب زمان از مشتملات آن رقیقه اتمام رتبه کون ونشاه شخصی انسان بوده که بنجره تمره سخن افتاده که تکمیل مرتبه اسم از خصایص حضرت جامع گشته شده ولهذا از دور اختلاط از آن مرتبه جمیل انفصال عوایه گشت غلابی الا تحریق اشتبهم دو هیئت اداء آن ای عبد الله اتانی الکتاب لاجرم بران مزید اختصاص کمالی از مرتبه مخصوص آن حضرت ترتیب یافته بشارت ومبشرا ونذیرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد گو یاشد وتیسر که ماده تحیات موحیا حیا آمد

یعنی

یعنی چون آن نام بجا را است زبان جان از نفسش مرده پیوست بدان

آری نیست بابدیع حرف وحیات چون این عین حیات اسم شود بخشد جان

تنوی بابن تحیات است آنکه اهل کشف وتحقیق اند جهت عالم انچه در تن که بر دوام فایض است وهستی اشیا مطلقا حاصل تقییر بنفس حیاتی زنده بوده اند حیات آنکه آری وجدانی الذات است مقتضی صور متکثره مظاهر است که وجود بکمالات اسمیه علوم النشاه وایمان وحقایق موجودات جمان تواند بود واز عیب بطون بر وفق ارادت وحکمت بصوب ظهور ونمایش گزیده موجه جلوه مخروات مفتح بجوی ومعارک ومشاعر وفوق التباس اسما حسنی ودر تشخص حیات اجزاء مرکب حکم خاص خود زنده در آن مظاهر بران ترتیب یافته مطابق آنکه در نسخه جامع مصحح بکبریت کاسیه فی التسکم افلا یتفروی بنفس هوائی است وجدانی که باستجابت ذاتی قابل صور غیر متناهی است واز باطن بارادت شکل متوجه ظاهر سبب شود واعلام ما فی الغیب وکشف کرتب اغنیای دیگر بران مترتب می گردد والله اعلم بحقایق الامور وتکمیل مخصوص را بایشبه التشکیل مخصوص فریده مبتنی حکمت ودر ترتیب مستردف کشف که

لم یمتحنا بما تعیی العقول به حرصاً علینا فلم نرتب ولم نهم

المفردات الامتحان بیازمودن الیعی بالکسر مانده شدن ودرسخن از انجام عقول جمع عقل که تشخیص آن ادراک امری که بدان وجود بیت محتاج باشد تواند ونیک از بد وتمیز از ضر باز داند الحرص حریص کردن از ده وم

الا دنیا باب بنک افتادن **الترکیب** چون مضمون بیت سابق منطقه استنار است که جواب بجزه مناسب فهمیده تا از یاد نام صاحبش خرده زنده گشتنی لم یمتحنا مما تعیا ایست و مامور صوفه و وصا مقبول لو علیها منطقی باد وفایده فا ترتیب مابعدش بر ماقبل او **حاصل المعنی** الکه بیاز نمود حضرت ممدوح ما را که امتحان اجابتیم بجیزی که فهم ماند و عاجز کرده عقلها و اندیشها بسبب آن چیز و بیاز نمودن از برای حرز شفقت و رحمتی بوده که کرده وحرص علیکم بالمومنین رؤف رحیم ناطق است آن پس بنگ سیفها دیم و سرگشته و حیران شدیم چه عجز عقل از درک حقیقت آری یا آن بوده که ترجیح هیچ یکی از طرفین کرده و لیس که از شان آن اصلا نخواهد و چنانکه در شک باید یا رجحان هر یک از طرفین بوجهی بوده باید رجحتی هیچ یک چیره گشتی بدو جنبه اندیشه در آن حیرت فزاید و چون سبب آنکه کمال حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله وسلم از حد ادراک خرد برتر است و تنها تحقق اثباتا اند پیش متکلم ظاهر شد و بصور احکام و شعائر شرعیه کالشمس فی رابعة من النهار آشکار است و اما تحقیقه ر کی ابقاظ خلایق داعی و قاصی برشد و رشد و جنس ظهوری با جان ختامی ترتیب بر بعدی یافته که آثار منکشف احوال حاد را از صفات را بنیت با آن ذات و صفات اقتضا جلالت اثبات را ثابت و آن معانی با تمثیل روشن ارده و فزیده متوابات و شاح افصاح گشته که

أعيى الورى فهم معناه فليس يُرى للقرب والبعد فيه غير منفحم

کالش

فکند ند

كالشمس تظهر للعينين من بُعُد صغيرةً وتكلّ الطرف من أمم

المفردات الاعياء مانده کردن و مانده شدن در رفتن الوری الخلق الفهم دریافتن از چهارم و بکسر الیس نفت منه الرؤیة دیدن و دانستن از سوم قرب و بعد نزدیک و دور ر افحام اسکات است و مراد از انفحام اینجا سکوت از عجز شمس معروف الظهور آشکارا شدن از سوم الصغر خرد شدن از پنجم والنعت صغیر و صغار الضمر الکلال و الکلالة مانده شدن مردم و اشتراه دوم و همزة الاکلال للتعدیة الطرف جشم بیدن بلک چشم از دوم و بمعنی چشم نیز آورده است و جمعش نیامده که در اصل مصدر بوده قال تعالی یرتد الیهم طرفهم والامم القرب **الترکیب** چون ملخص مضمون از دو بیت قصور قوای ادراکی خلایق است از اطلاع بر کمالات معنوی ممدوح صلی الله علیه وسلم کما از فواید فوائد سابق مستفاد می شود و گویا بیش افاده آنها را و مضمون ایراد یافته و گفته که استغراق مشغول و تقدیمش ظاهر است و مزید مبالغه از المیس چه در بنا و بیخ چیز ثابت منتشر بیرون بنی للمفعول که رای هر که خواه گو باش و فیه متعلق بمنفحم و وجه تقدیمش ظاهر و کالشمس حالت از مبنی گو فی المبنی منزلت و باستیناف نظر انفاح رفته از وجه شبه **حاصل المعنی** الکه مانده کرداینده و عاجز خلایق را جمیع در یافتن معنی و حقیقت حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله وسلم چه نیلی آن مطلب علی قدر مناسبت معنوی و قرب منزلت نسبت با آن حضرت تواند بود و نزدیک آن سعادت که نبی کسی امتقور نکرده نبوده ادم و حی

دون تحت لوای تو رست پس بیت انکه دیده شود در نزدیک و
دور کسی که خاموش باشد از عجز کاهی که در وصف و ثنای او صلی الله علیه
وعلی آله وسلم سخن نا بکفت بانکه بعد از طلوع نیر اعظم شرع مبین آنحضرت
در غایت پیدایی و هویدایی است مانند آفتاب که ظاهر شود در جهان را
از دور بیایانی خود و فی نفس الامر چنانست که مانده سازد چشمها را چه
مقدار جرم او برابر صد و شصت و شش بار زمین است و زیاده و سبب
ادراک آن بیانی بعد صوری مکانی است و در مرتبه که مقصد اصلی است بعد
معنوی رتبی چنانکه ایمائی آن رفت و چون عجز خلق از ادراک کمال ممدوح
بهمچنین بیوت تجلی بر داور ابر سبیل استشهاد ایراد یافته که

وکیف تدرک فی الدنیا حقیقته قوم نیام تسلوا عنه بالحلم

المفردات الادراک دریافتن حیث الشیء ماهیة الوجود و مراد از و
اینجا ذاتست با کمالات خاصه قوم مفرد اللفظ مجموع المعنی باز ای مردان
وضع رفته قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم ولا نساء من نساء و بسیار افتد
که زنان نیز داخل باشند بتبعیت و تذکیر و تانیثش هر دو آمده قال تعالی وکذب
به قومک وکذبت قبلهم قوم نوح و جمعش اقوام است النوم خواب کردن و نیام
جمع نایم است التسلی زایل شدن اندوه و عشق از دل و متعدی
بعن وکذا الاشتغال و التسلی و الحلم خواب دیدن متعدی بالباء و بمعنی از دل



وچون تحقیق معنی این بیت موقوف و وقوف بر کیفیت صدور کلمات
انسانیست بانکه در مقدمه مشروح گشته جواب او می بیسر الله یکی المستعات
باز نموده می شود که آنچه بصورت محض در عالم صغیر بازای موجودات عینیه آن
در عالم کبیر ظاهر میکردد سه مرتبه کلی دارد و مقتضای حکمت بالغه الحکام طرفین
از آن مراتب متقابل افتاده و وسط برزخ و مسامحه هر دو چنانچه از اعجب
بطون وما تنادی الان تبا آید ابتدا دخیه می یابد در مرتبه قلبی تعیین معنوی می
پذیرد و اقتضای موتقش زمانیست از ماده و برائت از تلبس بصورتی
معین بصورت محرز بخلاف مرتبه سوم که محل از ماده صوتی و صورت حرفی که بر
بیت و جامع پیدا محلای خیالیست که در دوم مرتبه افتاده چه معنی مجرد که بدل
رسید سیف الحال در خیال از حروف تخیل رحب محل صورتی میکردد که با ماده
صوتی کلام می شود و با ماده رقمی کتاب و ظاهر است که بی وساطت این مرتبه
که شارک مرتبه متعلقست در تجرد از ماده و از آن تا بالی در تلبس بصورتی مخصوص
از قبیل صور محسوسات صورة نمی بندد که ما فی القلب ملفوظ گردد یا مکتوب باز
ناکی دبین امر تحقیق و اتقان بر قواعد حکمت سعی اپر توهمی بران نابد که سما
افهام تا عالم مثل منسوب با فلاطون از بهر قصد قابل آن الحادی تمام یافته
چه حکم که در از شایبه شک مصونست و تطابق عالمین صغیر و کبیر که از مواضع کتب
و سنت بر استشهاد می شود از مقررات یقینی پس در آفاق نیز آنجا از علم تا بر
وفق حکمت کامل بیس که بخش بذیرد از هر دو مرتبه عبور باید کیفیت لا وتی
شبهه هرچه بوساطت قلم اعلی که اول مخلوقاتست ارتسام یافته باشد صورتی

مبنی منقوش در لوح محفوظ که دوم موقوف است هرگز از عدم بوجود نیاید و اینها
اند و شاید بنا بر آن چون والی دار الخلافه بنیه انسانی هنگام خواب که ابواب
حواس ظاهری بسته می گردد متوجه دیوانخانه دماغ می شود بسیاری از آنچه که
از همه جا آنکه بازای لوح افتاده و لباس تمثیل مناسب بنوبت از آن خبر
اطلاع می یابد برای آنکه متقرر گشته و وقوع یافته باشد و متخیله آنرا صورتی
می پوشاند و عکسش در حس مشترک می افتد و او مشاهده می نماید چنانکه در
بیداری نیز محسوسات را مجموع جابجا ادراک می کند و از این جهت بحس مشترک
اتفاق یافته و از این بحثان بعد از آن و توضیح اجمالی بر کیفیت خواب دیدن
این نیز مستفاد می شود که مردم تا دانش ایشان منحصر بود بر آنکه از گذشته دیگری
یاد کرده یا متحیر شده داعی استعمال نمایند خواب آلودگان شبستان جهالتند
چنانکه در موضوع الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا خواب می بینند بلکه
خواب می بینند بلکه تماشا خود هر کسی ۱ تا هر دو از حیات عارض بیدار است
التركيب کیف مستفتی از اعاده کیفیتش چون قصد انکار و استبعاد را
یافته باشد خویش در قوت لن یحرک قطع افتاده و معطوف بر لم تدرک
معتقد بتربیة اعلی الوری باستمات و مقصود از ذکر فی الدنیا تعمیم حکمت
نسبت بهر کس در هر جای چنانچه متعارف است از مثل این عبارت و نکته در
تقدیم مفعول آنکه حکم محکوم علیه فی الحقیقة آن جنبش است که سخن در بیان احوالش
میرود **حاصل المعنی** الکف مدرک حق می گردد حضرت ممدوح چنانکه اوست
و چگونه دریابند اهل دنیا که وادی محسوسات و موهومات کمالات خاصه

اهل ادراک نمی بخواب رفته که خورسند گشته اند و بخواب دیدنی و این معنی
امر واقع فی نفس الامر است بی مبالغه که در مقام مدح ارتکاب آن نمایند
چه از توفیق یافتگان کنز خزائنه افوجت للناس هر که باشغال مفتوح اقبل
آنکه مقبول از طریق کشف بهره یافته باشد حظ او از معرفت خاتم صلی الله
علیه و علی آله و سلم فرصتی جز اعتقادی که از سماع بعضی آثار و احوال آن
حضرت در متخیله او رسوخ پذیرفته باشد و بکوشش نشد که بخیالات
حکم رؤیا داده و آن هم بقدر قابلیت شخص مبلغ دانش او تواند بود و بدین قال

کنم عمر که حسن برابر است ⁝ خورشید فلک چو شمع در میانه نیست
کوته غلطی از نشان نتوان داد ⁝ از ما تو هر آنچه دیده پایه نیست

و چون حال مردم نسبت با ادراک مرتبه ممدوح صلی الله علیه و سلم بوضوح پیوست
خلاصه معنی مشروح بیان کرده که

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ   وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللهِ كُلِّهِمِ

المفردات البلوغ رسیدن از اول مبلغ مصدر میمی است و بمعنی مقدار و غایت
کثیر الاستعمال بشره و بشر ظاهر پوست انسان است جمعت الکتاف
آن در و بخلاف اکثر حیوانات بشر خوانده اند او را واحد و جمع یکسانیم
التركيب فاء فصیحه است و ادات تعریف در مضاف الیه مدخول عوض
مضاف الیه ای علم المتقدم و جار و مجرور حال از علم که فاعل مصدر مضاف
بادرست و کلمه تأکید خلق باعتبار تعدد افراد **حاصل النحوی** الکف خیر
دانش از دانان در شان آنحضرت و آنچه بی شبهه دریابند همان تواند بود

اندروی صورة که فردی از نوع انسانست واز راه معنی اکمل
بهترین مخلوقات پیک بار و الله در من قال

ای همه دو کون را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

و چون بشهادت صحاح احادیث و اخبار ثبوت و اشتهار یافته که
اول مخلوقات نور حضرت خاتمت صلی الله علیه و علی آله وسلم و دیگر
امور بوساطت آن نور بظهور پیوسته و گفته شد که قصد ذکر معجزات بهره
آنحضرت والمارات که فی الجمله حوصلهٔ دانش فهم گنجایش
فهم آن دارد رفته تعرض بمعجزات واقعه در ازمنهٔ سابقه میرود که

وَکُلُّ آیٍ اَتَی الرُّسُلُ الکِرامُ بِهَا ... فَاِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمِ
فَاِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ کَوَاکِبُهَا ... یُظْهِرْنَ اَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِی الظُّلَمِ

المفردات آی جمع آیه است بمعنی علامت و مراد از معجزه الاتی والایتا
الاتی از دوم الاتصال پیوسته شدن و تا تاء غم وا و بوده الاظهار آشکارا
کردن معانی که مردم را گویند و بر جن نیز اطلاق رود مخففا اناس است الف
ولام عوض همزه نیست که الاناس در کلام فصحا ورود یافته ظلم جمع ظلمت
است المرکب کل ای مبتدا ایست منکر موصوف بنیابته اتی خبر
با فاء جزائیت و فائده انما حصر مبتدا الایات و معجزاتست بر مفعول من
و فریده مصدر بنا و سببی بیان برهان و مضمون این بیت اشتمال دارد
بر تشبیهی تمثیلی متضمن دو تشبیه مزید مبالغه را و توضیحش آنکه حقیقت حضرت
خاتم را صلی الله علیه و علی آله وسلم آنحضرت نبوت و وساطت پیر الخلائق

والخلاق

واخلاق ذاتیت و ثابت قبل از تفویض منصب خلافت بآدم چنانکه
سابقا در تفسیر سیادت گویی ایا ای آن معنی بنا بر این تشبیه اوج لولاک نیز
اعظم افلاک که سمت اراده و اداره محسوسات باتفاق ذاتیت او را
بغایت مناسب افتد و موافق و بحسن تشبیه دیگر انبیا و رسل علیه وعلیهم الصلوة
والسلام که پیش از طلوع آفتاب مشار الیه از مطلع نشاة کونی بارشاد وراه
نمایی امم متصدی نیابت معنوی آنحضرت شده اند بکواکب و ارتفاع
کواکب ظاهر مینمایان بهوی بر استند که در انارت کواکب غیر از قمر شمس را
دخلی نیست از رجوع باکتف در ذیل کنه المراد فی وفق الاعداد و در
بیان دقیقهٔ ارتباط میان سبعه سیارات سماوی و ائمه سبعه آسمانی و اختصاص
شمس باسم بزرگوار حجی که امام الائمه و اشتباه از اهل کشف و تحقیق آنرا
گزارش پذیرفته ارتفاع یابد و بعد از تشبیه مالی تشبیه اگر گویند مضارع عجیبه
یظهرن حالست از کواکب و عامل معنی تشبیه بود و نظیره زید عمرو ضاحکا
تقصد تشبیه زید بعمرو در حال خنده نوع تشبیهی بود حاصل المعنی بر این معانی
آنکه هر معجزه که انبیا نموده اند آن و اظهار کرده کرام رسل و عظام انبیا
بخلایق رسیده است الا از نور آنحضرت بایشان چه بدرستی که او آفتاب
فضل و کمالست وایشان ستارگان نسبت بآن آفتاب در حالتی که آشکارا
میکرده نور او را از برای مردم در تاریکیهای از زمان سابق که هنوز از افق
نشاة بشری بر نیامده بود و تفسیر تحقیقش ان سخن اسمت بهتر می باید که بر
مضمون کریمه سبحان الذی خلق الازواج کلها تشوینی در حوزه ملکی مناوی

طرفیش در امور عالم ساریست و صورة آن در ظاهر زمان ملوّانست که
بتکرار تجدید می یابد و من حیث البطون بملاحظه آفتاب حقیقت انسانی که
عبارت از بروز ذات اوست بگیبا روز افتاده از حین افول تا شارق نورانی و نفخت
فیه من روحی در صورت قالب جسمانی ظلمانی ابو البشر آمدست نمایش
لیل و نهار صوری سپری گردد اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و چون
در اوقات شب چنانکه مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما قلت یا
رسول الله این کنت و آدم فی الجنة قال کنت فی صلبه و اهبط الی الارض
و انا فی صلبه و رکبت السفینة فی صلب نوح و قذفت فی النار فی صلب
ابی ابرهیم الی آخر الحدیث نزول مختفی بوده ثمرات ارواح مقدسه
انبیا علیهم الصلوة والسلام جان جان و جان عالمیان منوره استند بآ
نابی خلایق قیام می نمودند چنانکه مضمون قدیده اعلام نموده و در ثلث
اخیر شب نوبت بابرهیم الذی وفی که مؤسس بیت ملت بری از شرک
بود رسید شق کمالات خاصه خاتم صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
و سلم باسماعیل اشتغال یافت و بوادی غیر ذی زرع عند بیتک المحرم حواله
رفت و در شق عام از انبیا من شرع کلیم و صحف ابرهیم و موسی علی نبینا و
علیهم التحیة والتسلیم قرنت قبول احسن صور که پیکر ابو البشر را از کرامت
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا استکمال یافته بود ماده مسیحی با وجود
نظر مطهر مکرم مریم که فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا بهال کمال
انجامید و صبح صادق دمید در اول روز باتمام شرایع عیسی وجود آمد کی

بود چنانکه ابو البشر در اول شب ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم و
لهذا چون صوم رکن باطنی اسلامست و عبادت مخصوص بروزه مریم محرز
معتبر بمانی بطنی بار فتزلی (?) انی نذرت للرحمن صوما مخاطب گشت
و نیل عاری بر چهره طهارتش ببی زوال جامه خزی کشیده شده و سر
در آنکه اول شب از روز در اکمل ادیان شب افتاده آنست که احکام
شریعت بضرورت مطابق حقیقت باشد و فی الحقیقة تمکن امکان
ظلمانی ذاتی است و وجوب نورانی طاری و تقدم ذاتی بر طاری
از خفا عاری و چون بتاثیر صبح تاویل انتشار یافت و مهر آینه در
سینه دم مردم بگمنت (?) و کو در آیند در شق خاصه ختمی که اوتیت
جوامع الکلم اشرف خصایص اوست داعیه تفضیل نحن و حسن تر
از خواطر اسرار زده پیمر صغیر صیغه و کبیر گشت و از صدق توجه و کثرت
اشتغال آن خلق از ابتدای روزگار شایستگی قبول اکمل ادیان و اهلیت
راه هدد رستان الرحمن علم القرآن پیدا شد و آفتاب وجود خاتم صلی الله
علیه و علی آله و سلم که طلیعه بشارت طلوعش منبلج در دم صبح بعالم انداخته
بود از مطلع فضل نامتناهی الهی بر آمد و چون نور مبین که لا یاتیه الباطل من بین
یدیه و لا من خلفه نزول یافت بسلیقه دریافتند که اتیان بمثل آن
از حیز طاقت و توان ایشان بیرونست لاجرم مقاتله بسیف و
سنان برمقابله بفصاحت و بیان اختیار نمودند و الاسلام یعلو و لا
یعلی در مرفق سنه (?) و لابدا و الیه یعود نظر این شبانروز در نشاه بدی

شبانروزی دیگرست در نشأه عودی از حین وقوع موعود ان کانت الا
صیحة واحدة فاذا هم خامدون تا وصول زمین سعدا واشقیا هر یک
بمستقر و مقام خویش و چون دنیا و آخرت مشابه بلااند بر عکس این شبانروز
گرشبش دراز تر بود از روز این شبانروز را شب کوته نزا افتاده
جا از نخوا ولی است تا نابیه و در روایت از صادق مصدق علیه وعلی آله
افضل الصلوات واکمل التحیات ما بین النفختین اربعون و بعضی هم باسناد
صحیح وارد و یا فته که انا اول من ینشق عنه الارض وانا اول الناس
خروجا اذا بعثوا و طلوع آفتابش نزول موعود از برای اجرای حکم
عدل و اشاعت فضل نسبت با جمیع بینکان از اولین و آخرین که فاذا
جمیع لدینا محضرون والتضاد قطع و فصل احکام باتمام شام آن روز که
سبب شبانروز صوری را در و القیامة درنا را عاد نا الله منها للمسلمین
منها و الهاست و بعد از ان ظلمت اوضاع بد بختان زا الکنت فی تمام
حاصل آید و نورانیت احوال نیک بختان از شایبه ظلمت مکروهی الآیه
اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین
و چون تذکر امور یکه عقل از ادراک چگونگی آن موقوف بر تسبیش قاصر آید
موجب طرایف تعجب و هیجان داعیه اظهار آن اسلوب کلام تغیر پذیرگشته

اکرم بجلّق ذاته حلّق || بلحن مشتمل الدهر متسم
کالزهر فی ترف والبدر فی شرف || والبحر فی کرم والدهر فی همم
کانه وهو فرد فی جلالته || فی عسکر حین تلقاه وفی حشم
کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف || من معدنی منطق منه ومبتسم

کانما اللؤلؤ

المفردات الاکرام گرامی کردن التزیین آراستن ازده م الاشمال
جامه بخود در گرفتن بشرط اطلاق وجه تا آنکه روپی الاتمام خویشتن بجبری
نشان کردن زهره شکوفه ترف نعم است واز و تازگی و نازکی که لازم
آن می باشد اراده رود بدر ماه تمام الدهر الزمان همم جمع همت است
و آن قصدیست که منشاش اقتضاء فطرت باشد باشد فرد یگانه و جمش افراد
آمده و فرادی بر خلاف قیاس الجلالة عظم القدر عسکر لشکر القاء دیدن و
رسیدن و کار زار کردن از جا در حشم گروهی اکرینده که تابع کسی باشند و خشم
بکر از برای او فی الاساس و هم حشمة الذین یغضبون له او یستحیون منه و
لؤلؤ که مروارید را گویند لؤلؤه است الکن فا پوشیدن و پوشیده داشتن
از اول صدف مروف المعدن با لکسر موروف المنطق الکلام الابتسام
التبسم الترکیب اکرم بخلق نبی صیغه تعجب و تحقیقش آنکه معنای
عروض تعجب عثور بر امریست با عدم شعور بسبب آن و لهذا اسلیفه
فصاحت و بلاغت که حاجبان لسان عربی میرو اجیلی بوده اقتضا آن
نموده که گاه اراده اظهار تعجب از چیزی آن را وصف غریبی انکار و لازم محقق
منفعت آن و اگر چه از احداث منتقدیه باشد و باب افعال نقل کرده احداث
آن را در ان محل بصیغه ماضی مختص الوقوع اسناد کنند بسببی مبهم منکر با عدم علم
بسبب امر منتجب بیشتر از صیغ سواب افعال الکتاب تر از بوده که مارا گردانیده
دارند و مبتدا و جمله خبرش و این صیغه تعجب وجود عینی است و مرطل ظهوری
و بلاحظه شرت ذهنی و مرطل شعوری بعد از فرض لزوم و نقل مذکور احداث

آزاد و صاحبش انه که مستحق خطاب باشد بصیغهٔ امر عام طلب داشته اند و ذکر
با مفعولش لازم شمرده و اگرچه فعل متعدیست و مقصود از آن طلب صدور
آن بوده [illegible] رجوع اعتقاد که چون عدم ارادهٔ ظاهر مفهوم صیغه بی طارت مراد
از احسن بزید مثلا در مقام استجاب اعتقاد حسنه تواند بود و غایة قصوری
در ثبوت ذو معنی امری هم باشد که عقلا ذا اهل تمیز را امکان اتفاق بود درا
و مناسب چنین مبالغه با اطراد ذکر با کراتیان بمفعول بی واسطه ورود یافته
آنست که زیاده باشد تا اگر جهت تقدیر مشعر باشد طلب تجدد و استمرار
اعتقاد [illegible] و مغایرت صورتها اقتضاء مقام که از برای
غرض مهتم به در اصل حدث تصرفی کلی رفته عذرخواهست بالکمر [illegible]
برحسب توجیهات منفیه و محوات در حال استعمال چه گشی با اعظم شانه نسبت
بالحق سبحانه و تعالی جایز نیست و معنی با احسن بزید او احسن بزید دو [illegible] آنست
که چه نیکو بساده و بعد اخبار از ان که تصدیق و تکذیب را قابل بود و بر سبیل
انشا و بعضی این نحو آنست که تعجب ظهور کرده در مخلوقات صادر بمعنی
آنست که چو امری از باطن کسی اثری یا وقتی بدید آید آنرا بزبان آرد و بقصد
اولی بجز و ظاهر شدن آن بوده و از این جهت با انشا موسوم گشته مثلا مقصود
از ما احسن زید الظاهر جمال است که بمجرد تلفظ آن تحقق یابد نه حکم بثبوت حسن
بود که شاید که مطابق واقع باشد و شاید که نه و درین محل تنکیر ثنی که مضاف الیه
منتهی شد و اتمع شده [illegible] بمنزل اوراک از تعرف آن و کنه ذو حیثیت
هم باطراد اشکال زدید تنوعات خوارق و آثار اوست و بودن او بمعنی منتهم بود آنها

بلغی

بلغی صدر زی و چون نسبت وجود عظایم امور و آثار بروز کارخانی صنایع
کرده قرآن بحکایت از آن رفته که وما یمسکهن الا الله در جای نسبت عطا بود با
بقدر او بجز امکان تحقق و کرم که منشأ آثار و آثار است حاصل بکاشفه و سینه داشته
و کسب به و موقوفه حالت ارواح کان فی المعنی فاعل فعالی است منتزع از
جمهور مواد و فی عکس جز و حل این نسبت برائی متضمن تشبیهی است طرفینش متحد
بالذات چه گفتی عناصر در حال انفراد مشبهات و مشبه بها حضرت چون
بالکه دینی با نمو جا باشد و این امر محقق که با معنی دانش در تعاه بصورت حالی خاص
مرکوزی شده از غایة جلالت و بزرگواری حضرت ممدوح بوده پس فی تقلیلی
باشد نظر به الکمن الذی المشتبق فیه و در رابع من ابتدا الی ابد خواص جز لو لا و
جلایه متضمن تشبیهی است از وجهی تشبیه بالغ که لو لا مر صرف بطافت
و پاکی اصلی تشبیه رفته لو لا حاصل از وجود بطن وطن و ظاهر لب زد اهو
آن کلمات آیه نزهابه وحل به شکل و عزّ در این نمود از ثریا در ماه کرده
منزل و بعد در اثنای [illegible] درین سفته [illegible] چون ازلیتش تجاوز
کو سبب بکر ثریا در ماه کرده منزل و منشأ که مرجع مجد و رشش آنحضرت
تن منطق [illegible] انک سبحان الله چه خوب شبابیست آن
طلعت بینی که شناخته شد از علو مقتدر با کمال استغنا بکر بجیبعض او و صاف
و آثار او جلایگانه پاجاهست او با خلقی و شمایلی که آدم کا بنبی [illegible]
کس بکر منزل انک لعلی خلق عظیم تبارک و تقدس و بجیده بود بوجود حاجا
حسن و جمال برکمال با خاتمک فایزان بدولت و بدیار ایزان اجابر کرده اند

مثل ما رأيت شيئا احسن من رسول الله صلى الله عليه وسلم كأن الشمس تجري
في وجهه ومثل لو نبي لو رأيته رأيت الشمس طالعة و شاعر خوبی ساخته بود
بشاشت و کشاده روئی را چنانکه اودیده گفته اند و کان [illegible] اکرم البشر
وما رأيت احدا اكثر تبسما من رسول الله صلى الله عليه وسلم و شيوه بود
بشکوفه طری در نعومت و نازکی که از صفا و خود ای بیت بروح سرایت
کند بدن و از ان خبر داده اند که ما مسست دیباجة ولا حریرا الین من کف
رسول الله صلى الله عليه وسلم و مانند ه بود بید ر در شرینی که داشت از قبیل
موزات در دیجور رسانده که حیف و خلاف علم از جانب الله نور السموات
والارض و نزخود و بهنگام عدد خاصه بیض و کان النبی یبعث الی قومه
خاصة وبعثت الى الناس عامة از مؤیدات این بحر است و در باب
الانسیت که نفس حاضر را بالنزاعت مداوا و نصیب غایب بر
مطلبه بگذارد سوار بهر طرف سایه در جود و بخشش و از فایز ان مشاهد
مرویست ما سئل النبی صلى الله عليه وسلم شيا قط فقال لا و این بهر که ای قوم
اسلموا فوالله ان محمدا ليعطي عطاء ما يخاف الفقر و رحم الله المترجم
بر جه آمدست بداوی و بخشش از ان ۵ مین جود المکرمات کش از مفر عادت
و مقابره در محیط بکل احاطه لا بشد منها من المکونات بود در سهم و مقاصد
که مرکب از ان و اگر چه امری جزئی نموده مشتمل بودی بر مصالح کلی و منتهی
فلاح و نجاح دینوی و اخروی کافه خلایق و از آنجا مضمون کان خلقه
القرآن مخبوست بران یا جنت آنچه گفته شد چه قصص قرآنی که طبقه طاهر

اخبار

اخبار را از جزئیات احوال گذشته است اشتمال دارد بر کلیات حقایق و معارف
لهی از شعبات حضرات اسمایی و درجات قابلیات در طلوع کمالات
حقیقی و گریا آنحضرت صلى الله عليه وسلم و حال آنکه منفرد بودی و تنها از
جلالت و حشمت در میان لشکریست گاهی که پیش او بیا و در میان حشمی چه
که نظر اگر در بعضی خوبان چیزی پوشیده و دمای حسن می باشد که از ان
آن تغییر کند از تقدیس تقدیه بعضی ارباب کمال پرتوی بر ظاهر ایشان
می تابد که از مشاهده آن بیننده می یابد که صاحب ان بر دیگران نوع ترجیح
است و خاطر او از وی تأثیر پذیر می شود و اگرچه ذات او کریست و حالتی
جیست و این معنی از کریمه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مستفاد می گردد
و مضمون این فریده اشارت باین حالت مخصوص آنکه وقتی و شکوهی
که از دیدن لشکری و حشمی در دلها پدید آید از مشاهده او وحده صلى الله عليه
وعلى آله وسلم در خاطر بیننده می افتاد و لا غرو عکس این ابیت روحی که
بر تاجان سازد که سایه نیندازد و کر هذلان ینظرون الیک وهم لا یبصرون
اعاذنا الله منه المسلمین بنسبل و سعادت کرده که در بیابد
هر که چند حاجت کشد زینت ۶ بوده و نور پوشیده از دور انکار نیست
و گر یاد داده پوشیده و در حقیقت که با طهارت و نظافت ذاتی از ان یک
بیز مضمون باشد از معنوان نطق آنحضرت یعنی باطن دهان از نجاست و حروف
و مصادر کلام و از معلان تبسم یعنی ظاهر لب و دندان هنگام ابتسام که بیشتر
اثر دین سمع جبر از ان و د مضمون بنوایه فواید علوم و اسرار و لطایف لطایف

بهجت و استبشار محظی و بهره مند بوده اند کا روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اذا تبسم فاضحکا افتر عن مثل سنا البرق و عن مثل حب الغمام و اذا تکلم رؤی
کالنور یخرج من ثنایاه و مقصود ازین تشبیهات آنکه مخدرات وصفی چند
در ملابس صوری تا این ادراک مدارک و آسایش جان و جهان سعادت
مندان کرده و اگرنه آنرا که مرتبه بوده و هست و خواهد بود مطرح لمعه از تابش
نمایش جذاو نزاهت بود هیچ تشبیه نتوان کرد چنانکه در قصیده منزه عن
شریک فی محاسنه مبین گشته و چون از ذکر اوصاف گوناگون کانون
اندرون از آتش شوق تافته جان سوخته آنرا و نیاز بوسیله خیال جای
ساز بروضه منور معطر شتافته و بتمام اخلاص بوی یافته و محصل حال اهل
این سؤال یافته که

لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه
طوبی لمنتشق منه و ملتثم

طیب الخ
برای خوش بوی بکار دارند العدل داد کردن و یعدی بعلی و برابر کردن
چیزی با چیزی و یعدی الی المفعول الثانی بالباء از مردم والمعادل برابر چیزی
برابر کردن و برابر آمدن و مراد اینجا التراب خاک العظم قائم آورد
اعزول اعظم و عظام جمع عظم که استخوان را گویند طوبی فعلی است از طیب بمعنی
طیب گویند بر چیزهای خوش آینده شنوده اطلاق بود عیش خرمه فارادو
شده و برای افتادن حسن حال کسی و بهجت علاوه آن استعمال نمایند سلام یا بقاها
چون طوبی لک و طوباک اللثم بوسه دادن التنشق بوی بردن مرد و از خیام
در یادتی بخا از برای زیادتی حسن است که از کی ازان سعادت بسیار بسیار بود

قلیلک لا یقال له قلیل

الترکیب جون مشتاق موقف زیارت
کرامات آن رفعت توجه تام است بزار بزرگوار و محو غیر آن از لوح اعضا و اعیان
و چه فصل پوشیده و ما بعد از اولوالابصار و ابراد طوبی لمنتشق و سبیل اثبات که
نهرت نفور آنرا دولت خشاهی اظهار داد فات حاصل المعنی آنکه
از جنس بوی خوش هیچ چیز وجود در نیامده که برابری کند با مایون خاکی
که مرحله های سعادتش فراهم آورده است استخوان از جسر جان با معشرت
در مرقد آن حضرت ممدوح ما صلی الله علیه وسلم و بارک و ترتم طوبی و خوشحال
فرخنده فال و مال مرتفع کرد آن مشامه دولت و اقبال شامه یابد آنان تراب بیکی
جناب کرامات ایاب و هم آنکه لب خضوع و ادب فایز گردد بتقبیل ساحه معرض
التعظیم و التبجیل آن و بعد از استسعاد بکرامات زیارت رزقنا الله بالخیر و الحسنی
شروع در شرح معجزات ناهرات که عمده آنست ارچند از ادراک آن
محظوظ و بهره مند می توانند شد بشوق بر مآثر رفته که

ابان مولده عن طیب عنصره
یا طیب مبتدأ منه و مختتم

المفردات الابانة جدا کردن و هویدا کردن و هویدا شدن الولادة زاد
از وهم عنصر البیخ اصل الابتدا آغاز کردن الاختتام ختم کردن الترکیب
چون در بن قصیده معدر بر خلاف سابق بنعلیة شروع رفته در ذکر الایات و
الامارات و معجزات باهرات و آغاز اسلوبی جدیدست از بهر وجه قبلش
بر ظاهرست و بلاحظه سخن کشف عن طیب متعلق براخ مولده که اسم زمان
و چیزی ... در عنصره راجع بحضرت ممدوح صلی الله علیه وسلم و چون عطیه اولی

اولی از حضرت خالق جل جلاله نسبت با مخلوقات توجیه خطابست بآنکه
کن کون اشیا ترتب می یابد و بر خطاب عباد حق را تبارک و تعالی کرامت
اجابت مترتب می شود که ادعونی استجب لکم بحکم تعلق مرتبش ظهوری
و شعوری در عرض اشیا بعین لفظ دال بر مخاطب بخطاب ندائی را آنکه عدیم
بهره وجودی استبدال می پذیرد و اگر بری بود از آلایش ترکب اشتغال
می باید از اعراب اختلاف انقلاب بنا، استغراق شمال با تعبیر ظاهر که با تفا،
مسئولیت فی المعنی صورة فاعل میکرد و از خاصیت خطاب مستدعی قرب و
حضورست که باذعان در فصاحت و بلاغت نظری از ادات ندا که مفهوم کلامی
تمام است باسمی و اداتی بتعبیر نموده لذی یلک تقدیر ادعو مثلا در اندیشه
ایشان خطور نماید و همان زیرا که از برای اثبات تعجب از امری عجیب غریب
ورود یافته و با طیب درین محل از ان قبیلست و تنکیر مضاف الیه موصوف
بجاز مجرور مرشح آن **حاصل النحوی** آنکه هو بنا کرده و روشن کرده آینه
[illegible] ولادت سعادت گستر بن طیب و طهارت اصلی بزرگوارش را
صلی الله علیه و علی آله و سلم که آن بهترین شی از عالی ترین نسبی جسته کرده
و اوصاف برگزیده و پاک از آلایش متولد شده و از آبا و اجدادش تا آدم
هیچ یک سفاح حاصل نشده چنانکه در صحاح احادیث بروایات متعدده و
عبارات متنوعه ورود یافته مثل خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح من لدن
آدم الی ان ولدنی ابی و امی لم یصبنی من سفاح الجاهلیة شیء چه خوش و خوب
مبتدا حالا و علیه و علی آله الصلوة و السلام و خاتمه آنکه درین سیاق ولادت

و وفات

و وفات اراده رفته که در آنچه جناب فاتحه و خاتمه توامند بوده که از بروزه
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و کریمه و لکن رسول الله و خاتم النبیین مستفاد
میگردد لاجرم از حضرت وصی سید المرسلین علیه الصلوة و السلام مرویست که در
حال اشتغال بغسل نظر میکردم و هیچ از امور که اموات را طاری گردد ندیدم [illegible]
طبت حیا و میتا و رایحه طیبه از وی فایح می شد که مثل آن هرگز نیافته بودم و چون
جزو اخیر علت آنچه مرجا از نور وقوع یابد در زمانست تا این معنی که تا زمانی که عهده
او دران وقت متقرر نشده نرسد اصلا واقع نشود و تا فرو حدوثش از ان هم
صورت نبندد و چنانچه الامور مرهونة باوقاتها اشتیاق وارده بران در
حین ولادت همایون که گیتی عالم کون و فساد بطلوع آفتاب تمام مراد از
افق ایجاد آن دم استسعاد یافت بسی از عظایم امور و نوادر احوال به عالم
بظهور پیوست و چندی ازان انتظام یافته در سلک این زاید بدیع النظام که

يَومَ تَفَرَّسَ فِيهِ الفُرسُ أَنَّهُم ... قَد أُنذِرُوا بِحُلُولِ البُؤسِ وَالنِّقَمِ
وَبَاتَ إِيوانُ كِسرَى وَهوَ مُنصَدِعٌ ... كَشَملِ أَصحَابِ كِسرَى غَيرَ مُلتَئِمِ
وَالنَّارُ خَامِدَةُ الأَنفَاسِ مِن أَسَفٍ ... عَلَيهِ وَالنَّهرُ سَاهِي العَينِ مِن سَدَمِ
وَسَاءَ سَاوَةَ أَن غَاضَت بُحَيرَتُهَا ... وَرُدَّ وَارِدُهَا بِالغَيظِ حِينَ ظَمِي
كَأَنَّ بِالنَّارِ مَا بِالمَاءِ مِن بَلَلٍ ... حُزنًا وَبِالمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِن ضَرَمِ

المفردات النفوس قراءت بردن بکسر فا و بعد تی بنی و قراءت
جرم درخت باری غیر محسوس از نمر شاهده فی الاساس منقول هو [illegible]
ثابت الرزانة و فارس جانب الرزانة قوش این جماعت متعارفست

الحل والحلول والمحل فرود آمدن از اول نیال حالت النوم و بمعنی پوش
و باس و با سا شدت و بمعنی بتم جمع نقمة است و هی العقوبة ای ایصال کرده
بموجب البعثة بث کذاشتن از دوم و از چهارم نیز آمده الا یوان
وجمعه الاواوین کالدواوین کسری موجب خزوت کمعنی ملکه و در شبی
که تزد وقوع یافته و تحقیق قصه مستغنی الذکر مراد انجستین انوشیروان بن قباد باشد
و از دوم پرویز بن هرمز خسرو اشتهار دارد الصدع شگافتن از سوم
الانصداع شکافته شدن ها خودنت از اشتعال بمعنی اجتماع و جمع الله شملهم و فرق الله
شملهم پراکنده و دها اول و عادت بجیانت جمعیت از تفرق اصحاب
جمع صحب صاحبت والصحبة والصحابة صحبت کردن از چهارم و اصحاب را
با صاحیب جمع کنند الالتیام پیوسته شدن بیکدیگر از آتش را گویند موچش
سا علی است والنفس شعله از واو که تصغیرش نویره آمده و تجمع علی نور
و انوار و نیران الخمود فرو نشستن آتش فی الصحاح خمدت النار تخمد خمودا
سکن لهبها و لم یطفا جمرها از اول اسف خوفت و غضب باهم و برهم
یک از ان اطلاق رود و منشاش غلبان دم قلبست فادر با شتام ا
سبب غضب میکرده و عاجز اسبب اندوه کنجر و تحسر بوی و جیش انهار
السهو والسهوه غافل شدن از اول الندم پشیمان و اندوه بکن شدن از
چهارم الشوه والمساة غمگین کردانیدن از اول ساوه که قصبه ایست مشهور
کشته اند از رساتیق همدان بوده و چون هارون الرشید قم را شور کشید
تابع آن ساخت الغیض والمغاض کم کردن آب و کم شدن آن الغیظ خشم

آوردن

آوردن الوروده والوروده آب آمدن هر سه از دوم الطاقت شدن از چهارم
بار مرده آبرا گویند اصلش موبة آمده و جمعش در قلت امواه و در کثرت میاه
بکل ترک والبلل ترکردن از اول الضرم زدن آتش ضرم الیبس اشتعله حرق
از چهارم و چون حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلم مبعوث بود بجمیع
خلایق تا با نتزاض عالم احکام ولادت همایونش بسی علامات از عظام امور
در نزد یک و دور بظهور پیوست از آمنه بنت وهب که از وهب
الهی امان سکان خطه امکان از حبس عدم و مطلوع کتمان بیرکت منزل آورد
صلی الله علیه و علی آله وسلم تمتش یافت و روایت که دران حین نوری از و
بر آمد که از اشراقش جهان در شب روشن تر از روز گشت بعض قصور
شام دیده شد و از قابله مستبله و دیگر غایبات بدولت مشاهده حکایات
نوع مذکور با دیگر امور از شدت درخشیدن کواکب چنانکه چنند را
مخیل میشد که نثار وار فرو خواهند ریخت و بغیر آن ها شاید متعدد و عجایبات
متنوع ورود یافته و سماع آوازها نیز بروایات مختلف بثبوت پیوسته
جمیع مسامع بصر بوده در احتشا از علامات مبشره و تعظیم قدوم همایون را
از طاق عظیم که شاپور ذوالاکتاف برافراخته بود در شرقی دجله و
اکاسره عجم در روز بار افسر مرصع بزنجیر زر از میان آن طاق آویختندی
چهارده کنگره فرود آمده با آفات رسم زیرین کوشش چهارده است ممنوذ بید
بعد چهارده تا از دوزن که بعد از ان حکومت کردند از پیشان دوست
از عان و اقتیاد استعداد یافتند و بلسان اشارت بشارتی بود و بزوم

آمدن منقلات جاده کاخ که شرفات قصور بسبب سود کریمه قرآنی بآن
اراسته است و آتش که از هزار سال باز افروخته ظلمات فرس بود و در جهه
عبادت باطلاء ایشان و تا غایت فروزان در دم فرو نشست و آب
بحیره ساوه بزمین فرو رفت و بندی که ملوکشان برد جله عود را بسته بودند
و بر فراز آن بزم عشرت آراسته ندای آب ببرد و اکثر این حکایات
معروفست و مشهور و بتفصیل در کتب سیر و اخبار مذکور و مسطور
المرکب یوم که بمعنی مطلق زمان بسیار استعمال بوده مرفوعست
بمدلیت مولده و جملة تنزل فیه الزنس صفت او واز مزید اعتناء بشان
فیه مقدم بر فاعل واقع بالنزاهش مفعول وبات معطوف بر تنزل
آمده استعمال رفته و اسمیه بعد از و حال از فاعل چون بغیر ملیثم نسبت
باشد که فی الیمین مفعول متعدی است منتزع از معنی تشبیه و مجموع و صف
مضدع و علیه که مرجع ضمیرش کسری او گشت متعلق باسف و من
تعلیلی و الآثار مرقت منزیف عمدیت و جلیش منصوب المحل
که معطوف علیه اسمیه و سومضدع است و ربط ما بینه متعدد در هر دو
در بیت ثانی نیز و آنجا ساء را بتقدیم مفعول بر فاعل بوجوب
و با الغبط حال از وارد و او مرجع مستتر در ضمنی که همزه استفهام از
وقوع در طرف و کسرا یا قبل باشد و عامل در جملتین ر و فیجره مذکوره
در بیت گرد رحوال آن کتابیس و دیور معبئره بوده و نیز در بیت
سابق اگر انچه بعضی گفته اند اب جوبها دران شب از ویان

بانشد صحیح باشند اشارت بآن بود و اگر مراد ازان دجله باشد که
بجرای او سابقا غیر ازین بوده و جوی بخلاف یافت ازان که کاره
در صرف آن بوضع قدیم اعتنا عظیم داشتند و بذل اموال نفیسه در
و کوششهای بلیغ کرده بعد لغوی بیسر گشته چنانچه حافظان اخبار و آثار
سابقان بتفصیل باز نموده اند پس شمو معتبر بتقلبات مسلط بوده وندا
که بر سبیل تجوز آن شب یافته بعین وحل رفته بر جوی مراد ازان سکون
و عدم جریان باشد فی الحقیقة سنت با مترا اصیل و میل بجای غیر معهود که
آن لوازم حیرانی و بشانی است و مقصود از عبر آن بود که از عین یا کدی
و عبر که مفهوم می شود و اگر از عین باصره خواهند وجهش آن بود که بنقطه کام
دشت و استیلاء غم از جنبش عادی باز استاده خیره می ماند و در قرینه خامس
کانی را جزو در حکم ظرف مقدم افتاده برانسم که از موصولات و صله اش
هم ظرفیه و من بیان ای کان البلل الذی و جدیث الماء حصل فی النار و توا
مفعول له است و ما صحش متعلق بالنار و معطوف بعطف نسق بر نسق
سابق حاصل المعنی انکه زبان واضح برهان ولادت فرخنده
از سطوع نور بهجت و سرور روزی بود که تعریض نمودند ورود آثارها
که تاکنون در جهان رفته گروه فرس که بخشش ایشان بیم کرده شدند بزودی که آنند
بخشش و عقود تهادر شب که در آن ابوان کسری انوشیروان و حال که
آن ایوان شگافته شده بود مانند جمعیت در سر جنی تفرقه و تشتت
افتاده اصحاب و اتباع کسری اپرویز در حالتی که غیر ملتیم بوده بهم برآمد

و آتش هزار ساله در نیر اتقس فرو رفته بوده و دریاچه ساوه آشفته و انیدوی که حال
خسارت مال کسری داشته و چون ابتسب تمنیز و تیره چشم ماده ادبنیانی
سوای در زمان خاکی زبان آتش پرست بادوست و عکس کردانیده بوده ساوه
و اهل ساده اشک الکند زمین فرو رفت آب دریاچه او که ابی گوشته بود
و چون از خاصیت آن زمان کرامت از شساوت کستر آتش از نجات آب
شده بوده فرو نشسته و آب از سوز ندامت سوخته و بخاک فرو رفته
کنگی در آتش حاصلست آنچه در آب می باشد از زی لسبب اذوه و در آب
حصول اقته الحب در آتش می بود از وخشکی وجو امور مذکور صد اقتضا ادراک از
قبیل مبعرات بود و مسموعات را بیز فرض بوده مترون بالظهر مرئیات که
وَالجِنُّ تَهتِفُ وَالأَنوارُ ساطِعَةٌ وَالحَقُّ يَظهَرُ مِن مَعنىً وَمِن كَلِمِ
المزدات الجن خلاف الانس الواحد جنی الهتف الصوت والهتف بانگ
کردن از دوم السطوع و تیدن بوی و صبح از سوم مراد بحق که امور ثابت
فی نفس الامر اطلاق کند صحت نبوت حضرت خاتم است صلی الله علیه وعلی
آله وسلم کلم جمع کلمات وجون جنیان را بواسطه نورانیتی که لازم نشاءه
ناری و خلق الجان من مارج من نار است استعداد استراق سمع از ملائکه
هست می باشد که بر بعضی از امور قبل از وقوع اطلاع می یابند و ترودت
که در ان لیلهٔ مبارکه هم از کوه ابو قبیس هم از کوه حجون جن آواز داده اند
وبنظم اخبار کرده اند از ولادت پیغمبر موعود و مضمون ابیات شادی الدل
است به مولود و یک مصراع این که مع وقد ولدت خیر البرية احمدا

الترکیب جون مضمون جمل این بیت نیز تذکر تاوره و بدایع آثار آن
زمان بزرگوار است را بطها متقدر حاله بود بقرینه سیاق ای فی تلک
الوقت و من سر دو ابتدائی و اعادهٔ ثانی موی بالکف هر یک از جزو دین
وافی است در ظهور مقصود از و حاصل المعنی بعد از تذکر آن
میمن که برکت و یمن آن شب بزرگوار بدیع الآثار در تمام عالم روحانی و
جسمانی سرایت عظیم داشت و از غاجرار بعه که تولد مواليد ثلاثه از بنیاست
ازنی جدا ارجمند زائیده شده و از ان خاک و آتش و آب اتها بوده الکی باد که
از همزبان عباران انسان در خطاب گویند جانی الآثار دیگا گذبان حله
تنوح بهت حروف و کلمات پوشیده طنطنه بشارت بسامع سکان حرم
مکرم رسانید و الجن تهتف اشارت است آب و که از سطوع و ارتفاع
انوار استبشار شعاع تجلیه روشنی که پیدائی و پیدا گشت کی بر آنست از سلسله
مسح انظار اولی الابصار گشت و الانوار ساطعة عبارت از آن حقیقت
رسالت آنحضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام ظاهر شد هم از معنی یعنی امور
که بترائی عقلی دال بود بر ان و هم از کلم بدلالات لفظی و ضمنی چون مصراع
مذکور مثلا و چون با حصول چنین علامات و دلایل عدم قبول بعضی
مردم از ایاتش و اراذل محل استعجاب تعرضی فیه بیان سبب آن که
عَمُوا وَصَمُّوا فَإِعلانُ البَشائِرِ لَم يُسمَع وَبارِقَةُ الإِنذارِ لَم تُشَمِ
المزدات العمی کور دل شد یا از چارم قال الراغب العمی فقدان حاسة
السمع الاعلان آشکارا کردن بشارت جمع بشارت بکسر باء و ضم نیز هم آمده

وآن خبریست که اثر سرور در بشره ظاهر شود از شنودن نشر الشیم کرشتن
بارزه یکی بار وابر بابرق را بارق گویند و احده بارقه **الترکیب** این
قریه چون فی البین جواب سوالی ست و محتست مفصول واقع شد و فاعل
در عمواو صمواکنایت از جمعی که منشا سوال حال شناوت بال آیات
و بنادر صیحه مترائی الشمع ولم تشم چنان ترتیب یافته بر عموا و صمواکه آخر
باول پیوسته و آیره سان و مراد التزقیق و علیه التکلان **حاصل المعنی**
انکه کور دل شدند و گران که سر نوشتشان خذلان و حرمان بود پس
بشارتها مسموع نشد پس قبول و سود مند اشکارا کردن آنها را انبیت بالایات
وابر بابرق خوف و بیمی که از وقوع آن اثار استشعار می نمودند و از
کاهنان رمزه بدان استنشار می کردند که مستند نشد بدیده اعتبار
را استبصار ندادند محل نزول رحمت و جبر از جسارت یوم و بل
و ثبور و من لم یجعل الله له نورا فاله من نور و بعد از استنشاد بذکر بعضی
احوال لیله مبارکه میلاد حالی چند که متقارب بوده است با آنها علاوه ساخته
بر سبیل استطراد که من بعد ما الخبر الاقوام کاهنهم

بان دینهم المعوج لم یقم
وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب منقضة وفق ما فی الارض من صنم
حتی غدا عن طریق الوحی منهزم من الشیاطین یقفوا اثر منهزم
کانهم هربا ابطال ابرهة او عسکر بالحصی من راحتیه رمی
نبذا به بعد تسبیح ببطنهما نبذ المسبح من احشاء ملتقم المرء الاجباز

خبر داده بودن الکهانة بالفتح اخترگویی شدند ان بجم و الثعلب کاهن و جمعی کاهنان
و کهنة آمده و دین کیش الاعوجاج کژشدن ایقام ایستاد و ایستادن و بر خواستن از اول
بر خاستن الاستوا راست شد اول باعل الاربعه و از پیام استقامت و
بعلی راست شدن المعاینة والعیان رو برو دیدن یعنی بدیده دیدن الافق بالضم و سکون
واحد افاق بمعنی نواحی و جوانب و افق السما حروف شهب جمع شهاب
و بمعنی اعلیس شعلهٔ آتش افروخته و بر کواکب اطلاق کنند الانقضاض بیفتادن
بناو بر فیق ستاره و وفق بمعنی موافق و متداول است قال الراغب الوفق المطابقة
بین الشیئین قال الله تعالی جزاء وفاقا والوفق سازگار آمدن یار شتم الارض زمین
و جمعی که قائل بود دیانت بود از صوفی آمده و جمع شد الصنم بت عدا از
افعال ناقصه است بمعنی صار اینجا و الغدو بامداد کردن و رفتن در آن وقت
از اول الطریق السبیل دیگران و بیرون شان و جمع آن الطرقة و طرق در ثلث و
کرت بجاه بودی اعلام حشت اینها را الطریق پوشیده و طرق کنایت از نما
یعنی السما و الارض الانهزام هزیمت شدن و شکسته شدن الهلقو و التقفو بپا
فراستادن از اول اثر و اثر پیک معنی است گویند جاء فی اثره ای فی عقبه
الرب یکریخش از اول البطل و البطالة بحقنه و لیرسیدن از بجم و الثعت بطل نیز
الیمن و جمع ابطال ابرهه اسم ملکیست از ملوک یمن که با جیش با اصحاب فیل
متوجه شده اند بر قرآن حصی سنگ ریزه راح کف دست الرمی انداختن
النبذ افگندن بر و از دهم التسبیح خدا را بپاکی یاد کردن و نبذی نبذی و
باللام الجیل خلاف الظهر الالتقام لقمه فرو بردن و از آنجا تبیین متاعد این
وزانه عاید می کرده انکه در زمان فرعون که اهل کتاب وحی که داشته بودند

که اشتند و بحرمت کتب و تغییر احکام آن اقدام نموده و مشرکان خود بت
پرست بودند و مجوس متابعت زردشت آتش پرستی می بودند
جنیان بربالای هم می نشستند تا سر از همه بآسمان می رسید و آواز ملک
می شنیدند و چون خالی از احوال مردم باشند باکسی که نوع مناسبتی و مزید توجهی
بآن داشت می رسانیدند و چنان کرده کاهن گشته و در قبایل عرب
بسیار بوده اند و از اوضاع حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم و استیلاء
دین او و برافتادن دیگر ادیان خبرها داده اند و بعضی بسعادت اسلام فائز
گشته چنانچه تفاصیلش در روایات صحیح بثبوت پیوسته و در آن مدت
جنیان از استراق سمع منع می کردند و دانایان از اهل کتاب و کهنه
میدانستند که در عهد پیغمبر آخر الزمان علیه و علی آله الصلوة و السلام
ممنوع خواهند بود و چون ملائکه را برجم شیاطین فرمان شد این نیز
ضمیمه دیگر دلایل گشت و در ظهور تحقق بشارات بران افزود و پیش از
ولادت همایون بپنجاه روز واقعه اصحاب فیل که ابرهه اشرم با
لشکری گران از یمن روان شده فیلان آورده بودند که خانه را ویران
سازند و طیر ابابیل حواله رفت که جهان را از خبث وجود ایشان بپرداخت
چنانچه مشهور است و در کتب تفاسیر مسطور اتفاق افتاده بود
متعلق من بعد حصول مضمون فدیه ما بعد است ای حصل ذلک من بعد کذا
و من ابتدائی و ما مصدریت و اجزا اشتدیم مفعول بر فاعل وجوبیا
و در فدیه تالی ما و من موصوله و بیانی در هر دو موضع و وقع وصف

مصدری

مصدری مقدرست ای اتقاحا خاوفق الفضاض لاانفصام و حتی ابتدائیت
و منهم را که اسم غدا واقع شده عن و من باعد خود شان متعلق است و
بمیش و بیتفو خبر غدا و کان با اسم و خبر متضمن حکم تشبیهی است و هر یا تمیز از ا
بیان وجه شبه با دعیکم معطوف باو و تخیرهم برخبر موصوفست بجمله که در پی
کر متعلق جار و مجرور دو گانه است و بنذا مصدرست و مجرور راجع بحقی
مفعول بواسطه او و در مصادر منصوب مضاف بفاعل چون کتاب الله
و وعد الله یا بمفعول چون سبحان الله و ضرب الرقاب با فعل گرفته به
یکی از ان دو حرف و چون حمدا له و حمدا الله اکره نقد بیان نوع باشند
مانند و لتحمدوا الکریم و سمی لها سعیها قول رضی وجوب حذف عامل ست
بر سبیل قیاس بضابطه مذکوره چنانچه در محلش مبین گشته تنزلا سعی
سعیها و رضی عنه و بعد ظرف بنذا واقع شده و تنوین مضاف الیه
که متعلق جار و مجرور بعد از وست و با طرق عوض مضاف الیه و بنذا مضاف
بمسیح که من با مجرور متعلق با وست فی الحقیقه بجای مضاف ایست محذوف
با موصوف تقدیر بنذا مثل المسیح و عامل تبدا اسامیست از آن حیثیت
که قائم مقام فعلست و جمع بسها مستعمل شد با ملاحظه ناصب مفعول به و در مثل
فخرکم زیدا ابغض مصدر مضاف داشته اند **حاصل المعنی** آنکه
تا دیدن و دانستن مذکور بعد از اخبار کردن کاهنان هر قوم بود از قوم دیگر
بآنکه کینش مخبر ایشان ذاتست نخواهد شد و بعد از آن چیزی که بعباشه
دیدند در کناره آسمان از آتش پاره ای ازدخنه که فرود می افتاد و از خروس افتان

سر را اتفاق افتد چیزی که در زیر قدمی افتاده از بهتا تا انگشت اندازه
وچی و فضا ما بین السماء والارض که ریزه ریزه از دیوار با عیان دوان
از پی که رینده که گویا ایشان از جهت گریختن پهلوانان ولشکریان ابرهة
الاشرم بودند ملک اصحاب فیل با لشکری که از دو کف دریا نوالی
حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة والسلام انداخته شد یعنی سنگ
ریزه از کف انداخته شده بسوی ایشان چه عجب با بران آن چیز بزرگ که
اندازه آن را نیز آن چیز که انداخته بسوی او ودر فارسی برخلاف
آن بود و انداخته شدنش بعد از تسبیح کردن او بود و در باطن آن دو کف
مبارک مثل انداخته شدن ان تسبیح گوی مذکور در کلام الهی از امد و مرغو
برنده او ماهی و حاصل آنکه انداخته شدن مسبحی را تشبیه کرده با انداخته
شدن مسبحی دیگر که در هر دو رمی بعد از تسبیح مرمی تعالی افتاده و نخستین
سنگ ریزه بوده و در غزوه حنین که حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة
والسلام مشتی سنگ ریزه با خاک شاهت الوجوه گویان بروی
مخالفان غالب شده افتاده و مجموع بچشمهای او و کانه مشغول گشته
هزیمت یافتند و تسبیح کردن سنگ ریزه در ان کف از جمهور روایات
وترف چنانکه آوازش دیگران نیز شنیده اند بروایات صحیحه ثابت
شده واگرچه دران روز بخصوصه صحبت نه پیوسته ودر دیگر واقعات
ونشتی و فتح یافته اینجا نمینه برانکه ربی جان از پرده بکه است صوری
صورت نه بنده واستادی مشغول الم یستم فاعلم شرح آن هذا است

کان

کان تیر دیغ دوزند از کیش ها رسیت • ومسبح دوم یونس پیغمبر علی
نبینا وعلیه الصلوة والسلام بوده که از بطن حوت بعد از مواظبت بر
گفتن لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بسلامت انداخته
شد بساحل بحر پس وجه شبه آن شد که در هر دو رمی بعد از تسبیح مرمی
بوده و وجه تقادم اول با سابق آنکه سبب هزیمت در هر دو سنگ
ریزه آمد که چون اصحاب فیل قصد افکندن احجار کعبه بزرگوار
می آمدند طیرا ابابیل هر یک بمنقار و دو چنگال سه حجاره عدس مقدار
بر ایشان انداختند که چون یکی از آنان بفرق سوار میرسید فرو میرفت
تا از شکم اسب گذار میکرد بدخواه سنگ کعبه با زیر کوه سنگ آید بسر
وچون سوق کلام بعد از ذکر روابط عنصری منجر شده بسنگ ریزه که از
نخستین مرتبه مرکبات مترادف گشت بثانی مرتبه که فعل اختیاری
از اعیان آن رتبه تر خرق عادت صدور نیابد فقال

جاءت بدعوته الأشجار ساجدة — تمشي إليه على ساق بلا قدم
كأنما سطرت سطرا لما كتبت — فروعها من بديع الخط في اللقم

المفردات المجی والجیئة آمدن از دوم دعوت یکبار خواندن کسی
اشجار جمع شجر است و ترجمه او درخت السجود سر بر زمین نهادن و فرو
تنی کردن از اول المشی رفتن از دوم ساق الشجرة جذعها یعنی تن درخت
السطر والسطر نبشتن از اول وسطر را بر صفی از نبشته اطلاق کنند و صفی
از مردم استاده و درخت و مانند آن را هم سطر گویند وجمعش اسطر و سطور

آمده و مراد از او اینجا خطی است که برای استقامت سطر کتابت کنند الکتابة
والکتبة بخش از اول فروع جمع و عنت و مراد از و اینجا شاخ
درخت بلیچ را برابری که غرابتی باشد آن از اطلاق نماید الهم وسط الطریق
و در متعدد از صحاح احادیث ورود یافته که بارها درختان از غایت
فرمان حضرت ممدوح را صلی الله علیه و علی آله وسلم آمده اند کرده از جا
کنده درخت و مراد از نهم پیوسته ساز شاخ اقتضا یقضا حاجت
اشتغال نماید و در بعضی از برای اظهار معجزه یک درخت نزد و سوی ایشان
آمده و در همه هم بامر آنحضرت بجای خود باز گشته اند الترکیب چون
از ایات بالاصالة دال بر معجزات مترتب بر افعال و اقوال حضرت
ممدوح علیه و علی آله شرایف الصلوات وکرایم التحیات او لیس این بنیه
است مشغول افتاده مصدر بصیغهٔ موضوع از برای وقوع احد در زمان
سابق مقرون با آنچه صدورش از ان حضرت بوده و معجزه انتاجش
و از ین جهت متعدست بر فاعل صیغهٔ مذکوره و مدخول لام
تعلیلی و بوحدت او و جهت فاعل که مرتبه بعد لغزی محل نمایش
معجزه گشته ایا رفته یا این که آن نمایش بگرد بوده و در بیخ ازال احتیاج
بتکرار و عرضه نه و تشتی چون ساجع حال از اشجار معرف بتعریف
عهدی بلا قدم وصف ساق و ما مدخول لام تعلیلی موصوفه و میشن
حاصل المعنی آنکه آمدند بارها از برای یک خواندن حضرت ممدوح
صلی الله علیه و علی آله وسلم دوان شده درختها در حالی که سر فرود آورده

بودند بزمین این حال نیز که میرفتند بسوی آنحضرت بر ساقی که سر پا
بود آنرا گویا می کشیدند خطی راست از برای آنچه می نوشت
و می نگاشتند شاخهای ایشان از خطها و نقشهای طرفه در میان راه
و توضیحش آنکه سلیقهٔ بلاغت میل شاخهای درخت بسوی زمین
تا بیخ بر تواند کشید که روان شود بسجود تعظیم واکرام حضرت با خواتم
ارش علیه وسایر آله الصلوة والسلام تعبیر نموده و آثاری که از رفتار
اصل درخت در وسط طریق نماید بخطی که اهل تنجیم مثلا در موالید و
تقاویم رعایت استقامت سطور مکتوبه را کشند تشبیه فرموده
و آثاری که از اغصان مائله ارتسام پذیرد بکتابت و بغایت بدیع
افتاده و چون معجز مذکور صدور صورت و کیفیت اداوی بوده از
مرکبی تام برخلاف عادت و نظیر آن از ابر که از حرکات غیر متعدد
در اخبار متعدد بروایات صحیحه ثبوت یافته فرمود سابق معجز گشته بتالیش گو
مثل الغمامة انی سار سایرة تقیه حر وطیس الهجیر حمی
المزدات الغمام فا پوشیدن از اول و ابر را که آسمان و ستارگان
می پوشاند غمام گویند و الانی للوحدة ای بمعنی جایی که کیف و متی ورود
یافته و در کریمه فاتوا حرثکم انی شئتم احتمالات ثلاثه صحیح است و افتد
که در کلمه از یرجح ظرفیت بود چنانچه اینجا السیر رفتن و مراد من الغمامة
نگاه داشتن و معنی ابی مفعولین برد و از دوم بجز و حرارت ضد برودت
و برودت و طیس تنور بجیز و ها جمه نیم روز که آن شدت گرما مردم

ودوم ترک تردد کرده مجبور ساخته باشند الحمی التشکیک کم شدن از
چهارم **الترکیب** مثل منصوبست بوصفیت مصدری محذوف ای
مجیئا مثل مجی الغمامة وسایرة حال از غمامه که فاعل مصدرست الرایات و اتتنی
فی المعنی نیز مضمون ساز ظرف سایرة و مقدم برو جزید اعتناء و اهتمام را
و تقیید مستفاد است منع از فایده سیر غمامه و حمی صفت وطیس للبحر
یا باکسر دو روایت متعلق بحمی وجاز معنی بسفر مانند صلیت بالمسجد
ونضع الموازین القسط لیوم القیمة و بعضی از بارعان در غرابت حال اشال
ارکام بر اختصاص اولی داشته اند وحینئذ فی المعنی صفت مشتق منه متعلق
می باشد ای حیا مختصا بالبحر **حاصل المعنی** الک اورده در خاتمی رسالتی که
سر فرود آورده بودند آنها مانند آنکه ابر در حالتی که روزه بود
وسایر گسترده جایی که میرفت حضرت ممدوح علیه وعلی آله الصلوة
والسلام چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست فی حکایة عن ظرفه
رأیت غمامة تظلل علیه من الحر فاذا وقف وقفت واذا سار سارت
ونظایره الخبر کثیرة و سیر سحاب بالا و برای آن بود که نگاه دارد او را
از حرارت تموز هوا ایشان که تافته باشد و اشتداد یافته در
بیاتة روز و چون در سیاق معجزات سخن با بر رسیدن بود تعرض بحال
تر مناسب نمود آن جهت بالغ وجهی و افسر مود که **سو**
اقسمت بالقمر المنشق ان له من قلبه نسبة مبهورة القسم
للمزوات الاقسام والمنشر سوگند خوردن ماه را که بشب اول

بلالی خواندند بعد اذان تا آخر گویند و منقولست که انشقاق مذکور در شب
چهاردهم بوده الانشقاق شکافته شدن البرة والمبرة راست شدن
سوگند از چهارم قسم سوگند و چون حبیب حبیب اول که فاتح خزاین
رحمت ایجادی بوده حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم بود
بود و سایر قابلیات از منبع حقیقت او فیضان یافته ولهذا ایشان
اهل کشف و تحقیق بحقیقة الحقایق تعبیر کرده هویت مخصوصه انا انا
بشر مثلکم منزه بود بقابلیت تام وبلوغ اقصی مدارج کمالات آن
واز نجابت که با جلالت قدر آدم ومن دونه تحت لوایی
ولا فخر افتخار ننموده که فقد منقول از لوازم صلوح قبولیت چنانچه
بتکرار گفته شد لاجرم جرم ماه که در موطن شهادت صوره محسوسه
امکان واقع شده و تحقیق این سخن را مجالی اوسع از این در خورست
مناسبتی داشت با قلب صنوبری آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة
والسلام که نسبت با آن قابلیت بهمان مشابه بود و انشقاق که
دران روزگار فرخنده آثار سه دو بار واقع شده قلب را از برای تطهیر از
رذایل بشریت و قمر را از برای تقریر دلایل نبوت چنانچه تفصیل
هریک بروایات صحیحه از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مرویست
متوافق آن مناسبت افتاده **الترکیب** چون در شق قمر بزعم ایشان
بود اسلوب کلام از اخبار با اشتغال یافت که مجمع عقود بر
غرایب امور محرک داعیه ابراز و اظهار آن می باشد بی نحو اعلام

واجار جانجب در وزیع اکرم بخلق لیلی بیشتر کشته واکنده در ابراد کش
بصورت قسم تنبیه است بر انکه با وجود غرابت امریست محقق موز
جانجه برای تاکید وقوع قضیه مذکور کرده هر آینه از امور محققه متوقع
توانند بود وانجا تحقیقش متوز کیف لا وقد نزل فیه اقتربت الساعة
وانشق القمر باین قمر موصوف بالشقاق مشار الیه بتعریف
عهدی مقسم به واقع شد وجله مصدر بان مستانفه ایست شایسته
اوراد ان معنی دلیل بر سبیل حسن تعلیل واز ین جهت اسحاق
موخر از خبر موصوف کشته بمرورة القسم ای الشبه بیته القسم بلا اجابا
اومن قلبه متعلق است بنسبة ومن موجبی تطاول در کریمه ینظرون الیک
من طرف خفی حاصل المعنی الف یاد کردم سوکند آن باشکافته
ویرتوا عجاز او وتافته جه بر دستی کاورا بدل مبارک حضرت ممدوح
شاکلنی محسوس حاصل آمده کرد است داشته وباور انکاشته اعتقد
سوکندی که یاد کنند بان مقسم به وعطف رفته باو زیادتی تاکید را دات
بزرگوار انحضرت بنوعی از ادای اشتمال داده بر صدور وکنی جند
ارادی از دو حیوان که مثل آن از ایشان با ملاحظه زمان از خوارق عادت بوده
همراه معجزات جانجه از اشجار وغاه در فواید سابق وباتمام لواحق در جار بیت الغرایح موز

وما حوى الغار من خير ومن كرم وكل طرف من الكفار عنه عمي
فالصدق في الغار والصديق لم يرما وهم يقولون ما بالغار من ارم
ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على خير البرية لم تنسج ولم تحم

المزوات

المزدوات الحی کردن کردن از دوم الصدق راست کفتن مودات که دایان
وعدها از اول الریم از جای فرار شدن وبیدی بنسه ومی از دوم اریم ماارم
بحذف یا در کلام غیر موجب از برای استغراق استعمال نمایند تیال مابها اریم وما
بها ارم ای احد الطق کان بردن وتم کردن از اول وقوع موضع السلام حلم در عان
طوق داده اکر بید باشد کبوتر وقمری نیز کرد بوتت وقار الحمامة للوحدة وعنکبوت را
تا یث بر نهاده وکویند تتنده از باد ماده می باشد البرة آفرینی رسوم
البریة الخلق النسیج بافتن از دوم واز اول نیز آمده الحوم والحوال کرد
جیزی کردیدن از اول الاعتار الکر وبی یار کردانیدن درع مضاعف
زرهی اکویند دو دو حلقه بهم بافته باشند فی الاساس ودرع مضاعفة
منسوجة حلقتین حلقتین ودرع مرادف زره موثنه ورود یافته العلو
بلند شدن وغالب شدن وبر زبر جیزی شدن از اول الطم ظلمه ومجلی
از ان قصه که موقوف علیه وقوف بر مقاصد ان فواید ست انکه جون در
دو سال قبل از بعثت خاتم صلی الله علیه وسلم که مبدا تاریخ هجری است از
اهالی مدینه که در موسم زیارت کعبه معظمه وغیر از منه بمکه می آمدند وان
حضرت ایشان را دعوت می فرمودند جمعی کثیر بسعادت قبول فایز کشتند و
بعد از رجوع بر ترغیب وارشاد دیگران مشغول شدند در طیبه طیبه کم خانه ماند
که از نور هدایت بر توی بران نتافت واز مردان وزنان کسی بسعادت
اسلام در نیافت وبا این بیش از ان دو سال خدیجه کبری رضی الله عنها
بجوار رحمت حق پیوسته بود وبعد از دو سبع پنج روز ابوطالب غایب
از این سرای برتافته واستیلای مشرکان اشتدادی عظیم یافته بنابر بنا

اهل ایمان بر حسب اشارت واجب الاذعان هجرت اختیار کرده
متفرق بمدینه میرفتند و هر کس از مهاجران که آنجا رسید اشعه انوار
حمایت و رعایت انصار بر وی تابید رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چون
در مکه از صحابه کسی نماند جز صدیق و مرتضی رضی الله عنهما اهل اراغم
دین و ارا آتش در نهاد افتاد که آن حضرت نیز همین سبیل سلوک خواهد
داشت و آنجا رایت غلبه و استیلا بر افراشت و از خیال محال که
بمکر و تزویر آن حال را تدبیری اندیشند شبی در دار الندوه جمع آمدند
و خبیثت علم ضم کشنده شیطان نیز بصورت پیری از نجد با ایشان بود
و حضور ترکیبه وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی
بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا بطور پیوست و باستصواب
آن شیخ مر خطا قرار بران شد که از پیشوایان قبایل قریش چهار کس
یک دفعه مباشر قتل آنحضرت شوند بی تقدم یکی بر دیگری تا دعوی خون
با تمام قریش باشد و بنو عبد مناف از انتقام عاجز مانده باخذ دیت
راضی گردند زهی تصور باطل زهی خیال محال و از غایت
شغفی که آن شقاوت داشتند در زمان تمشا شدند و بر در حجره مبارک
کمین کرده انتظار انتشار سپیده صبح می کشیدند تا چون بیرون فرمایند
و ایشان بامضای رای باطل خود قیام نمایند مردم برای البین هستند که
از هر جا رفتند و دریافت غافل که صورت آن اباطیل بحاصل جمع
در آن حین تلقین روح الامین بر لوح ضمیر سید المرسلین علیه و علیهم افضل صلوات

المصلین

المصلین تمام پذیرفت و فی الحال مرتضی را امر فرمود که در خوابگاه او بیاسود
تا اگر غداران از خلال در نگاه کنند از غیبت آنحضرت آگاه نگردند
و خود بیرون فرموده اول یس تا فهم لا یبصرون بخواند و یک مشت خاک
بآن خاکساران افشانده روان از میان ایشان گذشته با صدیق متوجه غار
جبل ثور شدند که از مکه بمسافت ساعتی واقعست چون روز شد و آن
تاریکی لا از روشن گشت که آسوده در حجره که بوده و آنکه سبب
پایند غیبت نمودند بایکی از قائفان پی شناس از عقب او
شتافتند و آن شخص پی پرده بغار رسانید و بجزم گفت محمد درین
غار است یا بآسمان رفته یا بزمین فرو رفته چون کوردلان نگاه کردند طرف
غار را بافته تار تو بر تو عنکبوت بنوعی بود که تردد دخول آن جز بعد
مدید نتواند بود و لهذا یکی بر زبان آورد که کسی زاید که در اینجا عنکبوت
بافته شود که پیش از میلاد محمد پرده بافته باشد و جفتی حمام نیز در دهن
خلال آن آشیان گزیده جولان می نمودند لاجرم خائب و خاسر بازگشتند
و صدیق پیشتر عزم هجرت کرده بود و آنحضرت فرموده که با هم خواهیم
رفت و او دو ناقه خریده بود و یکی سپرده که می چرانید و شخصی را اجیر
گرفته که دلیل باشد در راه و اسماء دخترش پنهان از برادرانش طعام
بغار می برد و بعد از سه شبانه روز زاد راه ترتیب کرده بطاق
دیان نبندی که داشت شق کرد و بر شقی از آن بست و از جهت
آن ذات النطاقین لقب شد رضی الله عنها و ایشان بار راه همراه

که همرکاب بود عازم مدینه گشتند و مرویست که چون کفار بدر غار
آمدند یار غار غمگین شد و گفت یا رسول الله اگر یکی از ایشان نظر بر
قدمهای خود بیندازد البته ما را ببیند و بر زبان گوهربار وحی
گزار گذشت که لا تحزن ان الله معنا و روایت صحیحین بخاری و مسلم در آن
جواب چنین است که ما ظنک باثنین الله ثالثهما الرکب تا آرد
موصول معطوف بر القوم مر بیان و تکرارش از برای اشعار است
بآنکه ذات بزرگوار ممدوح صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه از حیثیت فضایل
ذاتی که بحر معبر شد جوهریست بآنکه متسم به باشد از حیثیت کرم که نفعش
بغیر عاید می گردد همان حکم دارد و من الکفار لغت طرف و عنه که جو ورش
با میر و مستعلق یعنی و شطر ثانیه حال از مفعول محذوف هی و
مضمون این قرینه نوعی تضمینی و تلمیحی یافته در قرینهٔ تالی و ازین
جهت مصدر گشته بنا عاطفه بر و تیرهٔ کریمهٔ و نادی نوح ربه فقال
رب ان ابنی من اهلی و چون یکی از اعلا معجزات میرود و صاحب آن
حضرت ممدوح اخبار از وضع رفتن بجهول در غار و صدق که تابع
بوده معطوف بر مبتدا محذوف الخبر افتاده ای کذلک و برای تنبیه
برین نکته در فعلیه لم یریا که حالت از فاعل متعلق متقدر فی الغار
حرکت لام که بواسطه اتصال ضمیر تثنیه طاری شده منتشر نشینا ده. تا
عیب افتاده در منزد بالفتح ساکنی از آیه چنانچه معهودست و اسمیه و هم
بتولون حالت از فاعل لم یرا و چون ان قول بالظهور امر چنانچه صاحب

محزون

محزون فرمود رضی ان جان جوینده کان که از دهانه و کفانه عرب
بود و از غرایب است و مطلعهٔ سوال قرینهٔ تالی که مبنی است از
غشاوار آن مفعول واقع شده و در قرینهٔ رابع که فقط بحیثیت حال سکینه
الحنان گشته نکتهٔ فضل تمیز منبع درایت است از مسلک روایت با آنکه
هر دو بیت ثالث فعلیه است و از ان سابق و لاحق اسمیه و این معنی
فصلت ثالثه و رابع را سه حاصل المعنی آنکه دسو کند تا بحز کردن
برانکه بود غار نامدار دولت را از ذاتی بزرگوار همایون آثار که محض
خیر بود از غایت برائت و نزاهت از شائبه تفرع شر و محض کرم از
نهایت سماحت و سخاوت از هر چه تصور تابید بیشتر و حال آنکه هم
چشمی که بود از ان کفار غدار که بقصد ایذا و اضرار سوی غار شتافته بودند
از دیدن آن مطلع انوار رحمت پروردگار کور ماند بس عین صدق و راستی
یعنی حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة و السلام در غار بود و متصف
بکمال راستی یعنی ابو بکر رضی نیز در حالی که از آنجا فراز رفته بودند
و حال آنکه کافران می گفتند در غار هیچکس کمان برده بودند
که حمام و عنکبوت بر بستن محلوقات و ساختن منزل او باندک زمان
از پای منع جان برده نبرد از خود ناید و آشیانه سازند زهی
کان فاسد حفظ و نگهبانی که یا این بی نیازی بخشید از زرهای محکم
پرداخته و از قلعه بلند برافراخته چه منسوج عنکبوت بالاتفاق
او هن البیوت در دفع اضرار کفار راجح آمد بر درع حدید با آنکه

پر باس شدید و غار بی ادخار قوت والات کارزار فایق افتاد بر
حصن استوار مشحون بذخایر و اسباب جنگ و بیکار و من یتوکل علی الله
فهو حسبه و بعد از اتمام قسم بالواقع که اشتمال داشت بر تذکر هجرت از
مکه معظمه کرامت را و موجب امن و امان بود از بیم و عداوت مخالفان و حصول
خیر و احسان موافقان بیمن و برکت حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة
والسلم در جواب آن شروع نموده و مؤکد ابراز نموده بار دیگر که

ما ساقنی الدهر ضیما و استجرت به ٭ الا و نلت جوارا منه لم یضم
و لا التمست غنی الدارین من یده ٭ الا استلمت الندی من خیر مستلم

المفردات السوم رنج و خواری نمودن از اول و متعدی بدو مفعول
می باشد فی الاساس سامه خسفا ذلا اصل معنی ضیم منع حق کسی
و تنقیص آن و بمعنی مطلق ظلم استعمال کند الاستجارة زینهار خواستن الذیل
یا فرار از جا دم الجاورة و الجوار با کسی همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن
الضیم بیداد کردن و هو متعد از دوم الغنی توانگری و الغنی توانگر شدن
از جادوم دار خانه و جمعش ادور و ادور مهموزه و براوه و دیار و آنرا دو دو نیز
جون اسد و اسد جاء للش و در بود و مؤنث استعمال بود که تا ویل
موضع جانکه در کریمه دار المتقین کذا فی الصحاح ید کو دست را
گویند و در اصل یدی بوده بسکون که جمعش ایدی و یدی آمده و الایادی جمع
ایدی الاستلام بسودن حجر الاسود را بوسه یا بدست ماخوذ من السلام
و هو الحجر و مطاوع تسلیم بمعنی واسپردن استعمال بود و از معانی ندی

جودت و عطا الترکیب ما ساقنی جواب قسم واقع شده و استجرت
عطف بران و واو بمعنی مع و نفی شیء المعنی متوجه قید معیت ای ما
اجتمع سوم الدهر ایای ضیما و استجارتی به فی حال من الاحوال و قرینه حذف
ان منفذ الا و نلت جوارا که مستثنی مفرغ است لم مستثنی حالیه بود و لم
یضم صفت جوارا و در قرینه ثانی لا از ابداء تاکید نفی را و التمست غنی
الدارین عطف بر جواب مذکور و حال مستثنی و تقدیر مستثنی منه بنظر سابق
و من خیر مستلم که متعلق است با سلمت بجای منها واقع یا تنبیه اقامت مظهر
در مقام مضمر و جنس لفظا و معنی ظاهر است حاصل المعنی انکه هیچ
روزگار نسبت با من بدی و بیدادی و من پناه بردم بحضرت ممدوح علیه
و علی آله الصلوة والسلم در حالی از احوال مگر حال آن بود که یافتم زینهاری
و حمایتی از آنحضرت که بیدادی کرده نشد بر و آن معنی که از مقتضای اعلا و ال
نموده تعدیل رود و بر مرجع طلب نکردم توانگری و بی نیازی هر دو سرای
از دست مبارک آنحضرت که منبع فیض جودش در هیچ حال
الا آنکه فرا گرفتم عطا از بهترین بوسیده شده که شایسته تعظیم و تبجیل تقبیل
نمایند آنرا و چون عند الشروع در تعداد معجزات باهرات ابتدا بذکر
میلاد همایون رفته و کلام بر نسق متسق النظام منجر شده بمعجزات از که
مدینه که موجب ظهور استیلا و استعلا اهل اسلام از اجتماع مهاجران و
انصار و انتشار انوار هدایت و رشاد بهر بلاد و دیار بود مناسب
نمود که مترادف کرده بذکر مبدا وحی و در حدیث شده و دیافته که اول آنچه

بودی به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم از بر جه

لا یکذب النبی من رؤیا ای کذ قلبا اذا نامت العینان لم ینم

المفردات الرؤیا خواب دیدن از مسوم و رؤیا بر آنچه در خواب

بیند هم اطلاق رود چون حلم که مرادف اوست قال الراغب الرؤیا

ما یری به فی المنام **الترکیب** خطاب بنی ور لا یکذب عامست و صل ا

مقتضی تخالف درانثایت و اجناویت و می در تنظیم در کریمة اذا

نودی للصلوة من یوم الجمعة و مستانفة مصدریان بیتن علت نهای

والف و لام در فاعل نامت عوض مضاف الیه راج بحضرت ممدوح

صلی الله علیه وسلم و شرطیه وصف قلبا **حاصل المعنی** الک انکار

کمن هر که هستی وحی اگر حاصل میشد از خواب دیدن و آنچه در خواب

میدید حضرت ممدوح صلی الله علیه و آله وسلم یعنی اطلاعی که در حال منام از

اعلام ملک علام می یافت بر هر گونه علوم و اسرار از معرفت پروردگار

و کیفیت صلاح و فساد کشا دو کردار اخیار و اشرار از وقت هبوط

بدنیا تا نزول در دار القرار جنت یا نار چه آنحضرت را ولی بود که

چون بخواب میرفت چشمها بخواب می رفت آن دل را کذب الفواد

ما رای در شان اوست نازل و چون افراد انسان را چنانکه از حیثیت

حیوانیت بلوغ صوری جسمانی هست و آن رسیدن تحصلات بحوی

کمال و فعلی که حصول نسل و بقای نوع بران مترتب می باید آید و از علامات

آن بلوغ مباشرت آن فعلست در خواب بمجنی و را از حیثیت انسانیت

بلوغ معنوی روحانی هست و آن رسیدن نفس ناطقه است بر تبه که

مقصود اصلی از خلق او بلکه از خلق عالم مطلقا یعنی معرفت خالق سبحانه و تعالی

و آگاهی از حقایق و معارف الهی در وی از قوت بفعل آید و منبع عبور آن معانی

نبوتست و منشا ش وحی پس حصول وحی که از لوازم بلوغ انسانی است چون

بحد کمال رسد اگر در خواب وقوع یابد شبیه باشد بحال محتلم که امارات بلوغ

جوانی بینه بخواب و بحسب آنکه معانی پوشیده و رابانه مجزوون الجماع کمیل بمحسوسات

وذلک حین البلوغ من نبوته فلیس یکر فیه حال محتلم

المفردات ذا اسم اشارتست و کاف حرف خطاب حین مرادف وقت

قال الراغب النبوة سفارة بین الله و بین ذوی العقول من عباده لازاحة علتهم فی

امر معادهم و معاشهم الاحتلام خواب دیدن و استعمال در خوابی که علامت

بلوغست شیوع دارد **الترکیب** ذا اشارتست بوحی مذکور در

ما یلی با خصوصیت مستفاد از من رؤیا یعنی وحی حاصل در حین خواب و

بیداری چشم و دل از بیت که حین محمول بر دار امضاف الیه موصوف

گشته بمن بنبوته اشعار بآنکه مراد از بلوغ حقیقی است که طبقه اعلی آن

نبوتست و اسمیه حال از فاعل متعلق من رؤیا و بروایت واو عطف

بر مستانفه مصدریانی و تفریع بران بروایت فا و لیس را اسم ضمیر شان

و ما بعد ش خبر مصدرست فتاح صیرای ذالکان کذلک فلیس فیه یا منه که

ضمیر بر تقدیر عائدست بممدوح متعلق ببیکر و کیف که در بعضی نسخ پیدای

بسر اده شده مراد از و انکار و استبعاد باشد و مآل معنی همان بود

:

که در روایة اشهر حاصل النحوی. بروایت واو که آنحضرت و حال آنکه
وحی در منام هنگام بلوغ حاصل از نبوت حضرت ممدوح صلی الله علیه
و علی آله وسلم که بلوغ حقیقی انسان همان تزاند بود و نعم ما قیل
هرگز کوهش سشاره بود — هر نبود که شیر خواره بود
بس مت آنکه انکار کرده شود در شان او حال مختلم که حصول وحی در
خواب بنت. البلوغ حقیقی همان شانه است که احتلام نسبت بالبلوغ
متعارف چون زمره متعالی هذه الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة
بیش از وحی نیز از قبایح اعمال و اقوال محفوظ بوده اند و توجه تام بحضرت
حق داشته و مواضع روزگار بر نهج صلاح و سداد که داشته و بعد از بعثت
رساننده نیز ظنی که حق جل و علا ایشان را منصب پیغمبری داده و براه
نمایی خلایق فرستاده خود بوده چنانچه از مواضع کتاب و سنت مستفاد
می شود و بخصیص از حدیث بدء وحی که صورتش در ربط فرع لا اکراه اراد
یافته و اشتمال ادوه براآنکه آغاز وحی در خواب بوده و بتدریج منتهی شده
بمجی ملک و نزول قرآن از تذکر آن درین و لاحق آن بوده که از خاطر
قاصر ضعیف بدانی سر بر زند که مرتبه نبوت که حصولش جز بمحض موهبت
الهی محالست و جالال موهبت بعد از نزول ملک رسول الله و خاتم النبیین
عن ضلال بکر برسلوک طریقی که ایشان سپرده اند تربیت یافته و شاید که
دیگرا نیز با نهاج آن مسلک حاصل آید باکی نهادی کان برد که چون
بعی از جانی میرسانند که از نظر وقوف مردم پوشیده بود بکین که مشاء

بعضی مجرد اقتضای رای ایشان بوده باشد اعاذنا الله معشر المسلمین عن
الضلال المبین لاجرم رفع آن و عذغه را باز نموده که
تَبَارَكَ اللهُ مَا وَحْيٌ بِمُكْتَسَبٍ — وَلَا نَبِيٌّ عَلَى غَيْبٍ بِمُتَّهَمِ
المفردات التبارک التعالی والتعاظم و تبارک الله چون سبحان الله بر
سبیل انشاء ثنا در مقام تعجب استعمال رود والاکتساب تعرف کردن در
کسب و کسب کردن والترکیب دل علی الجمع الغیب والغیبة والغیبوبة والغیاب
والغیوب والمغیب غایب شدن از دو هم و طیب تمام شادت که انجام اداء
ایابی آن رفت المفردات تبارک الله انشاء ثنا است بصفت و کبریا بر سبیل
تعجب و استبعاد از توهم و عذغه مذکور در افراد و تنکیر اسم ما شابه لیس برای
تاویل در خبر توفیه حق مبالغه رفته و جمله معطوف حالت باز یادتی لا و علی غیب
که در مجرورش همان رعیت متعلق است بمتهم حاصل النحوی آنکه بس
بزرگوارست خدای تعالی و تقدس و برتر از آنکه اندیشه کس بادراک و فاحش
باره او رسد هست و نبوده هیچ از وحی و پیغمبری حاصل شده بسعی و کوشش
بلکه محض عنایت و فضل حق بوده آنرا که بوده و همچنین نبوده هیچ فرد از انبیا
برادای چیزی از امور پوشیده از عقول و اوهام انام که خبر داده متهم و تهمت
کرده شده بدروغ یا بآنکه از خود کرده نه بزبان ملک و آن عظم شانه و عز
سلطانه و لا غزو له گروهی که سابقه لطف الهی ایشان را برای سلامت و استیفای
دیگران هم درین جهان و هم در آن جهان برگزیده باشد و بارشاد و تکمیل علاقه
فرستاده صدور امری که نه بر نهج صدق و صواب افتد چگونه متصور توان

نمود سیبا بیگانه که از استنشاقات که در کریمه فاستقم کما امرت از حضور بال رفته
مستفادی شود و در خطاب کن با در سیده باشد و بران صفت منظور و
مجبول گشته و لهذا صدق آن در مقام آنحضرت وصف که مفهوم عبارت
بغایت مطابق محل افتاده مرویست که ولدته و هو جاثیا علی رکبتیه ینظر الی
السماء ثم قبض قبضة من الارض واهوی ساجدا و ازین جهه بوده که و جعل
فی الارض مسجدا و طهورا در سلک خصایص آنحضرت انتظام یافته و از آنچه
اندکی از این خصیصه بخاطر آمده اگرچه مناسبتی با سیاق ندارد اما که چون
زمین را این سعادت مقدر بود چنان عادت در کرامت والخیل فی البنا ل
والحجر ترکیبها رزینة بر سبیل اتفاق افتاده که راکب تحت ما پی چیا ز
زمین بر میداد و در نزول اول پای راست بر زمین می نهاد تا تقدیم یمنی در
دخول مسجد و تقدیم یسری در خروج مرعی باشد چنانچه سنت آن
حضرت علیه و علی آله شرایف الصلوات و کرایم التحیات و چون بوضوح
پیوست که آنحضرت را استشمامات ظاهریست و در اتیان بمنطوقات
کلفتی نمی باشد اگر در فرمود شیبتنی سورة هود کریمه امرت آتیه الامر احقه
بما صنعتها ان ربی علی صراط مستقیم را که در هیچ سوره دیگر نیست موجب شیب
دانند بعید بنشد چه بحکم تقابل اسماء حسنی که مقتضای کمال تنزه و تقدس داتی
حق سبحانه است لاالمیزان مسترآب نزد کمینه و ان بعض از و وبا نزا
اقتدا صیغه براسطه اسمی بود که در مقابل اسم هادی باشد و قایل حادق
فعلت علم الاولین والاخرین براینه آگاه ازین و مجبول بر بلیغه عزیز علیه

ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم با آنکه دعوت جهان کس نسخ از انبیا داشته با جبه ایشان
فی الحقیقه و عدم انقیاد از منتفعات و اعلم بحقایق الامور و چون
سلسال که در وادی معجزات ظاهرات جریان داشت بجز خارقات بزرگوار
کوه ثمار رسیده بود و بالقنت علی البادی من یده بعد از آنچه بحکم مناسبت توضیح
آن رفت در رفع و هم حاصل از آن باصل سخن رجوع نموده فرموده که
لو ابرأت وصبا بالمسرآ ناحیه واطلقت ادبا من ربقة اللمم
المفردات الابهار بیزار کردن و از بیماری به کردن الوصب درد مند
شدن از جادم و بکسر العین نعت منه اللمم سودن از اول واز دوم
نیز آمده الاطلاق رهانیدن از بند الارب در ثم شدن رو در گذار
بز عاله بر سن محکم کردن از اول و از دوم نیز آمده و آن رسن را ربقه گویند
و جمعه ربق و ریاق و ارباق و من معانی اللمم طرف من الجنون یقال حل المم
ای بهلم و از وصب مرض خواهند که مزاج آن بقوای طبیعی و حیوانی باز گردد
و از ارب انک بقوای نفسانی عاید شود و تربیة لم مبنی مذکور دور باشد
الترکیب لم خبریت انشائی کثرت راکه و فور اخبار و غرایب اشعار مروی
از ثقات رواة محل استعجاب بود و مقتضی تغییر اسلوب چنانچه بتکرار
لمثابه رفت و با ممیز محذوف با یکم رة منصوب المحل بابرات فی نکتة
تقدیم مسئول بر فاعل آنکه و فور معجزه از کثرة او بود و ظهورش از ثابته اقامت
ربقة بلم بابی الحاصل المعنوی آنکه بسیار بار رها بری کرده از مرض و به
ساخته بیمار را بمجرد بسودن و رسیدن باندام دردمند کف دست مبارک

حضرت محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم وبیلیه دعا رهانید از شر روزگار
پریشانی و داغ را از بند جنون وانحلال در سلک نجاح [illegible]
چنانچه مروی است از ابن عباس رضی الله عنهما که عورتی پسر را با خود آورده گفت یا
رسول الله ان ابنی به جنون الحدیث و مسح آنحضرت سینه او را و دعا که
فرموده شفا یافت واجاده الآیه بمضمون این قصیده زیادت از آن
که در امثال این محال متعرض آن نتوان شد و چون منشأ خرق عادت
نسبت با انبیا صلوات الرحمن علیهم اجمعین معجزه و دلیل نبوت تعبیر نمایند
اختصاص آنها است که از علامات ظاهره آن استجابت دعات آنها
بصورتی در غایت ظهور که جمهور خلایق را از نزدیک و دور وقوف و شعور
بآن حاصل شده خاتمه آن نوع دلایل ساخته و در آن ادا کنی چنین پرداخته که

احیت السنة الشهباء دعوته — حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم
بعارض جاد او خلت البطاح بها — سیبا من الیم او سیلا من العرم

المفردات سنه که در اصل سنهه بوده بحذف ها یا سنوه بحذف
واو علی اختلاف القولین سالست و اقتنا که از و سال قحط و تنگی طعام
اراده نمایند قال الله تعالی ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین وقرینه این
معنی است وصف آن اینجا بشهبا که فعلا وصف است از شهبه که اصل
بیاضی است مختلط بسواد و چون در چنان سال ارض سپیدی گیاه خشک
در رنگ زمین است شیب نماید الحکایه قول و فعل کسی را حکایت کردن و حکایت
الکلام لغة و نحوی [illegible] از دو قسم غره یا ص [illegible] کتب [illegible]

ما بینهم بر همی باشد و تقصد ظهور داشتند بسیار استعمال بود و عصر بروزن
حجر الاعصر والعصور ایضا و دهم جمع ادهم و دهماء یعنی سیاه نظر غره است در عصر
والادهمیة السواد عارض ابری که آفاق را فرو گیرد الجود سخاوت کردن و بمعنی
الجم شک باریدن باران سره را از اول الخیل والخیلة والمخیلة والخیولة بند اسمش
از جامع و فی مستقبلا اخاک بکسر الالف وهو الافصح و بنو اسد یقولون بالفتح
وهو البناتی البطح جمع ابطحات بمعنی رودخانه فراخ که در و سنگ ریزه خرد
باشد والبطاح ایضا علی غیر القیاس والبطحاء والبطیحة مثل الابطح العطاء والسیب
رفتن آب از دو قسم و بکسر سین صحرای آبرا گویند یم دریا السیل واحد السیول
والسیل والسیلان رفتن آب از دو قسم عرم سدی که در پیش آب بندند و قصه
سیل عرم که در سبا بوده و کریمه فارسلنا علیهم سیل العرم اشارت بآن
مشهور است و در صحیحین وارد است که حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بخطبه روز جمعه
مشغول و مردم از تمادی ایام قحط و تنگی نیک در تنگ بودند قام اعرابی
فقال یا رسول الله هلک المال وجاع العیال فادع الله لنا و در هوا هیچ اثر
از ابر پیدا نه و چون آنحضرت دست دعا بدعا برداشت فی الحال
کوه کوه از ابر بهم پیوسته باریدن آغاز نهاده و هنوز از منبر [illegible]
نفرموده بود که قطرات رحمت مشاهده میرفت که از محاسن مبارک
می چکید و تا جمعه دیگر استمرار یافت باز در همین خطبه همان اعرابی یا دیگری
برخاست که یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال فادع الله لنا فرفع یدیه
فقال اللهم حوالینا ولا علینا و اشارت بر جانب از ابر که فرمود وا رفت

بهوای محاذی مدینه تمام آن کشاف یافت و آفتاب جهانتاب ظاهر و انوار طلوع محیط
بود آب و سحاب که پیوسته بحکم داری قیام می‌نمود بحکم تسخیر [illegible]
ای سار سائره گزارش [illegible] از بن نوبت نیز [illegible]
برحسب اشارت آنحضرت بجای آورده و با تحفیف [illegible]
اجمت را مشغول بوصوف بالنهاجون نحن در بیان حال و وقت متقدم افتاده
و حکمت مدخول [illegible] عاطفه بمعنی الی و بعارض متعلق است با حیث و با سبی او
بعداوت بها و رفع [illegible] برای شک و تردید که اصل معنی اوست و استعاره
الکه متعارفست جود عارض با حصول استمرار بطاح بخشش بود و از حرف آن
و ما که تقدم احد مابران دیگر کس در یافت و خطاب و رغبت که از افعال
ملوت عام و بها جزئیب و جمله مشغول ثانی حل و رابط مشغول اول [illegible]
در بها که راجع است با بطاح و جاز بمعنی بیشی و بمر ابتدائی [illegible]
به وصف بینا آو او لا بمعنی الی آن و به متعلق بحل و بیا مشغول ثانی [illegible]
بنا برا عزاق در وصف آب بکثرت که پنداری رود و خانها عین عطای بود
فایض شده از دریا و او ثانی در هر دو روایت از قبیل [illegible]
[illegible] و بجمل الکه ثانی ابطاح از حیثیت کثرت دریای بود و از شدت
سیل عرم که با تشبیه سیل را چون بعشر بازداشته و نجس گرده و بعد از [illegible]
[illegible] شده رود و آن سیل جمان بوده حاصل المعنی بروایة بها در [illegible]
ثانی و رفع سبب و سیل الکه و بارها نه که گردانید سال قحط و تنگی را و
باران بارید بعد از امتداد و مدت خشک سالی و قحط حضرت ممدوح علیه و

آله الصلوة والسلام تا مانده شد آن سال به پایان و بپایان اسب ادران نتاجها
سیاه فام که از تیرگی کم آبی و قلت قوت شباهة با سیاه فام بود و او شباهة
غره و حصول این حال از بین آن دعا و فرخنده مآل بازی شد و فرو گرفته
افق را که جو دور زید و کوه باشید یا پنداشتی دود خانه را که حاصل
عطایه عظیم از دریا یا سیل از سد سبا و بروایة به وصف سبا و سیلا
الکه وقوع آن ماجرا را اعجاز انما سبب ابری کثیر بر افق بود و کریمان و
بمنزله و رجا [illegible] گشته فری بارید تا پنداشتی که دود دخانها سبب
آن ابر چنین عطا حاصل از دریا شده یا سیل ها گشته از سد سبا و چون
حضرت ممدوح با منصب عالی نبوت و رسالت کرامت گذاشت و در آن با سایه
و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام منزه بود و ممتاز او از فرق ختم کمال
رب العالمین و لکن رسول الله و خاتم النبیین بعد از تعدد و بعضی از دلایل و
امارات اصل منصب شروع رفته در ایراد وصف قرآن که ابلغ آیات
خصوصیت حکمت جابجا در اصل ثانی حل و منح پیوسته و بعد از این نیز
نماید که آیاتی رود تا آن ان شاء الله تعالی قال و قد ابدع فی المقال

دعنی و وصفی آیات له ظهرت ظهور نار القری لیلا علی علم

المفردات الوصف والصفة [illegible] ایت بمعنی علامت و حجت
[illegible] و ثانی آنست آیة قرآنی اذ هی جماعة من الحروف والکلمات
التراکیب چون آغاز شروع در مقصدی جدید النظر بعید الغور [illegible]
بالفصل از سابق وقوع یافته [illegible]

خطابی عام اعراضا عن الالمام لفرط الاهتمام بالتوجه التام و وصفی معطوف
بر مسئول و عنی و واو بمعنی مع و ایات که مسئول و صفت و تنکیرش مشعر
بعظم شان موصوف افاده بود ... مثالی که ثانی خبر اول است
و مترتب بران و هذا الی عاطفه ایراد یافته و ماله و ظرفست و عاید در
ثانی مستتر در دست و در اول فاعل متعلق منفرد و در بن ... (تنبیه)
چنینی است برانکه ابتدا با نوار ایات قرانی موجب اهتدا است
در مهالک تخالج او ... بشعیم هستم بانمره مصطفان از کرامت و الله
یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چه مستعه کتابت از
آنیست که اینجا اعراب در برابری برای صلا مهمانی افروزند الا
دور دیده آنجا گراید و افروزند بوظیفه ضیافت قیام نماید و
و آتشی که از و جز نمایش از دور مراد نباشد در ایفاد آن یکی دسیسی
واحتیاط سنوده افتد و در غایت ظهور تواند بود بتخصیص در شب
و در فراز کوه حاصل المعنی انکه دست بداره و بگذار مرا با وصف
کردن من و شان واو از اناتی برتر از بلوغ معرفت بکنه آن که
حاصل شده حضرت ممدوح را صلی الله علیه و علی آله و سلم و ظاهر گشته ظهوری
چون ظهور آتش مهمانی که برای نمایش از دور افروزند و زبانه آن تابش
بیش باشد و مکان بالای کوه چه و استعارت این ظهور بآن خفا که به
نیکرا داشته بدیگر چیز پرداز و چون با چنان ظهور در
فایده وصف خفایی بود تعبیر آن نامسعود که

کالقدر یزداد حسنا و هو منتظم ولیس ینقص قدرا غیر منتظم
اللغة القدر مروارید بزرگ و ادرج گویند و الجمع درر و ترایت و درر
الاز دیاد افزون شده و افزون کردن فی الاساس نظمت الدرر
و نظمته و در منظوم و منتظم و قد انتقض و تنظم و تناظم النقصان کم شدن
از اول و چون در نظم لالی که مبنی مناسبت مرداد با سابق و لاحق
و مقابل رعایة میرود نمایش نفاست و لطافت ذاتیش استمرار می
پذیرد خالف امور واقع فی ترس الالام از اخبار آن بدیگر مدارک
مشاعر اقتصار می باید و بتکرار تذکار با علی مدارج ظهور و اشتهال میرسد
لاجرم ایات را بدر تعبیر فرموده و وصف کردن آن را انتظم التركيب
بنابر آنکه مقدر شد کلام معذر گشته بنا بر سببی که حالست از فاعل فعلیه
محمول بر نقض لیس اسمیه و هو منتظم و حسنا تمیز از نسبت و در ان
فعلیه و لیس معطوف بر یزداد و در اسم ضمیر شانست و خبر ینقص
که قدرا تمیز نسبت از نسبت در وی و غیر منتظم حال از فاعلش حاصل
المعنی انکه بگذار مرا با وصف ایاتی در غایت ظهور که در کرامت
دیده می شود از حیثیت حسن و افزون می گردد نمایش خوبیها او
و حال انکه بر بیان کشیده است و ترتیبی مناسب یافته و نیست که
کم شده و بکار بسته ارا و نفاست ذاتی که در دره در حالی که بر بیان
نکشیده باشند و حسن عارضی نیفزوده و چون ایات که در دو وصف
ان شروع رفته از صفات قائم بذات بزرگوار حضرت ممدوح

مسلم بالکه در صدد ذکر جان صفات بود زبان معذرت گشوده و باز نموده که
فانقطاع دون آمال المدیح الی سافیة من کرم الاخلاق والشیم
المفردات فی الاساس تقاول ای تقدمه فانقطع التنظر الی بعید آمال جمع
اَمَل است و هو الرجاء بر دو اذا قول عنق بلکون نون و حش کردن بزرگ
ویونس و جمع الاعناق المدیح ستودن از سوم و فی الاساس عندی
مدح حسن و مدیح و مدائح و مدحة و بمدح و یلحة و ممادح و امدوحة
واما مدیح پس جمع مشیرات رهی انقطع والعادة الترکیب از
برای علاء شروع در وصف آیات پیش از استیفاء اوصاف ممدوح
صلی الله علیه وعلی آله وسلم منتفیه تا نقطاع بصیغه ماضی بالکه مراد از وتوقع
تمام عدل بلوغست بر سبیل استمرار اسناد رفیه تا آمال یا اعناق معاشق
بمدیح بمعنی مدح اضافت مجازی فی الحقیقة ترک غرض بخصوصیت
مادح درین محل از ادب ازین است بی عدم استیفاء آنچه در صدد بیان
آن بود از عجز باشد و عدم قدرت بران و قار صدارت یاد تورا
پرتو دلالت بران سببیت یافته و تا در صرفه بیشتر است پس با بحر در سلک
کو بنظر بود قطعیة اقتاده والشیم عطف براخلاق وفیه که مرجع
بجوی رسش ممدوحست علیه وعلی آله الصلاة والسلام صفت وعلاقه تا قال
التعریب الکه شروع در وصف آیات پیش از استیفاء اوصاف
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم ازان کرده شد که دراز شده اعناق اطماع
مدح وثنا و نمی رسد آمال و امانی مادحان و ستایشگران بسوی آنجا حاجت

دران حضرت از اخلاق حمیده و سیر و آداب پسندیده چه حلقه تا یون
سطور بود زیرا که از کرامات ادبنی ربی فاحسن تأدیبی با قصی درجه کمال
رسیده و انک لعلی خلق عظیم از کلام خلاق عالم بدان ادای فهم بنون والقلم بکریمه انک
لعلی خلق عظیم ستایش که آن عهده ستایش بیرون آید وبعد از عذر
ساذیر بذکر الخ وجه تقد ساخته پرداخته که
آیات حق من الرحمن محدثة قدیمة صفة الموصوف بالقدم
المفردات الحق درست کردن و درست دانستن از اول والحق
واجب شدن و سزاوار شدن از دوم و برا مور واقع فی نفس الامر
که مطابقه با آن از صدق خوانند حق اطلاق رود و مراد است اینجا و رحمن
از اسمای حسنی است و خصیصات افاضه جلایل نعم بتخصیص فیض وجود که
عامست مجموع مخلوقات را با سرها الحدوث نو پیدا شدن از اول العدم در پدید
شدن و همیشه بودن از بخم و چون از اصول عقاید دینی دانستن حال قرآن است
از حیثیت قدم و حدوث وان بحال گنجایش تحقیق آن کما ینبغی ندارد و توضیح
خواهد رفت بآنچه مناط اغلاط و مزلة اقدام عقول را و هام گشته درین
مقام و بالله الاعتصام از جا علوی که معنوم از آل استدلال دارد بران
بکلی گرفته اند که محرک در جان سافت بجسم با حسانی شواهد بیاری و شمار
بنی شبهه رسیده و باتفاق اهل اسلام قرآن کلام الله است و انتساب از الیه
بحضرت متکلم تعالی و تقدس در کتاب وسنت شایع و نظایر کریمه وانک
لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم واقع پس در علو شان الیه جناب که در قرب

و نیز اطلاق بر فوق عباده و امثال آن اعتبار مکانت و رتبت صواب
است المحض معنی انزال قرآن اراده نزول او بود از محیط اطلاق ذاتی
وحدت جمعی اطلاقی بصوب مرکز تعین و تنخص جزئی در مدارک عبدی
و ثبت قلم بر لوح و تبلیغ جبرئیل بقلب رسول علیهما التحیة والسلام از
مراتب آن نزول و این سخن بتفصیل در رساله انزالیه از مبدعات
خامه حقایق نگار ثبت شده مراجعه بمباحث مدرس ستر و بسیط بمنزله ایضه
و پرتو تحقیق بران تافته و از علمای متقدم وجودی قرآن مستفاد است
و بیان نمایش کونی آن در قوای مدرکه بشری که عرضیات صبح الدال
او بی شبهه بیان بود و نمود اشیا تلازم هم نیست که البته کی بعلی
آن ذکر شده اند بود چه بسی از امور محقق الوجود را نمایش نیست و صور مرئیه
در مرائی و الخیال در خواب دیده شود واقف بر کنار آب بر ای العین
ببیند از جدار و اشجار و کوه را و محاذیه می نماید و در محل نمایش اصلا وجود
نه دارند تامل در این معانی روشن کرده که آنچه حروف و کلمات قرآنی
داشته اند و سخن دران کنند نمایش آنهاست بعد از نزول در مدارک
و ظاهر است که عینیت نمایش چیزی مستلزم عینیت آن چیز نیست
که نمایش اجسام در مدارک جز بصور اعراض که لا یبقی زمانین متصور نیست
و باتفاق اهل نظر جسم از مقوله جوهر است و مستقل تحیز و اگر کسی گوید حروف
بوصف عام آن کیفیت غیر قارة است مرجع باشد در این بحث لذا برای
لکن قرآن از حقایق شرعیه است چون صلوة و زکوة و مانند آن دیگر

تخاطب عبارت از منزل متلو مکتوب در مصاحف که بکیفیت مکتوبه
ظاهر میگردد چنانکه عسل مثلا بشیرینی ظاهر میشود بر طفل خرد و او را ذائقه
از ذات عسل و جوهر شش و ال نیست که چون شخصی هنگام سماع قرآن
قسم یاد کند که آنچه قاری می خواند و من می شنوم کلام الله است حانث گردد
و الا آنکه بحدث اکبر شاید که خواند آن را و چنانکه از حدث اصغر و اکبر اعتبار آن
روایت و از امام صادق علیه السلام در خواب سؤال از قرآن منقول است
که لا خالق و لا مخلوق و از فواید ایراد لا خالق آنست که مخلوق را اول کنند
بخلق چنانکه در زمره القرآن کلام الله غیر مخلوق کرده اند والله اعلم
الرحمن اضافت آیات محذوف مبتدا الجن برد تبره اضافت رجل
صدق بوصف بلحاظ معنی است از غایت راستی و درستی آن و نعوت او بود
جاری بر او اول امری است طاری باعتبار تعلق معتقد که بقرینه سیاق مشتق
از نزول یا انزال خواهد بود و ثانی مرتبت برهان و سوم وصفی ذاتی و
جامع منضح از برهان تحقق آن و نکته مدار اختیار رحمن اینجا بر دیگر اسمای حسنی
مزید مناسبت مفهوم اوست از حیثیت عموم که گفته شد با حال منزل
و منزل علیه چه از خصایص خاتم صلی الله علیه وسلم عموم دعوت نسبت
با جمیع امم تا انقراض عالم و جمع اولیت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و آخریت لا نبی بعدی چنانکه حروف باشمول حیطه مرتبه اسم و تقدم
بر جمیع مکونات که اشاره از اوست بیان لکن چیکون لگوانش سخت
در مراتب ظهور که بعد از خلق بسایط علوی و سفلی و انتشار مرکبات جمادی
:

وباقی وجاودانی سلسله بنوع کرامی انسانی منتهی شده ثمره شجره کرامتش
نجات است **حاصل المعنی** بالملاحظه سابق آنکه بگذار مرا با وصف
آیات حق ثابت برتر از تغیر و تبدل که نازل شده از حضرت خدای بسیار
بخشایش و نو بنو پیدا می شود در مشاعر و مدارک خوانندگان و
شنوندگان و دیرینه است بالذات که صفت متکلم است قدیم که
هستی او را نه آغاز است و نه انجام و چون ملخص مضمون نزدیک آن شد که
آیات حق ثابت فی نفس الامر از ازل تا ابد بعد از نزول که منتهی به تبلیغ وحی
بدیر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم و بارک و ترحم شده و عکس تابش
بر قوای ادراک کسی انداخته از آن حیثیت اتصاف یافته و نظر الی آنها موصوف
بتقدم و دلیل بر آن و صفت ذاتیات موصوف بتقدم بر سبیل تجلیل بر آن حکم فرموده که
لم تقترن بزمان وهی تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم
المفردات الاقتران بهم پیوستن مراد بمعاد نشاء اخرویست و باز
گشت خلایق بعد از موت و از عاد قبایل منسوب بعاد بن عوص بن ارم
بن سام بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و غیر آن از اقوام مذکوره در
قرآن اقدام بحسب زمان باکثرت شیوع و اعتبار عادیان بوده اند در
مقابله معاد که در آینده پیش خواهد بود و از کمال اختصاص قبیله اند بذکر
آنان در قرآن در همه حال نسبت بطرفین معنی را استقبال ترشیح عدم
اقتران امر بزمان کرده که از جنات لوازم قدمت و از معانی ارم که اقوال
مفسران در کریمه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد اشتمال

وارد بر آن عمارتی است که شداد بن عاد در صحاری عدن بر مثال جنات
عدن ساخته بود و آن قصه شهرتی دارد **الترکیب** لم تقترن که مستتر ش
راجع است با آیات و صفتی دیگر است او را معنوی و صفتین سابقتین و احیدوهی
تخبرنا که جمله ایست از برای دلالت بر استمرار مضارع واقع شده حال از فاعل
لم تقترن **حاصل المعنی** آنکه بازبسته بزمانی مخصوص نشود و حیثیت آن
آیات و حال آنکه خبر میدهد ما را از معاد و بازگشت اولین و آخرین یوم الدین
و از زوال و احوال عادیان که وقوع یافته بیشتر از این و از ارم که در
عهود گذشته بصورت موعود آینده اختراع رفته و چون جنتی بر طغیان
بود و فساد با آنکه لم یخلق مثلها فی البلاد غیر از هلاک صاحبش با اتباع
و خیبت و حرمان از اشاع امری بر آن ترتب نیافت و پر تو تشفی ثان
بر کسی نتافت و از جلایل خصایص که قرآن را بر قدم ترتب یافته آنکه
تحقق معینی او مخصوص نیست بوقت نایبی چون دیگر معجزات که آنها را
حصول هنگام وقوع بوده و بس و اورا نزول محل نایبی بعد از تحقق بالذات بوده
و بر قرار باقی مانده و تا انقراض عالم در هر زمان و هر مکان رخشان و در افشان خواهد بود کما قال
دامت لدینا ففاقت کل معجزة من النبیین اذ جاءت ولم تدم
المفردات الدوام و الدوم و الدیمومة همیشه بودن از اول و در معنی عین
فتح و ضم ... و ادام الشیء ای سکن ... جا بجا ایالی آب رفته غبار
ازاری نادر الوقوع که از پی هنگام بعوث از برای اقامت حجت بر صدق
انقراض خویش ظاهر کرده تا الزام و عجز اشتیاء و اذعان واسته ... ایمان

یا بر واطلاق فن بر مطلق خرق عادت صادر از انبیا علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
متعارفست المركب دانست باعتبار فن لغویا معنی دیگرست آیات را وعلامات علیه
باو چون ضمیر در فاف که مدخول فاسببی است وجار و مجرور وصف معجزه واز قبیلی
حاصل المعنی انکه همه هست آن آیات نزد ما برهان حق و برزندانست بار
معجزه که صدور یافته از پیغامبران علیهم الصلوة والسلام از برای انکه باقی مانده اند
و نیابید ذاتها و چیست انکه تفوق قرآن بر سایر معجزات منحصر بر دوام نیست که
ذات کلام متکلم است موصوف بلیس کمثله شیء و نظر بغایت و غایه که معیار در
تفاوت مراتب کمال است مثلش خارج از حیز امکانست چه ظاهر شده است
از باطن علم قدیم از برای بیان و تفصیل هر چیز از الهیات و کونیات ظاهرا و باطنا
کلیا و جزئیا من الازل الی الابد رزقنا الله توفیق الاهتداء بانواره و کشف
اسراره و بنفیسه برین عموم در کتاب و سنت بسیارست و از مؤیدات همین
روایتست آنچه از شیخ جنید قدس سره باز گویند لفظ القرآن و بدن الانسان توامان
و معنی القرآن و روح الانسان توامان و حقیقة القرآن و حقیقة الانسان
شیء واحد و چون با این ملاحظه رود که بدن الانسان عالم الملک توامان و روح
الانسان و عالم الملکوت توامان و حقیقة العالم شیء واحد مراتب ثلاثه ظهوری شهودی
واستقرا ریرا انتظام صحیح جامع و نسخه کامل یعنی عالم علی الاطلاق و انسان
و قرآن در سلک توافق و تطابق روشن گردد لا جرم نظم صوری قرآن
از حیثیت فصاحت و بلاغت که انقطاع آن در وسع استعداد انسان
نهفته نهاده که از مثل آن و از اتیان بمثلش عاجز اند و لو کان بعضهم

بعض

بعض ظهیرا و از حیثیت افاده معانی بمرتبه که ایمایی بآن رفت و از جمله فنون کلیات
از علوم و معارف حقیقی با خصوصیات مشارب زمره نکما ارسل فصل بعضهم علی
بعض و متقضیات قوابل امم هر عصر بصورت مفصل و اجمال جزئیه بنوعی سود کی
کنند که ظاهر مفهوم مطابق و اقع است و سر مکنوم بنفوذ قابلیت و در آن مستنبط
مستفاد و لهذا المشهور تجربة این است بنوع فسخ و نسخ و کذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس موشح آمد که با آنکه بی حقیقت حال که ابی قرآن داد
بی اختلال و انحلال و چون و چو معجزات که ایمایی بآن رفت نظر بآیات برده حالا
او بی ملاحظه مقابلی و معانی نیز و از شروط ثبوت احکام شرعیه بر ثبوت حقیقت
آنست که در طی مقابله متخاصمین و فزع بپا بدیشان هم نوع تعرض بغیر که

محکمات فما یبقین من شبه	لذی شقاق ولا یبغین من حکم
ما حوربت قط الا عاد من حرب	اعدی الاعادی الیها ملقی السلم
ردت بلاغتها دعوی معارضها	رد الغیور ید الجانی عن الحرم

المزدات التحکیم حاکم کردانیدن کسی را بر مال خویش و منع کردن الاحکام
استوار کردن و فی الاساس رجل محکم ای مجرب منسوب الی الحکمة و گفته اند که حکم
کسی را گویند که بقول او نزاع بین المتنازعین در وجه صواب و صلاح منفصل گردد
الا بتدار باقی کذا الشبهة معروف و جمعها الشبه الشقاق المخالفة
والمعاداة والبغاء رجستن و یتعدی الی المفعول الثانی بنفسه و باللام و هما
بمعنی واحد المحاربة باکسی جنگ کردن الحرب مال بستدن از او قط
کما بشر لنفی ماضی فتح قاف و ضم طا مشدد و او بر کسی مترجم هیچوقت زمان

کذشت است بر سبیل عموم روقوعش خود در سیاق نفی بغایت کم اغلبی افضل
تفضیل است و اعادی جمعش الالقاءه انداختن السلم الاستسلام وسرالانقیاد
بتیر از کمال الکلام بیلاغت متعارفست دعوی معروف المعارضة با کسی برابری
کردن و برابر کردن کتاب با یکدیگر العبرة والعبرة والغارة وتنک بردن
از جارم العبور بار المبالغة کالعفو الجنایة جنایت کردن وشر الکنی
دجانیة کنا وجنیة الرجل اهله وجهها الجمع کالطرفة والطرف **الترکیب**
محکمات منشده البیس نفی دیکرست ایات را وتحنف بیز وویت معدد
برای عاطفه وشنیه محدد بغا نقیض است ومترکب من الیه وآن یکدیگر را
بنکر تشبیه و دبی شقاق معاصد اقاده وقظ طرف واقع شده باحوز
کر از فضیلت واهمیت نظر مفعول انساه بصیغه مجهول که معارض برکه او
کو باش ومستتر در وراج با آیت متعلق بلی که حالت از اعدی الاعادی
ومستتر دران عاید یابی وجون در فیده دقت بیش منز معنون بیات
بی عاطفه واقع شده **حاصل المعنی** انکه حاکم کرداینده جند ایات
مذکوره در غایة احکام از او امرو نواهی بسبب ائی لمی کذارند هیچ شبهه و
وحفاره صاحب مخالفت ومناقشه را هر که باشد ومی جویند ومحتاج نمی کرد
که حکم کند بصحت احکام آن کاد معارضه تا غالب آیند که بحسب نظم صوری
وظاهر عبارت نیز در حد اعجاز واقع شده اند لاجرم محاربه ومجادله
کرده نشد آن ایات هرکز در هیچ حال از احوال کرانکه برکشت دشمن ترین
معارضان کرفتار در تیه ضلال از خیال خام از امل غلبه و ربودن غنیمت که

از ایار روب بر خوب ستاده می شود وآن برکشتن در حالتی می بود که بری
ایات انداخته لذعان وانقیاد را بعجز وقصور خود مسلم میدانند جرده
میبازد واز نظر اعتبار بی ازان بلاغت متعارف که خبر با حضر
مایده فاید کمالات ایات افتاده دعوی وپیدا سربسر خسارت بود با
معارضه او دکردنی جون رد کردن صاحب عزت در غایت حمیت د
تعرض جناب پیشه بداندیش از حریم حرمت اهل بیت خویش وجون
عده در کمال الکلام که تعبیر ازان بلاغت کنند افادهٔ معاینت واین معنی ایات
موصوف را از حد وصف بیرون جابجا از اوصاف مذکوره مستفاد می شود تفریع آن فرموده که

فلما ان لموج البحر فی مدد | وفوق جوهره فی الحسن والقیم
فما تعد ولا تحصی عجائبها | ولا تسام علی الاکثار بالسام

المفردات الموج آشوب کردن آب از اول ذه وبمعنی ابر برادن معروف
میت جیزی بجا ما و بره که قایم مقام او می شود پیش فرو شده وجمعها قیم الکه
شمردن از اول الاجعاد واسش وشمردن بر سبیل استقصا الاحاطة جرانیدن
وجون جوهر دار باشد که عمود بری کرده از مطلق رها کردن ودکر شش
اماده نماید الاکثار بسیار مال شدن وبیار کرداینده السام والسامة
سیر بر آمدن از جارم **الترکیب** فصل او جه لفظی ظاهرست ومعنوی
که مضمونش لمیت حکم سابق را متضمن است ومعانی موصوف بمنزلی
که جر را تقدم لها نیز از مقتضا ای است که مصحح ابتدا بیت نکره واسناد
الکه مناط آن صحت حصول فایده است کما حققه اشراح المرضی کیهافیه

رفیع قدر و مستلزم بمنزلهٔ از بعض تشبیه بیان وجه شبه او چون موج منسوب بظهر فیض
که عطف رفته بر کمیج مراد از وفوقیت معنوی است که راجع بتفضل و زیادتی
کرده فی الحسن متعلق است بآن و با ما معطوف سوی شفوق و افزونی ذاتی
و رتبی کلیهاست با جوهر مضاف بدریا و آنچه تنبیه بران توجیه حق مقامات
الکس که در کثرت مثل افتاده و امواجش کثرت و کثرت با امداد بعضی
بعض را در تحرک و تموج و کثرت معانی نامحصور آیات و تعاضد و تظاهر
طبقات آن از ظاهر و بطون و عدد و بسیار زیاده از مشبه به و تشبیه از
برای تصویر معقولست بصورت محسوس برای توضیح را نه بقصد الحاق ناقص بکامل ل
که او بر عکس است در واقع و چون سر شطر از مزیده ثانی ناظر بنظر آنست
از مزید سابق مصدر گشته بنابر تقیسی ... مشار عاشند در عجائب
بصیغهٔ مضارع افاده تجدد و استمرار را و مبنی للمفعول که خصوصیت فاعل را
مدخلی نیست در حکم ... معنی مع ... و آن المال علی جبه حاصل
المعنی الکس داران آیات را ماحصلت معنیهای بی انتها ظاهر و باطن
و بطن بعد از بطن مؤید و مصدق یکدیگر مثل موج دریا در کثرت و بیاری
با امداد و یاری بعض بعض را و بالای جوهر است و فایق بران در حسن
و هوی نظر الی ذاتها و در قیمت و بها نظر بفایده و نفع که از حد شما بیرون از
افتاده و بیس بشمار در نیاید و در وسع وقوف و دانش نگنجد عجائب و
غرایب آن و رها کرده نشود و ترک تلاوت بسبب ملال از انها با آنکه
بسیار خوانند که هر چند مداومت بر قرائت قرآن بیشتر نمایند با خاصیته

میل

میل خاطر با آن زیادت کرده چنانچه صحاح احادیث بآن ناطقست و بتجربه
معلوم و محقق نزد مومن صادق و با معه التوفیق و چون نزل کرامی درجات
الآیات دیدهٔ سعادت و اقبال عموم امت بآن روشنائی یافته و دست امانی
و آمال بذیل لطف و افضال پروردگار استوار میدارند قرائت و تلاوت
آنست و بی شبهه و موزیادتی و برکات آن بیشتر از آن که در حیز بیان
گنجد بتلقین الهام اعلام تخشیع و بکلک بلاغت بر لوح بیان کشیده که

قرت بها عین قاریها فقلت له ... لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
ان تتلها خیفة من حر نار لظى ... اطفأت حر لظى من وردها الشبم

المفردات المقلة والقرة روشن شدن چشم از شادی از جهارم
و اند و هم نیز آمده القراءة والقرآن خواندن از باب نصر الظفر ظفر یافتن
یعدی بنفسه و بالباء و یقال ظفرته و ظفرت علیه بمعنی ظفرت به از جهارم حبل که رسن را
گویند بمعنی عهد و حال و آنچه وسیله سازند آن را بسوی چیزی شیوعی
دارد الاعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از معصیت التلاوة خواندن
از اول الخوف والمخافة والخیفة ترسیدن از جهارم لظی آتش افروخته و لظی
از اعلام جهنم است الاطفاء فرو نشاندن آتش و چراغ الورود و الورد
آب آمدن از دوم و آبشخور را ورد گویند الشبم سرد شدن از جهارم و الشبم
سنه شبم بکسر الباء و عرب که حاجب افصح السنه با تفاق ایشانند از غایت
ملایمت بیرودت تعبیر کنند مثلا در امور صوری گویند غنیمت باردة
و در معنوی حصل برد الیقین التراکیب قرت بصیغهٔ ال ... بخشش و فرح

میزان آیات متصل بما قبلش منتظم افتاده از برای اهتمام بر فاعل مضاف
بشارتها که بابش بمدلت از حمزه و ظرفیت بهمان صیغه مفعول قول و تقیید
بلمقدار مزید مبالغه در معنی تبسم و اعتصم بحبل فصیح تذکیر کرده و اعتصموا
بحبل الله جمیعا در مزید ثانی آن تنتلها بصیغه مستمر بتجدد بر وفق مفهوم
ماده که احداث اربعت عزا رالذات و حیثیه مفعول له و اضافت ورد
بکنایت آیات بیانی و من تقلیلی و شرطیه بالتمام از نتیجه مفعول قول و تشبیه
تجسیم و تصویر اعتصام و از لطایف خطابی که در انتهاج این مسلک اندراج دارد
تحلیل توافق عمل قاری و روشن چشم است و بشارت فلک که ترتیب یافته
بران جانکه منتهای تحقیقست و بشارت فلک که ترتیب یافته بران
جانکه منتهای تحقیقست از شاکله بیان هر فصل و جزائش ثواب و عقاب
با انکه شدت تاثیر هنگام اکرام و انعام و ایلام و انتقام در اقصی حد
کمال افتاده و مؤیدات آن بسیارست در قرآن حکیم از وعد با امید و وعید
پر بیم چون سلام قولا من رب رحیم و قیل لهم ذوقوا ذق انک انت
العزیز الکریم والحق تاثیر از این اقوی چه شاید بود که از قیام یک کس بکاری کردی
ابزوده اهریک ثواب بالتمام آن کار حاصل آید بی نقصانی در اجر عامل و کدام
روشن چشم در عاجل و سپید رویی در آجل برای توفیق اشتغال بچنان
کار متصور توان کرد **حاصل النحوی** انکه روشن گشت باین آیات چشم خوانندهٔ
و شادمان شد بقرآت آن بس گشتم سرور اکه البته فیروزی یافتی
بوسیلهٔ ترتیب بحضرت الله و یا من هر دو الجاه از فضل آن حضرت سعادت

دران زان استوار و از جنگ مواظبت نگدار که اگر خوانی آنرا از برای خوف و
بیم گرمی آتش دوزخ و زود نافذی که سبب دوزخ از زلال برکت و اتصال
آیات که خنک و بغایت مرغوب و ملایم افتاده بنشیب با نازیان بدون
انخراط در سلک اهل الله و خاصته والحق از ایراد ورود و در سیاق آیت
لطافت و حکمت بی حد چه بعد از مناسبت با سابق آن به محسوسات
بحال آیات که منبع فنون علوم افتاده که هر چه در مقابله آب افتد صورتی مطابق
در رو بنماید چون صورت معلومات در علم و مناط حیات نباتات ارجوان
و نبات آیتست و از ان قلوب ارواح منشر علم و از فیضان منبع اخلاص التحرز جان
پرور روح افزای ورد شیم بحوض گشته نیا از کدورت زدای که ز اتصال قرحه

کأنها الحوض تبیض الوجوه به — من العصاة وقد جاؤوه کالحمم
وکالصراط وکالمیزان معدلة — فالقسط من غیرها فی الناس لم یقم

المفردات حوض معروف و جمعش حیاض و احواض ابیضاض سپید
شدن وجوه جمع وجه است و عصاة از ان عاصی حمم انگشت و خاکستر
و امثال آنرا گویند و احدها حممة الصراط الطریق و میزان که اسم آلت و در
و در اصل موزان واو از سکون و کسره ما قبل یا شده معدله بکسر دال و فتحش
مصدر میمی است القسط العدل و ایضا الحصة والنصیب بالعدل و در صحاح
احادیث بروایات متنوع ورود یافته که در روز قیامت جمعی گناهکار را
بعد از نجات و رستگاری از دوزخ روی از سوختگی سیاه باشد و چون
بجوی از جویهای بهشت در آیند روی ایشان سپید کرده و در غایت خوش

وزیبایی بود واین هم وارد است که منبع انهار جنت حوض کوثر است والکوثر
منبع انهار الجنة نیز مرویست بنا بر این آیات قرآنی که قرائتش سبب سپید
رویی قاریست در دنیا و آخرت تشبیه رفته بحوض کوثر **الترکیب** از
غرابت مشبه آیات بحوض وجه شبه مسافة بتبیض الوجوه بالواحق منسق
شده من العصاة حال از فاعل جون و منه جاء از عصاة که حسن حال فاعل
باو باز میگردد و در فرق که است معتبر بتبیض بینهما تفرقه نه وکالحمم حال الفاعل
جاء ای کاینا کالحمم وجوههم فی المعنی بانظرین سر حالند از حالات عصاة
فایز بجاه از برکت مشبه بآیات کثیر البرکات بتشبیه فی الحقیقة مقلوب
واعاده کاف کالقرطا وکالمیزان با وجود عاطفه وسبق ذکر کاف منقح است
از مشابهت تام آیات را با هر یک از ان بی ملاحظه آن دیگری و در هر یک
تشریعی از معنی تشبیه متعدد و معدله بتبرنست از نسبت در آن که عدالت نظلق
وحدت حقیقی است که هر چه از قبیل خیر وخوبی محسوب باشد صورة
ومعنی نابش ملحوظ از اشراقات نور او نزاهد بود و در هر محل باسمی معبر گردد
واسمیه المقسط لم یتم مصدرست بنا فضیحه که مضمونش بالواحق بر صفات
مذکوره آیات نزیب یافته و من ابتدائیه که با مجرور مستقل است چون فی
الناس یلم یتم **حاصل المعنی** الخ گویا آن آیات حوض کوثر است چه
سپید می شود بخواندن و با خبر شدن از آن روهایی که از آن عاصیان
و حال آنکه آمده باشند سوی حوض تیره و مکدر چون انگشت و خاکستر یعنی
روهای ایشان از ظلمت غفلت و نادانی و ماننده است آن آیات بصراطی که

برمالان

بر بالای دوزخ کشیده باشند و ماننده است بپران که آن جدا کرده
بیش از کم و خوب از زشت و مشابهت هم از حیثیت عدالت و راستی
است که موفق مقتدی بآیات نظر الی نفسه طریق سلامت واستقامت
اتصاف یابد بصفات ستوده و اخلاق پسندیده و نسبت با عز مذکور کرد
باتصاف مروت و حسن سیرت و منزلت بس سویت و دانستی از غیر آن
آیات در میان مردم قایم نشود و بظهور نپیوندد که اتم واعم شرایع که حکم
جز از خیر و جمیل با جمال و تفصیل ره جز صلاح و رشاد از آن مستفاد گردد
شرع مطهر خاتمت صلی الله علیه وسلم و ماخذ اصول آن و مرجع و مآل آنها پیش
باتفاق علماء اسلام قرآن است از افعال و اقوال مردم هر چه نه بر طبق مقتضیات
احکام آن کتاب معجز نظام وقوع یابد و حالش از کثیفی و رونق آن قسطاس
مستقیم استعلام رود البتة از سمت استقامت و صوب صواب منحرف باشد
و چون غریب می نماید که با ظهور چنین صفات آیات را بعضی از پیشوایان قبایل
عرب که از ارباب کلام در فصاحت و بلاغت و افضل بودند و از حقیت
قول پیغامبر علیه و علی آله الصلوة والسلام با خبر اظهار انکار آن می کردند و بدان
اصرار می نمودند رفع آن غلغله را بر سبیل جواب سؤال مقدر متعرض میشود که **س**

لا تعجبن لحسود راح ینکرها — تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم
قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد — وینکر الفم طعم الماء من سقم

المفردات العجب شگفت داشتن از جارحه الحسد والحسود والجاحد
بذهاب است و تعدی الی المفعول الثانی بنفسه و بعلی از اول و از دوم نیز حسود

صیغهٔ مبالغات جون صبور وشکور الرواح شبانگاه کردن و در شبانگاه
رفتن از اول ورواح از افعال ناقصه است التجاهل نادانی نمودن
از معانی عین است یقال عین الشیء ای ذاته وحقیقته و در باب تاکید
باین معنی است الحذق والحذاق والحذاقة زیرک سار شدن در کاری
از دوم فهم بکسر صفت مشبهه است از فهم از جادم العشو والعشوة والعشا
روشن شدن از اول الرمد چشم درد کرفتن والنعت ارمد ورمدا طعم آنچه
ذایقه دریابد والطعم چشیدن وچیزی از جادم الترکیب خطاب
هدسی موکد عاست ورواح ناقصه صفت حسود وتجاهلا مفعول مطلق
نوعی جرش را ای انکار تجاهل واسمیه حال از فاعل وترجیه بنی از تنجب را با
وجود متفق قریبه ای مستانفه واقع شده ومصدریه بحیثش ومدخولش
مدلل من تعلیلی حاصل المعنی الکستهار عجب مدارید خواهی اشک
برمده را که کشت منکر آیات وستم در اظهار اصرار بران بر سبیل تجاهل
وجهان فرا نمودن که من واز حقیقت آن آگاه وحال آنکه عین دانندهٔ بغایت دانا
نیک دریابنده بود چه بدرستی که انکار کند چشم روشنی آفتاب را از برای
دردی که طاری شود اورا وانکار نماید دهان طعم آب را از جهت بیماری وچون
ایات قرآن از خصایص زینت خاتمیت است واظهر علامات آن
کما سبقت الاشارة الیه ومعراج حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم
منتهی سرعی از قرب واختصاص که باو از اونی مفتخر شده ودیگری را دران
اشتراک نه بیان آن را التزام وصف آیات ساخته وچون مبدا آن توجه

وسیر

وسیر بوده ومقصد سوطن مکالمه ومخاطبه در ذکر ممدوح صلعم که تا غایت بصیغهٔ
غایب جریان می یافت تحول رفته بخطاب ومذا با اشعار بانکه فی الحقیقه
سراج دیگران ووجهه فیض محتاجان ساحهٔ سعادت مآب آن حضرت

یا خیر من یمم العافون ساحته :: سعیا وفوق متون الاینق الرسم
ومن هو الآیة الکبری لمعتبر :: ومن هو النعمة العظمی لمغتنم

المفردات بمعنی قصد العفو نزدیک کسی شدن بامید احسان از
اول ساحه ... رف فضا در خانه را گویند وجمعش ساح وساحات
سوح نیز آمده جون بدنه وبدن السعی کار کردن ودویدن از سوم
وقیل السعی فوق المشی ودون العدو ومتون جمع متن است ومراد
ازو پشت قال الراغب المتنان مکتنفا الصلب ایتیق الزرق بوقه
جمع ناقه بیش اشتر ماده در واوش تصرف رفته بتقدیم وقلب رسم
جمع رسوم است ماخوذ از رسیم وآن نوعی از رفتار اشتر فی الصحاح
ناقة رسوم تؤثر فی الارض من شدة الوطاء الکبارة بزرک شدن والنعت
کبیر وخال العتم فاذا افرط قیل کبّار بالتشدید از بیخم الاعتبار عبرت
کرفتن وباندیشه ای چیزی فرا شدن والترکیب یدل علی النفوذ الاغتنام
بغنیمت داشتن الترکیب صدامن با الکه مراد از واشتراط
جون دران خطابیت بصیغهٔ مشعر بتحقق وقوع واقع شده وسعیا
ای ساعین حال از فاعل وتمه معطوف برو در قوت راکبین وفوق
متعذر ظرفیت وجون توجه حاجتمندان از برای مقصودی تواند

بود و فنون سعادات گوناگون که حصول آن از ان ز امتصورست یا
و فور کثرت یا از قبیل روحانیات بود که اعظم آن معرفة الله است
و آگاهی از صفات و اسما و افعالی و تقدسش یا از قبیل جسمانیات که
اتم آن راحت و آسایش در هر دو نشاۀ بدنی و معادی و بی شبهه در
تحصیل هر دو از قبیل خیر و کمال محبوب افضل بهترین وسیله محبت و متابعت
حضرت خاتمیت صلی الله علیه وسلم در فرموده تالی مسطور بر سایر امم
بهم سوی بتجاوز قدر مخاطبات از حد ادراک بشری مبین گشته آیت کبری
مستتران طالب قسم اول را و بنعمت عظمی نسبت با منتسبان جوینده
قسم ثانی حاصل المعنی الکتابی بهترین کسی که وجهه قصد سازند
و از هر جانب آیند محتاجان و خواهندگان بپیشگاه بارگاه عالم پناه
او را یاد ده دوان از جمیع جان و جنان و سواره بر پشت ماده اشتران
تیز رفتار قوی بنیان و ای آنکسی که اوست آیت و علامت بزرگ
شناسایی حق را نسبت با هر که بدیدهٔ اعتبار و استبصار بیند در امور
و ای آنکسی که اوست نعمت او فزونترین آسایش دینوی و اخروی را
نسبت با هر که غنیمت شمارد ~ ابیات مولده علی طیب عنصره
ایمائی رفته ببعضی خصوصیات تشریف فرموده در مقصود که ~

سَرَیْتَ مِنْ حَرَمٍ لَیْلًا إِلَى حَرَمٍ ... كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِی دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ
وَبِتَّ تَرْقَى إِلَى أَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً ... مِنْ قَابِ قَوْسَیْنِ لَمْ تُدْرَكْ وَلَمْ تُرَمِ

المزدات مراد از حرم اول مکه است و از ثانی مسجد قدس الذ

تاریک

تاریک شدن شب از اول وقیل جاء اللیل اذا ما البس کل شیء ومس هم
من الظلمة فیتی و اج سائر البیوت ثلث شب که اشتر از دو ثم و از چهارم
نیز آمده و دات از افعال مقاربات الارتقاء والترقی بالا بر شدن
از چهارم منزل که متعارف باشد تایید در امور معنوی استعمال کنند
قاب قوسین که ترجمه ظاهرش مقدار دو کمان است مقتبس از قرآنست
و توفیق میان احادیث و اخبار وارده در باب معراج باعتقاد دوبار
و تنوع عبارات اصح اقوال منقوله از سلف و خلف در اتفاق مکرر
وقوع بیرون نماید اولی روحانی هنگام منام و استغراق قلب منتشر بلا
بنام در سطوات احوالی برتر از ادراک عقول و اوهام انام و شرذمه
قلیل از اوایل بهمان قائل و دوم نوبت جسمانی بی اشتباه در حال
تیقظ و انتباه ام چنانچه مواضع از کتاب سنت شهرت آن
و باعتقاد صحیح مصور در ضمایر فائزان بسعادت و لکن ما الحبیب الکلم
للایمان و از تطابق عوالم در موطن مشاهده و عیان بهمان سان حجر
باعث تصنیف فتح مکه شرفها الله تعالی ششم سال از هجرت صورت
بست و ششم سال در بیداری تحقیق پیوست و در آن امر عجیب اشان
نزول سکینه که اخترای لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم بران زینت باید
انا استغفارت با تراد هدایت آثار قرآن و حدیث جسم توان دانست
و در تضاعیف احادیث مشار الیها از امور یکه اختصاص بحال
ضیف گرامی داشته بی ملاحظه جانب دیگری الکه بعد از ذکر خروج

از مسجد اقصی که ابتدای عروج بسموات بوده ورود یافته که بجائی جبرئیل را باناءٍ من خمرٍ واناءٍ من لبنٍ فاخترت اللبن فقال جبرئیل اخترت الفطرة ثم عرج بنا الی السماء واز اذ منیته دران پرتو هدس تقطر بران می افتد که عروج نبوی سما بعداز رجوع بفطرت اصلی که فرموده اول ما خلق الله تعالی نوری ازان خبر داده اتفاق افتاده و رجوع بفطرت که از قبیل وجدانیاتست و بر سبیل تخمین من لم یذق لم یعرف در نسخهٔ مصحح و فی انشکم اعلا منهم ون نظری مطابق دارد که چاشنش مرتبهٔ عزمرتبهٔ چه گفته بشد که کاه گفت و کو سایح عجیبی در فرض رجوعی آنچه از عوارض و قیود حاجبه در هر مرتبه طاری هر یک شده بالتمام باز میکذارد چنانچه در سامعه یا در باصره از لواحق صوتی یا رقمی منخلع بصور تی بری از مواد بخیال رسیده ازان صورت نیز انسلاخ جسته بتجرد اصلی رجوع می نماید بدل انشا کل الکمّ در عالم کبرا اینها که در موطن کان الله ولم یکن معه شیئ محاط علم شامل بوده و قبل از ظهور باسرها قلم اجلی بر لوح محفوظ نگاشته و بعدا ز تعینات معنوی و صوری ملکوتی ومثالی تشخصات ملکی عینی ظاهر گشته بمرتبهٔ میرسد که پرتو مدارک حسی بر ایشان می افتد و با تذکر این مقدمات آن هم الاّ بنیه باید نمود که از ماصدقات کلمات تامات الهی نفوس کاملان انی در موقعت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بجذبات ربانی از تبعات حجب ظلمانی و نورانی جسمانی و روحانی خلاص یافته بحصول طهارت فطری و رجوع تام بفطرت اصلی فایز می گردند پس یکانه که فطرت بهانتو

تخییش مخلوقی بود بعداز رجوع بفطرت سابق بر کل منفرد باشد بنوعی از قرب که دیگری را دران مساهمت اصلا صورة نه بندد و تر د مختصان خیر و اتفاق از تنزیه مستفاد از لیس کمثله شیئ وهو السمیع البصیر که مکان خطاب قوسین او ادنی که در اوایل سورهٔ والنجم که مصدرست بتسنیم و محتمل مقسم علیه رفعت منزلت آنحضرت که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و ما نطق به صلی الله علیه و علی آله و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وقوع یافته اشارت آن و بیت و لهذا مقتبس در رزمیه با وجود مدخلیت من جارهٔ سفرب مروت بر سبیل حکایت که همان معنی اراده رفته وفی الحقیقه وصول با فوق علی درین مقام جز حبیب اول را که وجههٔ خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بوده متصور نیست چه هر یک ازنبوت شخص افراد و را اقتضائی خاص خواهد بوده حقیقه صادر تخییش ملوح قبول فیض است از بد الکون الی ابد الآبدین و توسط بین الخالق و الخلایق اجمعین بر و فق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و مطابق ان حال واقع شده اگر بیت لیلهٔ اسری سرای ام هانی بنت ابی طالب بوده با صح روایات چه از طرق مستقیمه در استخراج معانی از الفاظ مسلک مناسبات معنی است که جمعی از اکابر در تعبیر رموز مسلوک ذوالهمة اند و بسی لطایف ارجمند بر لوح افاده نگاشته شکر الله سعیهم و در ضمن و آن طریق دلالت بنظام دائب بر قابلیت ومناسبته و منزحی دارد و ازین گفتنی و نسبت بینها استنباط معنی گوارنده که گنجائش ورود و نرفتنی که بی قیود ی مضطری ی از اقتضای جهت ها خص کنت ابد

باز داشته باشد و با لولاک دیگر قابلیات از وجود او فاعل منفعت بطلب و اراده
بدو آمده و پوشیده نماند و الحق چنین قابلیتی را سزد دلیل خان منزلتی اللهم صل علی
النبی الامی و علی آله و سلم و چون بشهادت مضمون حدیث قدسی مشهور فطرت مجرد
بنور مشتمل حسب ظهور افاده الله لولاک لما اظهرت الربوبیة واقع است چنانچه نموده
شد و در روز باصره مشاهده میرود ذهاب و ایاب از حضیض خاک تا محیط
افلاک بیک طرفة العین و آنچه در وصف براق در روایات که خطو او نزد منتهی
بصره اشارت بحسن سرعتی است چه با آنکه شاه مبارکه اتمام بشر منکم را
از استجابت اللهم اجعل لی فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا الی قوله
واجعلنی نورا رجوع تام بفطرت اصلی میسر بود و نمونه لی مع الله منزه در
حال معراج مشتمل بر حصول کلیات از علوم و اسرار معنوی و جزئیات از احکام
افعال و اعمال صوری حکمت بر کمال اقتضاء تطابق بین الظاهر و الباطن نموده
براق در رفتار از حمل جسد بزرگوار رضا را اختیار و استیناس رجولانی
می‌نمود و در طی مسافت سبکتر اطباق را می‌سپرد و مخالطه با کلاف ملایک
و رسل از استغراق جان روحی جسد مبارک را بی توسط براق هم جای
استعداد بخشید نزد آنان و آن از دربند امداد عنایات بیشتر که اگر رویت
باور داشتن آن بجان رویت خاص نسبت با اشراق آفتاب تشبیه
کنند از تشبیهات مقبوله محبوب انقیاد منزلت آسمانی ناظرات با شباک عرش
بلقیس با آن گرانی که در حضرت سلیمان بیطرفه گردیده از تفرقت روحانی
آصفی بیش از آنکه چشم بهم زنند و علاقه نسبت بین الارواح والاشباح حقیقی
آنجا والله اعلم بحقایق الامور

نکتهٔ بعضی فوائد که از وجه ربطش

سابق مستفاد می‌شود و سریت را از تعلق دو جار و مجرور ابتدا و انتهاء
مکانی مضمون تنفیس رفته و چون زمان که ایالت بخشیدنش خواهد رفت
مدرک عقل است و مقدار حرکت فلک اعظم است که اصل ازمنه و محیط بر همه
است مشاکل آن مدرک ظرف زمان در ادای محاط مکانی واقع شد و تنوین
تنوین مفید تقلیل و تعظیم که در اندک زمانی از عظایم و بدایع آن وقوع
یافت که در حیز تمیز و بحر زمین گنجد و ترقی حالت از فاعل است که اکثر
افاده استعمال بوده و اینجا نامناسب است و نصب قاب قوسین بیانی تر سبیل
حکایت نا شمرده باشد باراده مضمون تتمه آنش که اقربیت از او ادنی
مستفاد می‌شود و منزلت موصوف که آنست و صیغه وصف
موحی با آنکه مضمون سریت منتهی است از ان نظیر تکرار است که در امثال
فلان روی بر دست و لون شموس با هی سیاه ارتکاب رود از برای
مبالغه و وحشت آنکه اثنای بصورت محل حیثیت مطلقه اما در رود تلی
ملاحظه تنبیه مستفاد از سابق و برهذا کل محمولا فیه کویا فی الحقیقه بل
منفذ به آن بپرده از شب بوده که سری بر دو وقوع یافت و در صدر
سوره بنی اسرائیل که نامه خدا این فرموده است چون ظرف امری واقع شده
و فعل حق سبحانه تم سبحان آنی تو از بوده تقدیم منزه اشاره بر مکانی
که اصل زمان یکی آن دائم التجدد سرمدیست منزه از عروض تعدد و
تجزی که در قوای ادراکی باعتبارات و اضافات و لهذا بکمال لطف
خاصی عظیم دارد چه مشتمل بر معتمد حرکت در حکمت ربیعی یعنی الحقیقه قرطاس

وعلل جز زمانت و سر اختصاص لیل بمعراج آنکه هنگام ظهور
اجرام نیّرهٔ ابداعی که از بدو حدوث با هیچ از نمایش ایشان بغزاد
اوضاع تغیّر و تبدل نیافته و غبار صور کونی که در واقع نا بزایان به
تبعیت نور ست رسبیل تجدد و انصرام و احوال و اضمحلال صور شرعیه
بتخصیص افضل و اکمل همه علیه و علیهم الصلوة والسلام بر وفق واقع بی
تقل الام سزاوار آید و از تذکر آن امور شاید که پرتو عثور زیرکان
بر بعض حکم افتد که شریعت ستر و حجز فرا آرد در فرایض خمس متضمن آنست
و بامعه الترغیب و چون اسرع سیارهٔ ساوی قمرست در حال تبدد
که جز در حین وصول با علی محلی از فلکش نشو اذ بر مستغرق فیض
شمس و نمایش تابش او می باشد و از تیرگی جرمش اثری بدید نیست
معراجی تشبیه رفته ببدر او در فعلهٔ سری البدر که مدخول معدودی
است سبحان الذی الکه شب رفتنی از مسجد الحرام در زمانی
قلیل المقدار عظیم القدر تا بمسجد الاقصی چنانکه شب رود ماه تمام
تا در ساری لنا تاریکیها و شب گذاشتن در حال نه که صوری بر
مستوی تا منتهی مرتبه از کمال قرب و اقربیت معبر بقاب قوسین
او ادنی که یافت نه دیگر را و جسته هم نشد چه آن منزلت ارجمند
تربیت مصون که بیش از تخمین آن وانبا زان که بر حجیب او لرا
صورت بندد کی را نظر اطلاع بران نیفتاده و آگاهی از ان کامی
نبوده و چون وصول بمنزلت مذکور اکرد یکرا متصور بودی از طایفه متعالی

فقد

الله الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة نو النسی بود تجلیل را اختصاص او فرموده که

وقد فضل جمیع الانبیاء بها — والرسل تقدم مخدوم علی خدم
وانت شجرة السبع الطباق بهم — فی مرکب کنت فیه صاحب العلم

المزدوات تقدم والشفاعة در پیش کردن الجحفة خدمت کردن از
امل و خدم جمع خادمت غلامان و جاریة کالطلب جمع طالب الوفق
دریدن و دریدن بر زمین بر رفتن از مردم و فی الاساس اخترقت الارض
مررت بها عرضا علی غیر طریق و فی الصحاح السموات طباق ای بعضها
فوق بعض موکب جمعی سواران بر شتران آراسته یا بر اسبان و الجمع
مواکب مراد بعلم ایجا رایت و صاحب العلم کنایت از امیر حاکم
بر جیش و از اموری که وقوع آن در اثنای معراج باسانید صحیحه ورود
یافته امامت خاتم نبوت در نماز انبیا و رسل با علیه و علیهم الصلوة والسلم
در مسجد اقصی ببعض روایات و عند سدرة المنتهی بدیگر روایت
و ملاقات او در هر آسمانی با بعضی مخصوص از ایشان و امر حق او را و
امتش را بفرایض صلوات و قرار آن در شبانروزی و تحقیقش
آنکه در کلام معجز نظام ربانی سورهٔ نسا که غلبهٔ احکام متعلقه
و با ایشان و صوب تمام داره مصدرست بکریمه یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما
رجالا کثیرا و نساء و از ظاهر مفهومش مستفاد می شود که مبدا خلقت نوع
گرامی انسانی نفسی واحده بوده و مبدا خلق زوجی از وی و تا در حقیقت

بروں بوده و لهذا مشاهده بسی احوال که در فنا افزونی خواهد بود و اجتماع ع
با انبیا سابق دران شب اتفاق افتاده که آنجمله سرش عروج صوری
بوده با ملتمس قرب مرتبت بران از اسرار الهیات و نسبت با
علم شامل ازلی الابد پیوسته در یک آن حاضر و چون حقیقت صاحب
معراج مستجمع جمیع خواص کمالات است و از کبریه مذکوره مستفاد شد که
حقایق دیگر انبیا و رسل احتشام مندرج او بوده عروج آنحضرت در مدارج
کمال ترقی همه باشد و از مضمون حدیث صحیح مثلی و مثل الانبیا من
قبلی الی آخره و نقد تر دران وضوح بی اقتضای الثنا به حاصل آید این معنا و
دران شب مجموع با او بوده هریک تا منتهی مرتبه خویش و رتبه
تقدم هم در صلوة معنوی که توجهست بحضرت حق جل و علا بعد از
اعراض کلی از غیر و طهارت تام از شرک جلی و خفی که حدث اکبر
و اصغر از صور آنست و هم در صلوة صوری که اتم صور آن بجهت
دوام عبادات عبادات بدنی او را علیه و علیهم الصلوة والسلام بروی
کیستی ذکر یافته نخستین صورة ابتدا امر بوده باشد و ثانی از آن انتها
و وجه مناسبت نماز با معراج از حیثیت جمع بین الظاهر والباطن و دیگر
و دیگر وجوه که نقوش ابرار مجالی او سع از این در خور است روا و قف از
اسرار خلوت پوشیده نماند چنانکه فرموده الصلوة معراج المؤمن و تسمیة
اذان و خصوصیت عدد پنج که عدد فرایض از صلوات بران قرار یافت
بعد از امر به پنجاه که پنج عقدست از عقود عشری صوری و فی ذلک من

تاثیر و تاثر مبدا صدور از ازاد مشکره شد و حینئذ غایت عروج و
ترقی همه رفته که رجوع او بود بفطرت اصلی و تکمیل دایره کمالش
کما یا یلی آب رفته و وصول آن نفس و احدی نزاد بود بعد از تمایز
حیثیتش مشار الیها که آن فرد یگانه که فطرت همایونش نور نخستین بوده
و تنوع کرده بوجهی تا خلق او و از این سر است که در یوم تجلی السیادة
آدم و من دونه تحت لواء آنحضرت مشهود خلایق خواهد گشت و چون
با کمال قدرت و توانایی ارادت ازلی بر طبق حکمت لم یزلی
جریان می یابد و بر حسب یدبر الامر من السماء الی الارض میان اوضاع
علویات و احوال سفلیات نوع ارتباطی هست و هر یک از نبیا را
سبع سماوی را با یکی از انجم سبعه آسمانی و رحمت فایض بوساطت
او مزید اختصاصی ثابت چنانچه سابقا حواله بمحل پیاپیش رفت بعید
می نماید که بعض نفوس قدسی را از تربیت یکی از آن اسمای ملکوت بیاری
و رعایت ملایک سایر فضل مناسبتی بود و از این معنی نیز صحبت
ملاقی دران مراتب در هر آسمان با بعضی بیش انکشاف یابد و معراج
فاتحی اشتمال داشته بر استجابت اللهم ارنا الاشیاء کما هی علم برویت
او واشده و منشور اعم مفهومات بصیغه جمع محلی بلام استغراق و هر آیینه
در عبور از هر آسمان بر خواص و اسرار آن حسب الامکان اطلاع
افتاده باشد و از جمع بین الباطن والظاهر کما دفع الشبهه علیه با آنکه
عبورش از زمان و مکان متبرر جسته فی الحقیقة از حیطه حکم زمان و مکان

دارون

من الاسرار ما لا یتع علیه انظار ذوی الافکار در اصل دوم حل اشارتی
آن رفته و در حل نجم بسیطی سزا یافته وما التوفیق الا بالله سبحانه الترکیب
وجه تانیث فعل با تذکیر مسند الیه اعتبار مضاف الیه است با آنکه فی الحقیقة
اوست فاعل و مضاف الیه الجیدی شمول افراد که از تعریف استغراقی
مستفاد می شود و بها که جار سببی است و مجرور عائد بمنزله در بیت سابق
بیش موجب تقدیم و مزیده تا لی حال از مفعول فقد نشک و تخریج بصیغه
دال بر تجدد و تدریج وقوع یافته ملایمت قطع مسافت را و با در بهم
بمعنی مع و مجرور فی موکب موصوف با بعد و جار و مجرور بدل
از بهم و وجه این اجتماع و مصاحبت که ظاهر مستبعد می نماید سبق ذکر یافته حاصل
المعنی الک متقدم داشتند تراجع انبیا آن منزلت که یافتی و جمیع رسل تقدم
داشتنی که مخدوم را سزاوار اعتذر بر خدمتکاران و حال آنکه تو می سکافتی
آسمان هفتگانه را با ایشان در گروهی سواران و صاحب آن رایت که
بودی تو در میان ایشان صاحب رایت سروری و برتری چه حکم اصل مقرر حکم
الاصل بشری بنفع الفروع از تحقق خاتم بمنزلتی که یافته و بآن مودی شده تا تمام
قابلیات را ترقی بحصول پیوسته کار حسنات متزنته و شئل الا نیابات من
قبل مستنبطات و تجلیل مجلة جلالت لا ختان بنفس کنتم خیر امة اخرجت
للناس والحمد لله علی ذلک حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده و چون اداقصی در
کمال تقرد دست یافتن و عدم مسامحت دیگری بسیطی در تخریج آن رفته و ازمنا
ذکر معراج جامع بین الظاهر والباطن جا می مودی شده که ظاهر ان مختلفات

سزی

سزی می نماید با اسان نظر در آن استنباط مقصود لذان سبب
تزان بی بار تکاب تحمل و تکلف سلطیق برآنچه وقوعش بروایات صحیحه ثبوت پیوسته که

حتی اذا لم تدع شأوا لمستبق — من الدنو ولا مرقی لمستنم
خفضت کل مقام بالاضافة اذ — نودیت بالرفع مثل المفرد العلم

المفردات الشأو الشأی از پیش شدن از سوم و فی الاساس عدا
شأوا وهو بعید الشأو و شأوته سبقته الاستباق بر یکدیگر پیشی گرفتن
وهو مستنبط قال تعالی استبقا الباب. الدنو نزدیک آمدن از اول ترفع
اسم مکان است از رقی و مستنم بمعنی مرتفع الخفض ضد الرفع از دوم خافض
الرمال الیه و خافض عنه مال عنه والاضافة الاماله المنساواتیه و النداء خواندن
دو نخسبر نداعرف نخاة طلب اقبال خود است که غرض از خطاب
نزانی نیست با کسی توجه و ندا کردن او می باشد و در واقع اول
مو هبتی که از حضرت مولی عز و علا جبید میرسد خطابی طلبی است معبر
بقول کن که حاضر شدن مخاطبین انشاء او در انجمن آفرینش برای ترتب
می یابد و صادر از الانشاء آیات من اظلال المحض هذا المثال و چون بحسب
خطابی را مخاطب حقیقی خاتم بوده صلی الله علیه و علی آله وسلم متفرد
افتاده و در قربه خوشتر که مخلوقی دیگر نبوده و نظیران تفرد در سوطن اشتغا
علم است که مراد از وعند الوضع جان نفیس می یابد که آن در مشخع
از دو خرو بعینه اراده سوال نبود بخلاف سایر معارف که مقصود از

ایشان عند الاستعمال معین نکرده و هر یک را بی تجرید وصفی بر افراد منکره
اطلاق نتوان کرد بر سبیل بدلیت و همانا ملاحظهٔ نظر دو جهت قابل‌ها
و صفت علم فرد مشار الیه بوده و اینجا نیز از و همان ملاحظه رفته والله
اعلم **المرکب** حتی ابتدائیست و چون از برای غایت که پیش مذکور را
غایتی که تعبیر از آن توان نمود وصول بحدی که دیگری نرسد با آن و پیر
ابتدا از آن وصول اختصاص دیگر مقامات نسبت با آن لازم آید مدخول او
بصورت شرطیه اداره نموده و اذا ظرف شرط و بیت تالی جزاء او در اداوه فی
المبنی ظرف خفضات و هم ظرف زاد و تعریف الاضافة عبدی ای الجنة
الی مقامک و اذا الرفع اشارت بعروجی که برتر از سدرة المنتهی بوده
بی رفیقی بوساطت رفرف آنحضرت چنانچه در بعضی روایات تفصیل
ورود یافته و لهذا چون نیل آن مرتبت بویک فرد را متصور نیست و نظری
واقع در اعیان نه آنرا از صور استعاری بعلم تشبیه رفته که اصل
وصف آیاتی است از شرکت در مفهوم چنانچه گذشته و مثل مضاف
مفرد موصوف بعلم منصوب است بوصف اختصاصی اگر از ترتیب
عبدی بالرفع مستفاد می شود ای بالرفع المختص بک اختصاص مثل اختصاص
العلم بعد و البیته **حاصل المعنی** مرتبطا بالسابق آنکه در معارج و
مراقی صوری و معنوی عروج می فرمودی تا چون بمکان اعلی محل خفتی
و نزدیک شدی برای پیش گیرنده و نه جای بالا رفتن برای بالا
رونده پست گردانیدی هر مقامی اگر در بی توان یافت ارتفاع

علو

علو نسبت با نزول حضرت در آن زمان که خوانده شدی و طلب کرده
شد توجه تو بالا رفتن مثل براق و امثال دیگری که وصول آن حد
غیر محدود جز یک کس را نتواند بود و مثل مفردی موصوف بعلمیت که
اصلا اطلاق نتواند جز بر یک فرد معینه و از لطایف لفظی و معنوی
که در این سیاق امتزاج دارد جمع خفضات با اضافت و ندا با
رفع و مفرد علم اشتمال نمیده اول بر سبقی ترقی که در سیر معراجی همت عزت
و هم رفعت از حد ادراک عقول و اوهام متجاوز بوده و این معانی در فراید آید لطیف

کیما تفوز بوصل ای مستتر	من العیون و سر ای مکتتم
فحزت کل فخار غیر مشترک	وجزت کل مقام غیر مزدحم
وجل مقدار ما ولیت من رتب	وعز ادراک ما اولیت من نعم

المفردات الفوز پیروزی یافتن و یتعدی بالباء از اول الوصل و الصلة
پیوستن و پیوسته شدن از دوم عیون جمع عین است و مراد از و چشم
الاکتتام پوشیده شدن الحوز و الحیازة جمع کردن از اول الفخر نازیدن و
افزون آمدن از کسی بفخر از سیوم و ایثار تجاوز از باب مفاعله از
برای مبالغات که استعمال بتمام و احکام هر چه متصدی آن شوند
مشارکان معارضه انجم و او قوت ندبود و قبل التجاوز بالکسر بالتحتیه من الجاز
والمتخلف کالانتیاز بالمیم و الجواز و المجاز گذشتن از اول الازدحام م
انبوهی کردن و یتعدی بعلی الجلال و الجلالة بزرگ قدر شدن از دوم
العز و العزازة نایافت شدن از دوم الایلاء نعمت دادن **المرکب**

کی تعلیلات وما زایده که بعضی ظاهرست در تفرد دال بر تجدد بر
سبیل استمرار و چون مراد از ای مسئول عنه می باشد با ظهور علو
اراده و وقوع جواب درین سیاق مستورست با آنکه موجب ارازان
تناهی در کمالات و تکرر معاف البحث مرتع آن و بحث در تتمه بیت سابق
وقار فرقت نزد بین است و تنکیر فخار و مقام موی یتجاوز از حد ادراک
وو جه نصب وجیز که مرد و مر دو بیت ظاهر دولیت واو لیس که جهت
مادا تتم شده الذی بنی للمفعول که مقصود بیان حال منقولست و فاعل متعین
و رتبت دفع چون فخار و مقام در فایده تنکیر و لطایف ذوقی درین ابیات
آنکه موهبت ربانی را نسبت با موهوب له البته اختصاصی خواهد
بود که ادراک آن نوع وزینی حاصل آید و هر آینه آن از تمره مناسب باشد
که درین سیاق از قبیل والهی و نزاکی تو اخیر دو اشارتی به رتبه یک
انسان بدوام در هر فرید و رعایت رفعه او لیته در اول بوصل معبر
گشته موصوف بغایت خفا از عیون تاکناست باشد از حالی که
اهل کشف آنرا مقام فنا گویند و عطف ولایتی و سل در حدیث لی
مع الله وقت ایمای آنست و نفی ربی از تخاطب در زمان اثبات
او را و اثبات وی با سم ذات سبحانه تم سبحانه در کریمه و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی از شواهد آن و دران روایت که در توجیه تم دیت با رفع
حو الرفیع آیه ورود و با فته ثم غشی علی الرش جری فکنت اری قبلی ولا
اری بیهری و ثمره آن حال بتری معنی داشته موردی شده که تعبیر از خفیات

علوم با سرار شرعی وارد و در فرید ثانی ثمره متقدم افاده و در ثالث
شل او حاصل البحوی آنکه وقوع امور مذکور برای آن بود
که فیروزی یابی تو بوصلی پر پوشیده از چشمها و سری چو پنهان داشته
پس جمع آوردی تو هر چه توان نازید آن وافزون آنرا ای بربرکران
بی شایبه شرکت غیری و گذشتی از هر مقامی برتر از امکان تو رتبت
بی انبوهی و مزاحمت دیگری و بس بزرگ آمد اندازه آنچه والی و
متصرف کردانیده شدی تو آنرا از منزلتهای بلند بیرون از حیز چون
و چند و بس عزیز و نایاب اشاد و دریافتن آنچه داده شدی تو از
نعمتهای گوناگون ارجمند و چون وقوع بدایع اطوار عظیم الشان امور مذکور
متضمن ترتیب تمام آن نتیجه بود کما بسطت الاشارة الیه تفصیلات
سعادتمند کشت اینا را فرید مناسبتی بالسنه استعدادات
مقتضای حکمت باهره الهی است تذکر آن امور تکمیل ظهور منظور در جبله جمهور
خلایق باعث اظهار آن کرامت گشته و بیان بهجت و انبساط پرداخته که

بشری لنا معشر الاسلام ان لنا — من العنایة رکنا غیر منهدم
لما دعی الله داعینا لطاعته — باکرم الرسل کنا اکرم الامم

المفردات قال الراغب یقال للخبر السار البشارة والبشری معشر
گروهی متشارک در یک امر فالمسلمون کلهم معشر واحد رکن الشی جانبه الاقوی
قال تعالی او آوی الی رکن شدید ای عز و منعة الانهدام ویران شدن
القطع فزنان برداری کردن و یعدی باللام از اول والطاعة الانقیاد

وحروف المشترع معروف أنم جمع امت سنرد اللفظ مجموع المعنی است
یعنی جماعت و بحرف شرع معروف **الرکب** چون اظهار اختصاص
بُشری لنا معشر الاسلام که منصوب بالمدح افتاده مبتدای معنی است که
البشارة للمسلمین مخصص بر الامم کلهم و نطفه اسناد از سیمش برادران تحقیق آمد
بالواقع سا تشرایت معتز به بنددیم لنا بعقد تخصیص تنکیر رکنا متون
بتنوین تعظیم و من العنایة را باز تعلیل و ترتیب مجرور عهدی و اشارت بعنایت
الهی و بعز منهدم وصف رکنا که عبارت از اکمل ادیانست واقع شده و منسوخ از
برات موصوف از طرف نسخ و تحریف که دیگر ملل و ادیان طاری شده و چون
این معانی را چیست ثانی مبنی و متوقی است مفعول افاده و لما محرب از
ظروف که مدخولش البته ماضی می باشد و تعلیل شرط افاده رود و اینجا جنت
واللام لطاعته یعنی الی بروزه مودة و العاد و ایلا مهذا عنه و مکون بیار
و اعیان تحقیق است که در نثر مستعمل فصحا پر مثل اعطا الفرس یاربها وقوع یافته
حاصل المعنی اکنون مژدگانی است و شادمانی جاودانی مارا که طایفه اهل
اسلامیم چه بررسی که مارا از عنایت و لطف نامتناهی الهی رکنی برتر از
حد ترتیب و رفعت استواری و پناهی بس بزرگوار سزاوار استظهار و امید
واری هی بری اوی پذیرفتن [illegible] بحفظ باری چون خداوند تعالی
خواند ما را بسوی طاعت گزاری و فرمان برداری آن حضرت بگرامی ترین
پیغمبران هستیم اکرامی ترین امتان و گروندگان [illegible] رسل که رکن [illegible]
این ترتیم آن داعی هادی است و منطر تمکین ادیان و را عیان [illegible] افتخار

واستمرار آن گفتار و کردار گروندگان بین اکرمیت واضح و بین که مستلزم اکملیت
آن تواند بود اکرمیت امتی که مصحح نسبت امیتشان محافظت صور آن دین
باشد و بواسطت متون برافاقت اوضاع آن بضرورت لازم آید لاجرم
دین اسلام مشهور الیوم اکملت لکم دینکم بتوقیع رفیع لیظهره علی الدین کله موشح است
و امت را افتخار از خطاب کنتم خیر امة اخرجت للناس مشید الاساس
عند الحمد و المنة و چون از خصایص رسالت جلالت آیه حضرت خاتم صلی الله
علیه و علی آله و سلم شمول حکم است و اسناد آن با تبار و انذار اهل تبعقطو
استبعاد و دیو و بیکار با زمره اصرار پر انکار و استکبار را با باحت
تصرف در متصرفات ایشان حتی تمتع بنسوان و امت را تبعیت
بی شرط رضا و عقد و قید عدم تجاوز از چهار بعد از نشر او حاف
حنیفیتین عظمتش قرآن و معراج پرتو ذکر بران تافته و عنان بیان
بصوب شمول انعطاف یافته واز الخلاط فرموده نصرت بالرعب مسیرة شهر در سلک
خصایص خود ببعضی روایات و سنت ببعضی افتتاح آن معنی رفته

راعت قلوب العدی انباء بعثته کنبأة اجفلت غفلا من الغنم

المفردات الروع ترسانیدن از اول و عدی بکسر فا و فتح عین جمع
عدو است چون اعدا و جمع آن وزن در صفت جمع آمده و انباء جمع
نبأ است بمعنی خبر و اکثر در خبری صادق که آنرا مزید دهشتی بود و علم یا غلبه
ظن آن حاصل استعمال رود قال الراغب النبأ خبر ذو فایدة عظیمة یحصل به
علم او غلبة ظن و البعث برکاری برگماشتن و فرستادن و هذا مسندا الی المفعول

بقتال بشفقة رسولا از سيوم و بعثت بارسال انبيا و رسل استشهار يافته
بناه را بصورت خفى تفسير كرده اند و قيد خفا ملاحظه ز اينجا اجعل الشوم في
هر توانستن ... و اعتبر فقد نية الهمزة هنا العقول و العقلة غافل شدن از
اول و از غفل كه معنى او عدم علامت بقال ارض غفل لا علم بها و لا اثر
عمارة و دابة غفل لا سمة عليها و رجل غفل لم يجرب الامور هم اتصاف
بغفلت اراده رفته و هم جمعيت بالكسر اغفل بمعنى غافل و ردو و يا فته
اغفل جمع قياسى او بوده و اين قناع مناسب سياق افتاده كه انحراف
عداوت جبين دين از قاعده قياس و منهج دارد چنانكه گفته شد
الركيب بكسرة فصل اين بيت از وجه ربطش با سابق مستفاد مى شود
و چون وجه تقيد بيان حقيقه مشار اليهاست راعت را اسفرا كه
مضاف اليه اى موقت بتوقيت عهدى اى على آن الذي تقدم الفتاء
بر فاعل و كناية حال از ابنا و من بيانى حاصل المعنى هم آنكه پر تبايند
دلهاى دشمنان دين آواز ه فرستادن حق او را بخلق همچو آوازى كه بر
ماند و بگريزاند بى خبرى چند را از گوسفندكه اين جنس از حيوان است
سرعت حيرى است كه گاه خوف و دهشت بگريز نجات يابند و
مزيد توقف كه بر دفع و معارضه قيام نمايند و چون جهاد عبادتى است قيام
بآن فرض كفايت است را پيان آن بعبارتى مفيد تجدد و استمرار
معهود شده بل عاطفه كه مبتنى سابقت كه
ما زال ... فى كل معترك
يجنى ظفر بالقنا لحما على وضم

بالمعرك الغار و اللقية كار زار كردن از جارم الاعترك
ابندى كردن و از معترك اسم مكان اراده رفته بمعنى رزمگاه چگونه
از حكايت بعض شارحان است از دوم مثاكر كه مثل آن را فتاة گويند حجره
آن را اذان سازند و بعد از ضربشان با آن ذبح خانه و ضمير از ذبح بقتال
با وقع معنا شيوعى تمام دارد و ضم چيزى كه گوشت بر بالاى آن نهند از
چوب يا سنگ تا بالا به زمين و چون اعراب را عادت بوده كه از براى
ذبح كرده بده باره ميكردند و هر يك بر سر چوبى يا سنگى مى نهادند و
بنوعى قمار كه در تعلق كيفيت آن شرح پذير رفته مشغول مى شدند و تا
آخر لعب كودكان و غلامان و كنيزان قبيله را كه نوازش كردندى كسى لحم
نمى شد لحم على وضم نزد عرب كنايت است از چيزى ضعيف و عاجز از
دفع تعرض معارض از خود الركيب ما زال از افعال ناقصه است بمعنى كان
دايما و تحقيقش آنكه در واقع حادث را سبب عدم علت سبب آ
و استمرار آن از احتياج بتجديد اثرى نه بخلاف وجودش كه بعد از ترتب
بر وجود سبب استمرار آن بدوام تا ثير سبب تواند بود و اتصاف آتش
نور هستى بران مانند اشارت سطح مستنيره از مقابله نير و بر طبق اين
در مواطن اشعار چون اخبار از نفى امرى مير و زمانند نيامد فلان مثلا
مفهوم از ان استغراق عدم آمدنست در تمام زمان گذشته بعد از آمد
جزو تو غش در جزوى از اجزاى آن زمان مستفاد نمى كرد و لا جرم صاحبان
الفهم و اضع السنة علم گشته اند و براى استمرار اثبات لفظى چند ان بر

بر معنوی عدمی . چون زال وا خواتش ادات نفی ضم کرده اند که نفی
نفی بر سبیل استمرار را اثبات بر دوام لازمست و لهذا الکلمة طیبة لا اله
الا الله میدهد توحیدست بالغ وجهی سنا تقدیر محذوفی جانکه بعضی از نحاة
در معرفت آن زبان آن قایل شده پس نجهت بلغاء میدهند تجدد و
استمرار را اوراستحسن اند و حکوا دال بر تحقق وقوع یحیی غابی معطوف
کنند بر لیتی و علی وضم صفت منقولست **حاصل المعنی** اکنه بعث حضرت
نمام صلی الله علیه و علی آله وسلم بر سبیل تجدد و استمرار جنگ و پیکار می فرمود
و با دشمنان دین در هر محل جنگ و کارزار که اتفاق می افتاد تا جان شدند
از ضعف و عجز که کوشت بر فرار چیزی نیاده آماده برای
هر که خواهد و جون الطهر علامات استیلاء علی محیر بر اشخاص الحضرت فرار عادت بسبل ایشان فرشکه

تَدُوا الفِرَارَ فَكَادُوا يَغْبِطُونَ بِهِ ... أَشْلَاءَ شَالَتْ مَعَ العِقْبَانِ وَالرَّخَمِ
تَمْضِي اللَّيَالِي وَلَا يَدْرُونَ عِدَّتَهَا ... مَا لَمْ تَكُنْ مِنْ لَيَالِي الأَشْهُرِ الحُرُمِ

المفردات الود بالحرکات الثلث والوداد بالکسر والمودة دوست
داشتن والود بالضم والفتح فیهما آرزو کردن از جهارم الفرار والمفر گریختن
از دوم الکود والمکارة خواستن و نزدیک شدن بفعل از جهارم و حکی فیه
لغة ثالثة و هی کدت بضم الکاف الکاد الغبطة والغبط آرزو بردن
از دوم اشلاء جمع شلوات وی العضو الشول از جای برخاستن چیزی
از اول عقبان بکسر فا جمع عقابست که فرنش کرکس خوانند ورخم که
یکی از آن از رخمة کویند مرغیست بجثه مشابه عقاب الا جز مردار نخورد

که قابل تنقم انسان بیت المعنی بگذشتن چیزی از دوم لیالی جمع لیلات که یکی
از آن لیل گویند جون اهالی جمع اهل عدة چیزی شمار آن فال الغالی و ما جعلنا
عدتهم الی عدد هم اشهر جمع شهر بمعنی ماه است که دران ده از ان یکسال باشد
و چهار از ان حرام اقسام یافته که جمهور قبایل عرب الا خثعم و طی دران ایام محاربه
وانتقام اصلا اقدام نمی نمودند ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب و رجب مرد
واحکام بیناها باحترام از کلام معجز نظام ربانی مستفاد و منه الهدایة والزمان
الترکیب جون استیلاء خوف و عجزی باین مرتبه که گزارش پذیرفت باعث بر
سوال از حال ایشان و بال و اشغال آن فرقه ضلالت و نکال تواند بود مستفاد
مقام استیناف کلام نمود ودوا وال بر تحقق وقوع مضمون افتاده جواب
و فاء تفریعی و در بیت ثانی و لا یدرون که مضمون مصراع ثانی فی المعنی ظرف واقع
حال از فاعل تمضی بصیغه دال بر تجدد و استمرار دا و حال از فاعل یغبطون که
محتمل متراءی این بیت حیرت و دهشت و رکالت و در قوه ای یغبطون
حائرین مبهوتین و وجه ظرفیت ما لم تکن تا آخر آنکه ما مصدریه و زمان مقدر
ای مدة عدم کون تلک اللیالی من لیالی الاشهر الحرم جانکه در مثل لا افعل ما ذر
شارق و تهذ دلی ما لم المعنی کنایه از تبعیض **حاصل المعنی** اکه
دوست میداشتند و آرزو می کردند دشمنان دین گریختن امی نزدیک بود
که رشک برند و شادی کت غنیمت شمرده بخشند که ریز عضوی چند که بالا
میرود با عقبان تیز منقار و مرغان مردار خوار در حالتی که می گذرد
شبهای تار دران معرکه و نمیدانستند از دهشت واضطرار شمار آن را

ملازم که بودی از شبهای تاسهای حرام که از اغتنام در امان اخترام آن
می بوده‌اند و در تعبیر مطلق زمان لیالی ایامی است بطلعتی که از تیره رایی
ظاهرا و باطنا لازم آن بدسگالان بود و چون مقصود از جهاد تقویت و
تمشیت دین بوده و حضرت ممدوح را صلی الله علیه و علی آله و سلم در آن
اصلا شائبه غرضها یی یا جایی نظر بحال تو بسیخ از برای تنبیه بر این معنی
بعد از تمام کلام در حقیقت مؤدی بنصرت با ترغیب دین و تسهیل
تخییل و تجوز سپهسالار مجاهدان حضرت شعار فتح آثار شده که

کأنما الدین ضیف حل ساحتهم … بکل قرم الی لحم العدی قرم

المفردات الحل والحلول فرود آمدن از اوال یقال حللت القوم
وبهم یعنی قوم را بمعنی حقیقی نخل که ایجاز جنس اشرفست که او را نیکو
رعایت نمایند و هیچ کار رنج نمایند و بر بزرگ و پیشوای قوم اطلاق
شده فی بجاز و هو المراد هنا القرم بالفتح قاف و عین آرزومند گشتن
بگوشت و نیز متی بالی از چهارم و النعت منه بکسر العین الترکیب چون
نزد اعراب حمیت انتساب جستن رضای مهمان که محل نزول شان
ساحت ساحت ایشان افتادی از اهم مهمات بوده و گفتار با وجود کثرت
و قوت بنوعی مشهور فایزان بکرامت و اتخذنا لهم الغالبون می کشته
که پنداشتی رغبت خویش طعمه وارد ان تیغ دشمنان ایشان میکرد هذا الدین
ضیف بحول کاف مهیند تشبیه کنند و ما کافه است و حل که صفت ضیف
است متعلق بار اول بر مضاف و جار اخیر بمتعلق خود مقدم

المعنی اینکه گویا درین معنی است که فرموده است به پیشگاه
خانه مخالفان با هر بزرگی و سروری که بگوشت دشمنان و هلاک
ایشان حریص بوده و آرزومند و چون سیاق سخن بذکر غزاة کثرهم الله
کاخ قدر شان از کریمه ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله کانهم
بنیان مرصوص بکنگره عرش رسیده رسیده و بحکم خبر موده
لا یزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین تا دوام
تا انقراض عالم مرفوع اللوا خواهند بود بیتی سزاوار فتنه در آن که

یجرهم خمیس فوق سابحة … یزجی مجیج من الابطال ملتطم
من کل منتدب لله محتسب … یسطو بمستاصل للکفر مصطلم

المفردات الخمیس لشکر از اول خمیس لشکر کلان که گویند که اشتمال
دارد بر قلب و میمنه و میسره و مقدمه و ساقه اینجا خمیس کردن
از سوم و سابح از صفات غالبه است اسب خوش رو را و از
معانی تار لاحق آخر کلمه که علاوه آن بجاد ده میرسد ترقیات جیاد
جمع و واحد در بعض از جان سیاست و منسوبات کال بندای ابیاه
السبیل المختلفه فی الطرقات دبه ون اتار و واحد سهم و کالبحریة علی فیها
الزمایة والزجی براندن ازجی بنزاد اخنیه ازده ام یقال زجیت عن القوس و علیها ولا
یقال بها و ربیب البغی من یری ربیها ای القیمة البطولة والبطالة نجت
دلیر شدن از تیم و النعت منه بطل بالتحریک والابطال جمع الالتطام زنکه گر
خوردن موج دریا که کلام فا نتدب دای دعاه فاجاب و منتدب

اسم فاعلست چون محتسب والاحتساب خواستن بسیار و ثواب
از خدا وخرّ السقف فرو افتادن و یعدّی بعلی و کرفتن بعنف و یعدّی بالباء
از اول الاستیصال از بن برکندن و کذا الاصطلام والطلاء مبدلة
من الطلات **الترکیب** چون دین را صفتی داشتی که بالا می‌باشند بروزن
بجای مسقوف بمثل و امواز کیا محل استفسار دینا از چکونکی آن حال
مشاته واقع شده بجز تعجب دال بر تجدد بر استمرار و فوق صفت مبرلن
وبری صفتی دیگر و موج بسیش لمی موصوف المنظم و من در صدر فریده ثانی
بیتی ابطال و منتدب موصوف بسطو و محتسب چون مصطلم صفت مستاصل
حاصل المعنی الکه جکشد و میراند دین سلطنت آیین در پای لشکر
قهار خونخوار سوار بر بالای اسبان تیز رفتار که می‌اندازد آن دریای
زخار موج بر موج برآینده از دلیران ظفر شعار دشمن شکار از هر مطیعی
اجابت کزاد واعی بزمان آکهی و آکه ثواب اندوزد و وادی خار حسنات
در حسنات کرده و دیگر وصفش اکه حمله آورده بر مخالفان بشمشیر و سنان
از بیخ کننده کنز و براندازنده آن بکلی و چون در بستان بیان بهار
حسن خصال مجاهدان ابطال مخضرّة الاغصان ریان الافنان
کشت اخضرار جناه یدانع ثمارش بران ترتب یافته که

حتی غدت ملّة الاسلام وهی بهم — من بعد غربتها موصولة الرحم
مکفولة ابدا منهم بخیر اب — وخیر بعل فلم تیتم ولم تئم

المفردات ملت بمعنی دین است اما اضافتش جز با نبی نکنند ملة الله
نگویند و نه ملتنا و نه ملت زید و اضافتش بالاسلام اضافت بیانی

برای اختصاص بدین خاتمت صلی الله علیه وسلم رحم که موضوعست
از برای عضو معلوم بمعنی قرابت و خویشی بسیار استعمال رود و صلهٔ
رحم عبارتست از رعایت آنچه مقتضای قرابت باشد از ایصال خیر
و انواع فواید و حمایت از وصول مکاره و شدائد الکفل والکفالة
والمکفول پایندانی کردن و یعدی الی المفعول الثانی بالباء از اول
والمکفول اذا وصل بعن فهو الذی علیه الدین و باللام فهو الذی له الدین
و بالباء فهو الدین ابٌ والام محذوف معنی واو بوده که تثنیه‌اش در اکثر
ابوان آمده و اصلش ابوٌ بتحریک عین لان جمعه آباء بعل زوجست و در اغلب
بر شوهر اطلاق رود و جمعش بعولة و زن را نیز بعل و بعلة گویند چون زوج
و زوجة الیتم بالسکون بی پدر شدن مردم قبل البلوغ و بی مادر شدن
چارپای پیش از استغنا از مادر الایم والایمة والایوم بی شوهر
شدن زن و بی زن شدن مرد از دوم و ایّم مرد بی زن را گویند و
اگرچه زن کرده باشد و زن بی مرد را و اگرچه بکر بود و جمعه الایامی
الترکیب چون بر روشنست که بامداد ابتدای ظهوریست لحظه
فلحظه افزون تا بجایی که کالشمس فی الرابعة من النهار مثل گشته نظر غایتی
که بر امور مذکور ترتب یافته بر سبیل استمرار غدت مدخول حتی غایتی
ابتدائیه شده و جملهٔ حال از ملة است و هی موصولة الرحم و بهم جار
و مجرور و متعلق بموصولة مقدم بر وی نکته در تحسین طرح حسن بر توزیر
سیاق [illegible] و مراعات موافقت نظم [illegible] مال مقصود [illegible]

این جمال در حسن خاتمه و ما احسن خاتمة بهذا الاتفاق و جار در بهم از
اضافات پارسی است که در مثل الملک محفوظ بالملک و بالعدل قامت
السموات والارض استعمال نمایند و در من بعد عزبها ابتدائی و مکنون که
ابدا ظرف اوست. بروایت رفع خبر مبتدا افتاده و حال جالیه راه دارند
نعت حال از مستتر در موصوله و بنا بر نکته تقدیم در بیت سابق منهم متقدم است
بر ذوالحال و مبتدا و فا فصیحه حاصل النحوی بعد از ذکر آنها که گذارش
پذیرفته آنکه تا بامداد کرد و ظهوری در صدد ترقی و ازدیاد بنیاد بنها
ملت اسلام و دین اکمل الانبیاء والمرسلین علیه و علیهم الصلوة والسلام و حال آنکه
آن ملت با بانیان خویش که گشتها از جسم جان و جان جان بوده از غربت و قلت شهرت از
عدم آشنایی بیگانگان موصوف از حرم بود و بپرند یافته با نزدیکان حتی برادر مرعی
و محمود بر غایت قوت و شوکت و نهایت انتشار و اقتضاء رضوان و پایندان یافته بر
دوام تا قیام قیامت لذینان بهترین برزی مهربان متصدی تربیت و پرورش
بهره از مقتضا عطوفت و حنو اولاد اکابر با نواده بود و بهترین شوهران
بالمکت و توان قائم بحمایت حریم حرمت از تعرض بداذیبان آنچه غیرت
و حمیت سلاطین غیور و اعاظم غیور و اعاظم اشرار از بینده افلاس پیشه و بینوا
تم خوازه و بهره جلیل اشتهار رفته و نخواهند که از تیام صدق ان هو الا
وحی یوحی در سلک صحاح احادیث انتظام یافته لن یبرح هذا الدین قائما
یقاتلون علیه عصابة من المسلمین حتی تقوم الساعة و چون کنایات مذکور از
عظایم امورست و محل اندیشه سامع که آیا قوت و توان ضامن آن
بنقص از عهده آن وفا نماید بنا بر آن بذکر آثاری چند عظیم که

صدور

صدور شر از ایشان بحیثیتی پیوسته دفع آن نموده رفته که

هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ... ماذا رأى منهم في كل مصطدم
وسل حنينا وسل بدرا وسل أحدا ... فصول حتف لهم أدهى من الوخم

اللغویات السؤال والمسئلة خواستن و پرسیدن از کسی چیزی و فی حالت
لغان تحمیش العز و تخیفه و تدبیر شعری بنفسه الی مفعولین المصادمة بیکدیگر
را کوفتن و اصطدام مطاوع صدم یعنی بهم را کوفتن از دوم و از غزوات
هامن آیات که مشمول حضور حضرت رسالت پناه خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
بوده و بیت و صحت از ان بحکمک ثنا در سلک انضباط انخراط
یافته آنچه در موضع حنین و بدر و احد اتفاق افتاده باعظم الماده مزید اشتهاری
دارد و از فصل که واحد فصولست اراده طایفه از کلام که دران نوع بسطی
بود و مقارفت حتف مرادف موتست و جمعش حتوف و لا یبنی منه
فعل کذا ... و ادهی اسم تفضیل از داهی بمعنی امر عظیم و منه المبالغة فیه و چون تا بر ری
کار ازدای صدور یابد در غایت شدت نزاع بود از حوادث و وقایع عظیمه
بداهیه تعبیر کرده اند و چون بنا بر ادعا از دواهی اینجا افعل تفضیلی است غایة
اضرار که قتل و افنا نزا از برد ملاحظه نمنشای افعل الوخامة که وارد شده
از جارم تیابل یعنی که هم ابی و بی و بلده و خمه اذا لم توافق ساکنها و وخم
نیز بمعنی رد و باطلاق رد و هو المراد ههنا الترکیب چون این جمال را
جمال خطاب کال و ارد و در اسمیه ثم الجبال مبالغه در تشبیه بالجبال المرتفعه
بلام مشبه بجمال مشارالیه حمل رفته بر ضمیر مرصرفان در ابیات سابق حمل حری

حل جهری و سئل بصیغهٔ خطاب عام را مصادم بضم میم یا بفتح کرآنچه
مرویست مفعول اولست مصادم بضم مراد از وهر که صادق آید بروخطاب
عموم سابق و بفتح جمع مصدم اسم مکان از صدم و مفعول ثانیش که مصدر آثار
مذکوره اند تقدم یافته و جمله دخل فاء جزائی شرطی مستبعد الوقوع را که صورت
لفظیش تم بمعنی فرضت ای ان شککت فی هذا فسل و استفهامی معنا
موصول با جمله بدل از ضمیر عنه الکن سؤال متضمن معنی قولست و در قوهٔ
ان کرسئل عنه قائلا و مفعول مقوله که فاعل یجب معنی الله حیات بلفظ
واحد نیز مرویست و با روایت ضم میم مصادم ملایمت انما با روایت
فتح که حینئذ ضمیر فاعل راجع بمخالفان باید داشت بقرینهٔ سیاق بیدنیز رد
کرئیه و لا یأویه بتدی دارد و من ابتدائی موفی بتقلیل را جود در موافق
بالاستعمال با حج عشبهٔ حیال دار آن مصادم آنجا اشارتی با اختصاص ایشان
بطرق عطف خاص بر عام در وشاح ایضاح انتظام یافته در بیت ثانی
و تخییل مزید ای و هو ایل الامر بسؤال و هر یک با ستقلال صحیح و مفعول
ثانی سه بصیغهٔ جمع اضافه رفته بتخفیف متکرو بمبتنی تشریح بود بر موافق
بستقر ام که میفهمد و شد و صول آنست مخالفان مصادم را دو به
آدمی بما لدم نیز افاده شدت و عموم نکایت ما که از لوازم وقایات
هوا و بات الترکیب انکه گروه ملک شکوه مجاهد اند گویا
که در صلابت و ثبات مثل کشته بس بپرس احوال ایشان مصادم هم
بنزد ایشان را که دیده اند و جا کشیده اند از ایشان در سر معاشگاهی با

حاصل النحوی

باخود از سر گرها سوال کن و تخصیص باز پس حیثی او باز پس بدر را
اعدد را از قصهای مرت و قفار حاصل مر ایشان را که کشته نزبود داده از
و خاست هوا و بلا و وبا و بعد از ذکر بعضی از عظایم وقایع که بر عباد
و بخت مجاهدان عالی شان ترتب یافته و پرتو اشتهار شش بر خطط
و ضایر تافته شرفات قصر بانیان انبوتشن او صاف که از مبادی معقولات
آن نوا اند بود نزیت ساخته و با وج فصاحت و بلاغت بر افراخته که شعر

المصدر بالبیض حمرا بعد ما وردت من المعدی کل مسود من اللمم
والکاتبین بسمر الخط ما ترکت اقلامهم حرف جسم غیر منعجم

المزوات الاصدار باز گردانیدن بیض جمع ابیض است و مراد
از و شمشیر و حمر جمع احمر بمعنی چیزی سرخ قال الراعب الورود
اصله قصد الماء ثم یستعمل فی غیره الاسود اد سیاه شدن لمم بکسر فا
که یکما نزا از لمة گویند پاره از موی سرست که تا بدوش رسیده باشد
سمر جمع اسمر است و سمرت رنگی که میانش الکندم گویند خط اسم بلدیست
بساحل بحر که نیزه را بآن نسبت کنند که از بلاد هند آورده آنجا
مقوم و شکل سازند و باطراف برند و چون آن نیزها گره در سبب بکال
نشو میرسد بسیاه فام می باشد سمرت از صفات ستوده رمحست انرکه
دست داشتن از اول اقلام جمع قلم معروف و حرف کل شیء
جسم در لغت جسدست که بدنرا گویند العجم النقط بالسواد و نیازا الا منثاله
نقطا و غنه الترکیب چون رجعت فقد درین قصیده ادریست و فاتحه

یعنی آن کا یخفی بیرون از حیز قوت بشری خاصی فراء منتظمه درو
اوصافی است وزود از ان که فی نفس الامر بوده و جالبی چند و نوع
آن قبیل عدول فرگی بثبوت پیوسته و آنچه نوبت بآن رسیده بفنون
کیفیت ادار عبادتی است در صدر اسلام مؤدی شده و بتمادی روزگار
استمرار یافته و تا قیام قیامت بر قرار خواهد بود و مصدر گشته بالمصدری
البیض که منصوبست بالمدح و فیما از اسمار ثبات اثنا عشر از نیغه
بوقتی از اوقات و فی المعنی ما اول قبیل منتفی تجدد و تدریج با قران
برهان مبتنی و جرا حال آن بیض و ما مصدری و بنطرف عراو کل مسود
مبیض برا الغم و ذو الحال من العدی و الکائنین نظیر نظیر و عطف بران و باد
بینی از اعانت را مجرور مضاف بحال اضافت منصوب بمنصوب الیه
جون بیوف الند مثلا و ما ترکت جالی از مستتر کا تبیین چنانکه غم نیخ
از عرف جسم و تنوین عوض مضاف الیه حاصل المعنی ای که آن
مؤیدان باز گردانند و برآرند شمشیرها سفید رخشنده رخاررا
سرخ برآمده سیراب از خون کفار بعد از فرو رفتن بر سیاهی سیاه
از موی سرها که از ان اعدا دین و مخالفان مطرود لعین و آن
توفیق یافتگان نویسنده منشور فتح مبین مالکیندم کون نیزهای عمر گاه
مشق آموخته در خطها در حالتی که رها نکرده قلمهای ایشان و بی فرق
جائی از جگر بدگرا اهل فساد و شر نقطها نا زده و از سوراخها آن خونی
دم و جراحتهای بی مرهم و چون از مقتضیات کمال شجاعت و دلاوری

علم

عدم مبالات نسبت با دشمنان و بی اندیشه با ایشان برآمیختن و
در آویختن و در حال اشتغال نیران محاربه و قتال خود را از آسیب صدمات
مخالفان و ضربات تیغ و سنان نگاه داشتن و بی در هشیاری شرائط
تیقظ و حزم هیچ دقیقه فرو نگذاشتن فتوضیح این معانی رفته که شعر

شاکی السلاح لهم سیمی تمیزهم | والورد یمتاز بالسیمی من السلم
تهدی الیک ریاح النصر نشرهم | تحسب الزهر فی الاکمام کل کمی

المفردات الشاکی بالکسر السلاح سو اللابس للسلاح التام و بعض
معنی است شاک السلاح ماخوذ از شوک که خار را گویند و شاکی السلاح
که مقلوب آنست بنا بتغیر الف زائده که اصل عینش واو بوده علامت
و نشانه است التمیز جدا کردن الانبات جدا شدن ورد گل و اطلاق بر گل
اشجار بر بخشش متعارفست قال الراغب الحب ثبات لثمرة الکرم و للکرم
نشسه سلم درختانست خاردار الاهداء آن یابه و فرستادن و تعدیش باللام
و بالی النصر یاری کردن از اول و الاسم النصرة نشر بوی خوش کم بکسر کاف
غلاف شکوفه است چون غنچه ناشکفته گل را و جمعش اکمام الکمی
کرابی پوشیده از دو وم و شجاع تام سلاح بهمنند در لباس جنگ را کمی
گویند بر وزن فعیل و وجه کال طفو در جمع ظطر یعنی [illegible] البتت و
الثبات برستن از اول زیوه بحرکات نمش [illegible] و ربی جمعش الخرائه
میا رسیدن و الاسم الحزم از بحم و الثقت حازم الحزم استوار بستن تنگ
بر ستور بستن از دو وم حزم جمع حزام است که تنگ دواب گویند الزحف

[illegible]

شاکی السلاح بالکسر الصیغة والاهاب موافق صدور سابقت
مفعول واقع شده ونکته از وجه ربط استفاده ولهم سیماهم صفت آن
والورد بمیاه بمتاز اعتراضیه وتهدی حال از فاعل تمیزه بصیغه که تفسیر
حال است منها یا شیوه نحو درانست وخطاب در ایک عام و
معتذ بیا ضمیر را مفعول ثانی که ذو الکل فی الاکام است مقدم بر
اول وبنی طهور الجبل حال از اسم کان که منتزع از مفهوم متعلق جار
دوگانه تقلیلی است حاصل المعنی این که آن دلاوران با اشبه و سباز
جهاد چون کوه شمشیر بشر سکار فولین غرق بولاد کرده ایشانرا سیاه و
آسانی که تیز نمی بخشید از نخلستان و درخت گل که از خارش جوشنت
وخفتان بسیار امتیاز میکرد از سلم که درختی است بجنان دآن تمیز در
حالی که تحفه و تشادی ورسانیدی فاتم فنائم نفرت و پیروزی که پیش
در جمیع [illegible] می باشد بسوی تواطب دائه فاتحه ایشانرا بسی کامرانی
تر اکه شکوفه نهفته در غلاف برنجانی شکل سلاح پنهان در لباس
بلدت وباس [illegible] که ایشان برشتهای اسپان ثابت رشته برشتها
بوده [illegible] وثبات از غایت کاروانی وقلب بر فرازه از محکم
کاری در سبق استوار و محمل [illegible] پات [illegible] وفزونات
تعلب بجنان [illegible] بوده که تا باعلا رسیدن برایشان ناخن و جنان
در آویخته که موافق از مخالف نتوان شناختن یکی بودی یکی بودی
وما بدل الامتیاز امری که بران انجاز وعد فانّ حزب الله هم الغالبون
زینت یابد وچون پایان امتیاز غزاة از غواة بذکر اوصاف یک جانب

منقض

منقضی استتار است حال دیگر جانب تمیز آن هم باد اپرسته که و
کادت قلوب العدی من بأسهم فرقًا فما تفرق بین البهم والبهم
المفردات الطیران والطیروره پریدن وشناختن از دوم الباس
دلیر شدن از نیم والباس العذاب والباس الشدة فی الحرب الزرق
بالتحریک ترسیدن از جادم الزرق والزرفان جدا کردن از اول و نبار
تقلیل اینجا از برای تکثیر است وقصد نفی تفرقه و تمیز نیست با فرد
فرد از اعدا چنانکه یکی از شراح افصاح از ان نموده و تو بدو نموده
بکرمه و ما رکب بظلام للعبید که وجه حسن ظلام بصیغه مبالغه کثرت
افراد عبیدست وعدم ظلم نسبت با کل واحد از ایشان و از بی نیل بر
خلاف معهود الکل در نسخ متعدد تفرق بصیغه ماضی از باب تفعل تصحیح
یافته بهم بفتح فا وسکون ها که یکی از آن ابهه که بند بچه گوسفند خواه
نر و خواه ماده وبهم بضم فا وسکون عین سواری که از غایت جرأت
کرده نتوان کرده وجمعش بهم بفتح عین و تقال ایضا للجیش بهم
الترکیب طیران که برای مبالغه در خفت و سرعت استعمال رود که
لوی الشروع در ذکر غزا مشغول داعت بود و محل رعب ناشی از
بعث تا از ختم وزق متجاوز از حد توقیف بارعب مذکور خوف
بر وقف اقتضای قضیه نصرت بارعب مؤید کرده بکرامت سنلقی
فی قلوب الذین کفروا الرعب ومنزای هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین تحقق
یابد وهذا البیت وفیده مطوف نیست بهیچ از جا دیات و اقوبیان

بیا لا و وزیدهٔ حمله براعت وحیثیه فزقی باسنی از شدت حرب
بجابدان غشا به جمن باشد در فعدت عن الرب جنا و فادر خانزق
بعیسنه که گفته شد تزیعی **حاصل المعنی** اگر پر پدن کرفت ولبلهای
دلهای دشمنان تیره روزگار را از خوف ناشی از شدت حرب بجابدان
جلادت شعار کر ضم شد با خوف حاصل از انتشار اخبار بعثت همایون
آثار بس فرق نمی کردند بمی کشد میان بجنای خود کوسنندان وجانعی
سواران کراز روز دلاوری پیرامون ایشان کشتی نشوان وجون در
سیاق عد معجزات باهرات حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم
وخصایص منصب عالی ختم جندی از زواهر جواهر اوصاف اعراق الغاد
عالی مقدارش نظم الکلام بجزا الکلام در سلک بیان انتظام یافت بر
وجهی که دایرهٔ کردار آخر را با اول صورةً ومعنیً نوع ارتباطی حاصل شد
قصد رجوع بمقصد اصلی رفته با رعایة مناسبت واتصال معنوی باسلوب که

وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللهِ نُصْرَتُهُ ۞ إِنْ تَلْقَهُ الْأُسْدُ فِي آجَامِهَا تَجِمِ
وَلَنْ تَرَى مِنْ وَلِيٍّ غَيْرَ مُنْتَصِرٍ ۞ بِهِ وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَيْرَ مُنْقَصِمِ
المفردات اسد جمع اسد که شیر را گویند آجام جمع اجم است جون
اعناق وعنق واجم جمع اجام جون کتب وکتاب واجام جمع اجم
جون جبال وجبل ودواعی از اجم را اجمه گویند که بیشه نی است ونجم
بلجامات ایضا الوجوم خاموش گشتن از اندوه ویا از خشم از دوم الولی
نزدیک شدن الولایة بالفتح والکسر والی شدن ودوست داشتن والاولی

في الاولى الفتح والنعت منه والي ونيه في الثاني الکسر والنعت ولی وکلا
المصدرین من الساوی الاشارا الاشتمام الاقسام شکسته شدن باجدایی **الترکیب**
وجون قصد رجوع بمقصد با رعایت مناسبت که گفته شد از وجهی مقتضی فصل اوست
واز دگر وجه مستدعی مقابلش مصدر افتاده بواو مراد از او در اکثر موارد واستعمالش
نوع جمعیتی واشتراک شیء اراده آن وذکر ممدوح که در اوایل ابیات
بغایت رسیده باد اپیوسته بعد از ان از مقابله ومعارضه کفره بحره در جانب
عزت مصون باسمی جلیل که زیور نگین ختم آنحضرت است مؤدی شده وجه
تقدیم جار ومجرور را اول اهتمام است واحترام واز ان ثانی ملاحظه حال
اهتمام ومضمون بیت که در واقع امری ثابت مستمر است مؤیدکنند بعطف
لازمی از ثبات لوازمش روره ومدخول عاطفه لن تأبیدی تنفیس متوجه رویه
بصری صیغه مفید استمرار تجددی مسند بکل من یصح له الخطاب وتنوین در
ولی عوض وورعده نیز وزیادتی من استغراقی را افاده مزید تاکید استغراق
منکره در سیاق نفی ومنتصر ومنقصم مستثنی مفرغ وملخص کلام حصر حال فایزان
بنزلت محبت سرور انبیا ورسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام است باحال احدان
کاینا من کان بر غلبه وقدرت بر انتقام **حاصل المعنی** اگر هرکه
بود بر ستادهٔ اسد تعالی واستعانت از ان حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم نصرت وپیروزی او اگر بیسند او را شیران شجاعت پیشه
بیشهای خویش که جای آرامگاه ایشان باشد آنجا مجال دم زدن نباشد
ایشان را از اندوه وبیم ونخواهی دید هرگز فردی از دوستان ونزدیکان

آنحضرت مگر توان بر انشام اعدا برکت او و استغاثت از وی و نزول
از دشمنان سیاه روی را اگر شکسته و پاره پاره و از برای حسن خاتمه
ذکر جهاد و بشارتی از قبیل محسوسات که اظهر امور است با جمهور
توان بود اختتام یافته مشتمل بر تصویر حال نبی و امت و
ملت جامع بینهما که صحیح نسبت بین الطرفین است که

أَحَلَّ أُمَّتَهُ فِي حِرْزِ مِلَّتِهِ ... كَاللَّيْثِ حَلَّ مَعَ الْأَشْبَالِ فِي أَجَمِ

المفردات الإحلال فرود آوردن حرز جایگاه محکم یقال حرز
حریز و بر تعاویذ که برای امان از بلا و آفات بآن توسل نمایند حرز
اطلاق رود لیث شیر شبل بچه اش و الجمع اشبل و اشبال **الترکیب**
واللیث چون معرفت بعهد ذهنی است موصوف حل واقع شده
که مع الاشبال حالست از فاعل او چنانکه کاللیث از این احل که
وجه فصلش از سابق کمال اتصالست و اشتمال مضمونش بر مناسبت احکام
مذکوره و حقیقت آن و درین تصویر و تمثیل مباحث و موافق فواید
سابق بس لطایف و دقایق اندراج یافته چه تشبیه ضمنی ملت بحرز منوی
است بانکه عدم ظفر مخالفان با وجود عداوت متجاوز از حد و حصول
کثرت عدد و عدد برین امت موافق مؤید از یمن برکت ملت
که ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا چنانچه سلامت و امن از
خسف و مسخ و مصایب عام که دیگر امم را بوده و صحاح احادیث

بر فتح

بر فتح مجموع از ایشان بشارت داده هم از آن افاده وجود تشبیه
واضح ملت بشیر فرود آمده با اولاد در بیشه که حصن حصین اوست
ایمایی است باشتراک نبی با امت در امور مذکوره که لکن الرسول والذین
آمنوا معه جاهدوا باموالهم و انفسهم با وجود فرق عظیم ساری اصالة و استقلال
آنحضرت دران و تبعیت و احتیاج دیگران و اشارتی بین بکمال اشبال
با ایشان و شفقت از کریمه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و تشبیه ضمنی امت باشبال مشعر است بغایت
قرب و اختصاص امم با پیامبران نسب محقق میان افراد و ذوی الحاجات
مطلقا مستثنی و اقربا انتسبت و لد بوالدین متصور نیست والله
اعلم بحقایق الامور **حاصل المعنی** انکه فرود آورد حضرت ممدوح
صلی الله علیه و علی آله وسلم امت اجابت خود را در پناه گاه منیع ملت
خویش همچو شیر نر و آمده با بچهایش در بیشه و چون درین قصیده
حمیده بواسطه قصوری که بکرار باز نموده شد سلک عقد ابیات
با ابیات و مزیدات آن از دلایل و امارات اختیار افتاده و اظهر که
شهسوار میدان بیان است در انتهاج آن مسالک نیز کما ینبغی جلوه
ننموده با انکه کثرت آثار آن از الزام و افحام معاندان و منکران در باب
عذر و قصور و اقتصار بر انجا از عون توفیق تیسیر پذیرفت کشاده
و طومار اشعار طی کرده تنبیهی کافی و کلامی جامع وافی مهر ختام سلک بران نهاده که

كَمْ جَدَّلَتْ كَلِمَاتُ اللّٰهِ مِنْ جَدِلٍ ... فِيهِ وَكَمْ خَصَمَ الْبُرْهَانُ مِنْ خَصِمِ

حیثیت محتمل صدق و کذب باشد که تلفظ آن عین احداث و ایجاد
لا فظست و حکم بوقوع نسبت در خارج که لازم می آید و احتمال صدق و کذب
دارد اراده متکلم بافاده آن متعلق گرفته و از کمال شمول و احاطه مرتبه اشتهار
کرسی از صور آراء نجب مواضعات جلی و عرفی بالکل محصور و منسبق افتاده
پرتو دلالت بر هر یک از شعشعه انوار اضداد و غیر آن می افتد چون قره و جون
کثیر الاشال در مفردات و احتمال حیثیتش اخباریت و انشائیت جلی مصادر
بتطابیه کم و رب در مرکبات و فاتح ذرای احتمال انشائیت به اکثر جمهور
برائت و ایا بی بتحقیق آن رفت التركيب کم خبری منصوب المحل بمصدریت
تجادلت و چون مصدریت و واقع بیان او و تمیز تمیزش جدال بر استغراقی
است بر سبیل وجوب حذف ایشان مفعول را و کم ثانی که اعاده اش
مباحث مبالغه در استکثار است عطف بر اول و نظیرش و چون تمیز مستمعه
خائفه را تحسین انشائیت در سر اجزای مفعول واقع شده و کمی صیغه
ماضی بر اراده و تحسین وقوع نتیجه بزمان گذشته عامل رفع محلی بالعلم و تمییز پیشش
نیز تحسبت علم علی الاطلاق و چون محتمل مفهوم کنایت حصول مراد است
بالتمام و خشنودی آن سلیقه بلغای افصح التنشیه و ذوق فطری فاعل او را
در بسی مواضع مقرون بیاس و می پرورد و پیاپی ظهور و شهرت ایراد نموده
از مبالغه و تاکید را و تفریع قیاس شرح و کمی صیغه تسعیدا و مفعول قرار داد
اندر خطاب عام را تقدیم از برای انفصال وجوبی است و مجزه تمییز انه
نسبت فعل بفاعل یعنی المعنی موصوف بوجار و مجرور منصوب المحل
:

كم الدنا بالعلم في الادنى بعجز في الجاهلية و للتاديب في الاسلام
المفردات المجید بر زمین افکندن و از کلمات و آیات قرآن مجید اراده
رفته اینجا جدل اسم مجادله و جدال متعارف است و بکسر حال شدید الجدال
الخصم غلبه کردن بخصومت از دو م و بکسر صاد شدید الخصومت از برهان
او کلام دیگر افاده یقین کند اراده نماید و گاه مطلق دلیل مراد باشد اینجا
الکفایة بسنده کردن و متعدی الی مفعولین از دوم و کذلک المبنی ای جسیک واز
آنجا محتمل معانی متعدد نویسنده مراد است که از کریمه و لا تخطیه حسینک
آنها الاز ناب المبطلون مستفاد است و از جاهلیت زمان فترت که
بحکمت و تغییر بادیان سابق راه یافته بود و هنوز شارق هدایت
پرتو اسلام تافته التادیب کسی را ادب آموختن و ادب کردن و برداشتن
از لطایف پوشیده نماند که چنانچه براعت استهلال و در جز و تیش با حافظ
منتج کلامست بر صورتی اجمالی از آنچه تفصیل احوالش بر رنگ خیال
یافته و جهد قصد متکلم باشد حسن خاتمه بحصول صورتی بنظر آن توارد بود و بعد
از شروع آن تفصیل از قوت بفعل در احسن هیات دو وضع را استعداد
که غایت بعد در ان منتهی بر ترتب می شود پس در رعایت مقتضیات این
مقام از ملاحظه مذکورات تفصیل پذیرفته بر سبیل اجمال که ز بود و هر
آینه در حال تذکر آن شناسند که خود را شکر باید و بحکم حیث ظهور که بر اساس
در مکنونات از مقرات است باعث گردد بر اظهار آن حال طاری شده
او را که استکثار است بر کلام دال بر آن چون رتبت کذا اسلاف از آن

جز

محالیت و در اول در ایثار جار نظر سوی با ملاحظه تام بر لام جید
اختصاص بوجهی از وجوه موید سابق ونادر پی معروف بهان فوت
بی ملاحظه فاعل ومفعول که ذو الحال جار ومجرور بعد از وی معطوف
بر العلم لفظا یا محلا بحسب اختلاف در وایتین معجزه ملاحظه داکر مذکور را
مفعول ثانی کنی دارند دلالتش برین قصد اوضح باشد اما چون کونها معجزه
نسبت با مفعول اول است حلش بر تمیز انسب نمود و چون از معجزات
مشار الیها که پایانش بختم انجامیده آنچه در بیانست و پیوسته انوار آثارش
تابان ودرخشان بینات آیات قرآنست بتصریح ذکر اختصاص یافته به
صورتی اجمالی یافته وانجام کلام را بزیور ختامه مسک آراسته بشروع
بتبیینی کافی بر استغنا مدعی از کلفت توسل باستدلال و اشارتی شافی بنوای
بامناسب جه حاجت شب تجلی را تا عذرا احتصار کرده که
زخسن وی بخوشاط دست باز کشید کو شرم داشت که خورشید را ایاد آم
حاصل المعنی انکه بسیار معانده ان قومی در مجادله و مناظره در
شان ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وسلم و مناقشه در حقیقت نبوتش را بر
زمین عجز و خذلان انداخته عزم و مغلوب ساخته است آیات
اعجاز بینات قرآنی و بسیاری از دشمنان معرور در انکار و استکبار را
مقهور ومکوفار کردانیده اورا و براهین از معجزات و علامات مذکورات
در جمیع ایمانات کافیات و بسنده تراه کرکی بسی از حیثیت
دلالت بی شبهه بر وجوب تسلیم واذعان منازعانی علی علمش اقراشته

دمیکن

ونگ ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما حاصل شده در تاریخ
هر کار جاهلیت داوب یافتی که تتمیم مکارم وتحصیل تمام محاسن خیر
آداب بران ترتب یافت حاصل شده در حال بهتی وعدم تربیت
وارشاد پدر وظاهرست که از مقدمات ضروری تحصیل علوم وآداب تو
است و خولة ن ومسلم ومترتب وباعث بر اشتغال که از اهمات بونق
علت و کثرت توجه مردم آن که منرای بیت ثانی وثالث مجموع
ایمانست وچون داب متصدان بلاغت شعارست که بعد از اقامت مراسم
مدحت وثنا وقبل از وظایف دعا نحو کزاری کنند مشتغل بر شرح حال
خویش وعرض حاجت ونظایر آن انتهاج آن مسلک اتفاق افتاده که

خدمته بمدیح أستقیل به ذنوب عمر مضى فی الشعر والخدم
إذ قلدانی ما تخشى عواقبه کأننی بهما هدی من النعم

المفردات
الاستقالة اقالت خواستن والاقالة بیع را اقاله کردن
وذلت عفو کردن ذنوب جمع ذنب است والذنب الجرم التقلید در
کردن کردن قلاده عواقب جمع عاقبت هدی آنچه برای قربان بحرم
فرستند ثم واحد انعامست وانعام که مذکر ومؤنث ورود یافته بر ابل
وجوده از اشتر وگاو و گوسفند اطلاق رود بشرط بودن شتر با آنها ثم
جو اشتر را الکوبة الیعی والفوائد ینے راه سخن والتی الفساد وایضا از دوم
الصبوة والصبو والفتی میل کردن دل کسی از اول والصبا بالفتح والمد
باکودکان بازی کردن از جاه م وصبا بکسر وقصر اسم وانده جان و میل اده

کرده و فی الاقتصار حاصلت منه علی شیء و تحصیلش تعارضی گشت حال
شده و الانه و بیع الاثم بزه مند شدن از جهادم و جبه الاثام والثقت
مفاعل و منیل و منول و مراد از خدمت در صدد پیت نظم این قصیده مبارک
و وجه بخشش ملازمت حکام چه ناظم موفق شرف الدین محمد مکی با عبد الله
منسوب با بوصیری که قریه ایست از صعید مصر از بکیارگی ب وجا فرا
ازعود و یرانی برده در ان دیار واز وی دوستی که عارضه افلاج طاری
شده بود یکی نیمه بدن از کار بیفتاد و بخاطر آمد که در ستایش پیغمبر قصیده
بپردازم و وسیله استشفاع سازم بحضرت حق جل و علا و بنظم این قصیده
مشغول شدم و چون تمام شد نبی را بخواب دیدم که دست مبارک بر من
مالید و چون بیدار شدم خود را تندرست یافتم و بامداد بیگاه از
خانه بیرون رفتم و یکی از فقرا بمن رسید و گفت آن قصیده میخواهم که
در نعت نبی گفته گفتم را در مدح آنحضرت قصاید متعدد است کدام
میطلبی فقال التی اولها امن تذکر جیران بذی سلم والله لقد سمعتها
البارحه و هی تنشد بین یدی النبی صلی الله علیه و سلم والنبی صلی الله علیه و سلم
یتمایل کما یتمایل الاغصان و ثمره این حکایت مروی از ناظم اشتهال اورد
برده و گرا آثار میمون و برکت این قصیده و از آنچه مترجم را در حال خویش
تجربه افتاده نوبتی در اصفهان بیمار شد و چون تب دشمن تمادی یافت
داعیه حفظ این قصیده از خاطر سر برزد و از استیلا ضعف تکیه کرده
نسخه را پیش نظر میداشت و بتکرار ملاحظه در خیال ضبط می نمود تا اول

بوزنی با تمام پیوست و بر حسب اتفاق از ان حال سابقی که چون تمام نگاشت
دو سه کود قریه بهرستان که وطن داشت از در در آمد و استدعا رفتن
بان محل نمود و تمسک بجودت آب و هوا و بعد از نمودن با یزد که مشار
فراش بود از خانه بیرون آمده سوار شد و تب دیگر نوبت عود نکرد
بواسطه ان نایبه مزمن بکلی خلاص یافت و ما الشافی والمعافی الا الله سبحانه
الترکیب چون آغاز اسلوبی تازه از تحسینات معمول داشته
خدمت واز تعلق بمدیح انصافی عظیم یافته بنابین که بیت الخیشه میر آنست
و ملخص مسئول الاستقبال با تمام امید سلامت و رستگاری بواسطه آن
مدیح از تبعات سیات اعمال و اقوال که بحکم و لکن کانوا انفسهم یظلمون
عاجلا و آجلا در کار جای منی شده بردم و از ملاحظه این تخلص وجه مضادت
الاستقبال در میان دو ماضی روشن گردد و چون بر وسیله تذکر حصول غرض
در عاجل ترتب یافته استشفا رحمت عام اکرم الاکرمین کمک در
آجل انتظار ترتب یافته و هر که با اخلاص توسل جوید بقرائت آن همان یابد
و ما ذلک علی الله بعزیز و از تسلیات چنانکه آیتی که ادات کریم
و حبیب خدا بعض ازیاد عاقلان در عربیت حرف داشته اند وجه
قول تعالی ان کریمه ولن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون
و دیگر آیات و بسیار از کلام بلغا که در ان مواضع قول با سمیت آن
سخنی با رتکاب تمحلات بعیده لی روده و ما بوصوله مفعول ثانی علاوه
و سخن تشبیه در مصرع ثانی هم علت فصلت و هم سخنی بجای وصل التحم هست

بی و بیت ثانی تیز چون فی المعنی تاکید و بیان از بیت سابقست معطول
افتاده و الخالین موقف بنزلت عهدی و یا حصلت علف براطعت و علی
الاثام منتنی متوزع ای حصلت علی شی الا جاء السل البحوی الکه حضرت
کردم ممدوح را صلی الله علیه و آله و سلم و خود را در سلک خدمتکاران آن
حضرت کشیدم بنظم مدحی که بیچوم یا آن عفو و آمرزش کناهان اندوخته در بقی
از زمان حیات که کذشت و رکفتن اشعار و خدمت اهل حکومت و انقیاد
چه کردن من داد ذیه بود خسر و افسوس از آن دو کار چیزی را که مخوف و
ترسناک عاقبت و انجام آن کواکر من بآن دو شغل و مناسب عاید از بیا
قربانی تیس از بهر آن کشتم کرنشانه از کردن آویخته بقربانکاه و محل
هلاک و کشتند فرمان برده ام تا دانی ایام جوانی را در هر دو حال شعر
کفتن و خدمت کردن پس حاصل نشد مرا و نزاد و ختم چیزی الا کناهی چند
و پشیمانی نا سود مند و چون ناظم را تذکر منغصات که اعتراف بآن
صدور بحق کذاری ساخته بر اثر اسف و تحسر در تمادی اذا خرد زید ربه و تهدید تقریرا
تاکید و تایید آن بجملی عام ذیل انجام مقتضای مقام شمشانه کرده و

فیا خسارة نفس فی تجارتها لم تشتر الدین بالدنیا و لم تسم
و من یبع آجلا منه بعاجله یبن له الغبن فی بیع و فی سلم

المزودات الخسر بالضم و الخسران زیان کار کردن از جهاد و وفیات
الاساس کرفی بجازاته و من لم یطع الله فهو خاسر و قد خسر تجارته و خاسة
التجر و التجارة بازرکانی کردن از اول و جمع التاجر التجرة کالتعب و التجار

بالکسر

بالکسر و النخیف و التجار بالضم و التشدید الشراء الاشتراء و الاشترا
خریدن و فروختن و کذا البیع کلاهما من الثانی و یحصل آنچه از مفردات
رابعه مستفاد می شود انک شری و بیع مثلا زمانند و مشتری و مبیع
بهاست و ستاننده کالا و بایع بیکسر که بیع که معامله متعدد باشد و جنس
و اکر متاعی بمتاعی معاوضه رود ذر یکی را بایع و مشتری تصور توان
کرد و از بیت افاده استقبال بیع دسری بجای یکدیکر السوم بها کردن از
اول آجل و آجلة ضد عاجل و عاجلات و شارحی که صحت رواتش
وثوق تام هست عاجله را بصیغة موئث راند و نه بذکر خلاف بتغییر
چنانکه در نسخ متعدد و صحیح باز و علید دیاز بوده نه بکر مسانف مستشدا
بتوا انفالی مکان تریه العاجلة بعجلة اجهانت آنرا و تنکیر و تا نیفتش را سوی
بجیزه داشته و تنکیر و ذکر خلاف اشتر تنظیم ایا نا و البیان بوجوبا
شدن الغبن زیان آوردن برکسی در بیع و شری سرد از دوم سلم در
بیع که سلف نیز کویند آنرا تعجیل ثمن است و تاجیل مثمن و چون مفهوم
یارا که اداة ندا است چنانکه تنبیه مخاطب لازمست و در بعضی جا
محمول کشته بران اشعار بتحقق حصول و حضور مدخولش بتر از لوارث
و مراد از دو در اشال ان موضع الرکب کانفتر بیات و یا حید
مبین بدکرده و خسارت بحساب بنفس تنکر بیعقد اراده عموم منادی محقق
الحصول یوم النشر و صف نفس با ستانده و الدین متوقف بتشریف
عدم ربیت تا یل حالت از فاعل لم تشتر و سنه صفت آجلا و فضل

شرف ملازم حیثیت متعلق به بیع که تنوین در او و در سایر عوض است
و تکرار فی موسیه بحصول عجز در هر یک باستقلال حاصل المعنی اکر
برای زیان کاری حاصل حاضر که محقق است حصول زیان و نقصان
هر نفس در معاملهایش که تجربه است ویع بدنیا و صرف نکرده حیات
فانی و اموال کذاشتنی را در اقامت مواجب شرع و امتثال اوامر و
نواهی آن و شروع در آن معامله نموده و حال آنکه هر که بر وی نشد
آخرت راه نه از در دو سعادت عظیمه اخری که حصولش از دو
و کردار او بود بدنیا و میل متاع قلیل حقیر آن پیدا خواهد شد و چون
مرور آن حسب اطلاق حیثیت عنوع نقصان فاحش بران توان کرد
در معامله عالی و مالی درین جهان و آن جهان اعاذنا الله و جمیع
عباده عن ذلک و چون از امور یکه عادت شعرا بایراد آن
در او اخر کلام جاریست ذکر نام خود است رعایت آن
هم رفته بنوعی که آن غرض بالعرض و فرع یافته و مقصود اصلی
استشفاع خویش که بواسطه شعر و خدمت از تهدید و وعید و لا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار داشته برجایی که از وعد لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا کناه کاران امت قابل
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی را صلی الله علیه و علی آله و سلم حاصل است
بالاستشفاع نسبت خاص حسانی و شاکری آن حضرت باخصوصیتی دیگر
که بیل خاد صحیح بسط شان آن نماطت چنانکه مروی عن ابن عباس رضی الله عنه

اذا کان یوم القیامة نادی مناد الا لیقم من اسمه محمد او احمد و لیدخل الجنة
کرامة لمحمد صلی الله علیه و سلم والمتضمن جمیع ذلک الذیه تا ان تاتی

ان آت ذنبا فما عهدی بمنتقض ... من النبی ولا حبلی بمنصرم
فان لی ذمة منه بتسمیتی ... محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم

المفردات الاتیان آمدن از دوم و حبال اجیت حبلا ای جلیة
فی الاساس الی ای احسانا اذا فعلوا از عهد که بمعانی متعدد استعمال
رود بشهور متعارف که بیعانت اراده رفته و از معانی عهد ذمه
که بزنهار مترجم شده و ذمم جمیع اولی الوفا بمعان نگاه داشتن الوفی
تمام و بسیار رسیدن برده از دوم الترکیب چون مدلول ادات
شرط علاقه امریست یا امری که البته با او باشد تعبیر از بودن
دو چیز با هم که تتبع و فایده مقصود از یکی چیز و تدارک خسران
و مضرت متوهم از دیگری کند بصورت شرطیه اتفاقیه شیوع دارد
در محاورات و خطابیات چنانکه اکر امسال اسبحار بمنزه کم بارست
محصول مزروعات بحمد الله تعالی بسیار است اکر در عهد حاکم سابق
خلق و ممالک برد ضبط و امنی در ثغور و ممالک بود اکر حالا نکس یاوقار
و برد بار نیست منها ذا فتاده و مردم آزاد رخیت و شرطیه اینجا از ان
اسلوبست معانیه فا در جزا ایما بترتب جزو تدارک جوابست
وعایلیه شرط را در جه فصل شرطیه تتغیر طرز کلامست و بنا در دو
مکارم چنب کلان که عدم شرک از سخن نبدارد و مستفادست از دو حل

بیت ثانی با اعادهٔ ما فایدهٔ این ربط او با جزا و تا بیهٔ مسئول این دان
تحقیق آن را اخر متمم برآیم که در تتمهٔ سئول تبیین تفصیلات و باعث بر تقدیم
و موز ابتهاج رئیل آن وجار و مجرور نکته اول اهتمام و دوم حصر عام و تسمیه
مضاف بمنقول اول آفاعل چون متمم به بیت مذکور شده و منقول ثانی
محذوف باعتبار لفظ و همان باعتبار معنی مرج الرهو و فوه الحال اسیه بطریق
استخدام **حاصل المعنی** الخ اگر کنم گناهی و از من جرمی صادر باید
خداگفت عهد و پیمان من از دوستی ایمان و انقیاد و اذعان از صمیم جان و
جان شکسته و گسسته از حضرت نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم و وسیله
من در و البستن آن حضرت سستی پذیرفته وانقطاع یافته چه دوستی که حالت
مرا از بیماری عظیم و پناه گاهی بی ترس و بیم از آنحضرت با نیک نام من
بحذاء اتفاق افتاده و حال آنکه آن حضرت نگاه دارنده تر از جمیع خلایق
است پیمان را و وفا نماینده تر به عهدی که فرموده و از گفتار بمانند الاشخاص
مستفادست بیت آنکه باشد اللهم صل و سلم علیه و علی آله اجمعین و بعد از
تسلی خاطر محصول و سیال را چند سزاوار و اظهار بهجت و استبشار آن باز نموده
که بیزار کرم سرتسل الرما صلی الله علیه و علی آله و سلم جاده نگاه دارد و مایه الاعتماد
نشناخته و بر توفیق تام نیل سول و مرام مشروف ساخته یعنی جو تو وارم
حرد و ام دکرم هیچ جاید و از آنکه ابراز معانی را حسن آواتست و اوافته که

إِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَعَادِي آخِذًا بِيَدِي ... فَضْلًا وَإِلَّا فَقُلْ يَا زَلَّةَ الْقَدَمِ
حَاشَاهُ أَنْ يُحْرَمَ الرَّاجِي شَفَاعَتَهُ ... أَوْ يَرْجِعَ الْجَارُ مِنْهُ غَيْرَ مُحْتَرَمِ

از لفظ ساده که تغییر شش با زگشتن و زمان باز گشتن و مکان ش
می توان اراده آخرت و احوال بعد از موت متعارف الاخذ فاکرفتن
یعنی با الباره و بیشه واخذ به کنایتی مشهورست از معاونت و فریادرسی
اطلاق فضل که معنی اصلیش افزون آمدنست بر عطا و احسان که نااز با معنی
مزوری بود و تشیوع او در مردواز اقل و از معانی الی بکسر همزه و تشدید لام
پیمانست الزل بلغزیدن و سهو افتادن و در محل از جاده و اسم الزلة
والزلیلی و شیث قدم کنایتی مشهور از جدور خطا و افتادن در شبست
وبلا حاشاه و حاشا له یک معنی استعمال کرده و مراد تنزیه و تنزیه بود و از
آنچه در خور و سزاوار نبیند و خوان را الحرمان بی روزی کردن از ده دم
واحد مکارم که مکرمه صیغتی ستوده که تبع آن فایض کرده الرجوع والرجعی
واکردیدن آنا ام الاحترام حرمت داشتن و از آنچه تذکران سود مستفاد
اخذ اطلاع در خصوصیت اوراالکف اتم واقوی تاثیرات مطلقا که صدورش
جواز قدرت کامله حق جل و علا ممکن نیست ایجادست و در کلام معجز
نظام قرآنی تفصیل آن نسبت با جمیع موجودات معترفات قول کن معبر
شده و در جزء این معنی نیز گذشت و قوعی که فروع آن و اصل است و در
تنزیل آسمانی تخصیص در صدور جل یکم کلمات مستقله و دلالت را بیفت
و ما بنا انتهی رقته رشوت تاثیر قول و استعمال آن برای مبالغه در وعد
و وعید **الترکیب** آن اذا را از شدت حرف مضمون مفصول و موصول
افتاده بیاکه چون وجه اصافتش مبداشتقست و شناعت و سیله

باشد هر آینه شربیان آنقدر دید برو فق آنچه مرجوست و استظهار آب و سعف
گشته بذکر موجبات ذاتی و عوض آن مرجو بصورت و تمیز از تعلق افعه
بعدو بما فضلا و الا و احریه چون جوانب و طلبی بصدد نجات از خواهی
عبارت که بجوهره از نادره قولست و مقولش منادی که از آن قبیل تواند
بود و در اینجا عدم اراده طلب اقبال از وی برطاعت مبالغه عظیم در ترتیب
حصول و حضور جزا و وصولش باجلی مدارج ظهور بر شرط مستفاد می شود
که بیشک بجز حاضر قابل توجیه خطاب نیست و الطرئیت مرتبه کلامی
از نظر فطرت سلیم هیچ حجاب نه و در امثال این مجال قول مرضی در اعراب
حاشا نه نصبست بمصدریت نظیر سبحان الله چنانچه در محلش مبین شده
و چند جار محذوف بر سبیل قیاس از سر آن معدی با مجرور یا و الیه الفعل
متعلق باشد یا و و بلفظ المعنی انزهه تنزیها عن ان الراجی مکارمه و تحسرم
برعایته احج بتی للمنول انتقد برات از ان نیز مسنه کرده آن حضرت و الراجی
موقت بلام نیز با صدق مدخولش ملفا و او شوبیی نه نزد یکی بر و بنزه
کریمه و لا انقطع منهم اکثا او کنزا و بریج معروف و مجهول بر دو مروی الاول
اول و الجاز موقف بتامن توبیت ذو الحال بغیر و علت فصل در هر دو
بیت تمیز اسلوب حاصل المعنی اگر باشد حضرت ممدوح صلی الله
علیه و سلم در آخرت مرا دستگیر و فریاد رس از روی فضل و احسان که
ذاتیست آنحضرت را و عهد و پیمان که اینه و ادم آن بس بگرای لت قدم
و بتبیین حاصل و حاضر دان لغزیدن پای یا و افتادن در حضرت یزدان حاشا

بری میدانم و منزه آنحضرت را از آنکه بی نصیب کرده و ناامید دارد
کالیتامن کان فیض مکارم و بخششهای گوناگون او را بایاز کرده جاره جو
و پناه برنده از حضرتش جهت اداشته و مرادات برنیاورده که سو
پای بیکسی اکده نوکرده حاشاکه توضایعش بانی و چون از عموم حکم مستفاد
از حرمنده انا نخاتم الکتاب او ضایع عبادی امر عظام از امارات
احوال عواقب و انجام تمرده و ثوق رجا و حسن ظن مشار الیه مؤید گشته بحالی اقبال
وَمُنْذُ أَلْزَمْتُ أَفْكَارِي مَدَائِحَهُ وَجَدْتُهُ لِخَلَاصِي خَيْرَ مُلْتَزِمِ
المفردات الالزام لازم کردن الالتزام در بر گرفتن و ملتزم شدن
الفکر بفتح الفا اندیشه کردن از اول و الاسم الفکر و الفکرة فیها الوجود و الوجدان
یافتن از وجم الخلاص برستن از اول الترکیب ونیده معترضات مؤکد
سابق و تمم معطوفش و منذ مضاف بالزمت ظرف و جدته ای فی مدة از جمله
وجدته و نکته در ایثار افکار بر فکر که آن هم جمع فکرت استقلال سیمی خویش
که هر چند بود و درین منقد قلیل خواهد بود و ملتزم منکر بقصد عموم بر سبیل ولیت
ای فرد فرد من یصدق علیه انه ملتزم لا و لا للامور حاصل المعنی آنکه
درین مدة که واجب کرده ام اندیشها خود را نظم و ثنای ممدوح صلی الله
علیه و آله و سلم یافتم او را برای رستگاری خویش از هر بلا و کرده بهترین کسی
که بخود دگر دیگری دستگیر گذاردن آن شود و چون فواید و رغایب با و بود دگر
از وه قبیل می باشد دفع مضرت و جذب منفعت و اول بعموم از عدم توجیه
بمنول بواسطه خلاص مستفاد شده که تا بی توام اول گشته کر

المزدوجات الفوکت درگذشتن از اول خیال نانه الیعنی الترتیب والمرتبة
درویش شدن وخاک آلوده شدن از جاردم جانتصور باران را گویند
که زمین از نده میدارد والانبات برستن و بر ویانیدن الکم جمع الکمة که
بشنه را گویند الترکیب واو عاطفه است عطف مضمون بیت
بر مضمون سابق نظیر عطف قصه بر قصه جمله حال از غنی ویدا در نیکا نظیر
ملزم و موصوف ترتیب و مصرع ثانی مستانفه بر سبیل تمثیل تخییل تاکید سابق را
و مترتبات در بیت جنیبی حاصل المعنی الحکم هر که دولت نخواهد
شد و درنکند و توانگری و حصول مراد که از حضرت ممدوح صلی الله علیه
و آله وسلم حاصل شود از دستی که درویش و نامراد بود و بد رستی که باران
می رویاند شکوفها را در بیشها و در دستی و درین عبارت لایق بیسی
لطایف و دقایق اندراج یافته چه گفته شد که مسرح نظر فضا ایجاد
سنت و عموم اشیایی که از آب بوجوه شکسته متصور است نهایت
خاص است تخصیص باران که حصولش از محض وهبت و در اشتاع با وقات
محل که از آب باران بر تر یابد تا با و ریسا شرطیت و ذکر الکم
اشارت بلینت و خصوصیت شکوفه که در حال دل و دیده از
از رنگ و بویش محظوظ بود در مال انتزاع تمتع بمیوه مستیقن الوقوع
خالی از لطیفه نیست چنانک بتعبیر از شخص شد که اتم حصول مقصود
آنست که در دست بود والله اعلم و چون جذب سخن که وجه

هذا بود

مقصد بود معنی مبرشد که از ان مبتادر نشم حصول موال و اسباب دنیوی
بسی شود و جایزه مدایح بیشتر از ان قبیل بسی باشد
برات ذمت همت را انخاشی از ان رفته که
ولا ترید زهرة الدنیا ومتنها ومن ملوملن طوالمرح والقلم
المزدوجات الارادة خواستن الشطف میوه و انگور باز کردن از
دوم و چون در عربیات دنیوی بزهرة الدنیا معبر شده تعبیر از
اخذ آن بقطف مناسب افتاد و زیادة اللفظ لزیادة المعنی و زهیر
با ملایمت لفظ با زهره اسم یکی از شعرای ثمینات که در عهد خویش
در تفوق و تقدم مسلم بوده اند اذا دره المتمس و زهیر بن سلمی بعضی بسن
و نابغه دیبانی و زهیر ممتاز بانک پدرش و خالش و خواهرش و دو
پسرش کعب و صخر و خواهرشان خنسا و پیر اشش حضر بن کعب همه
شاعر بوده اند و بفصاحت و بلاغت معروف و حکایت مدح زهیر
و جایزهای ممدوحش هرم بن سنان که پیشوای قبیله غطفان بود و
معدود از ایجا در سوالف از منه اشتهاری عظیم داشته و در بطون
دفاتر مانده الاثنا رشا کردن الترکیب واو عاطف بیت
بربیت و زهرة الدنیا حالی از نوع اقتباس نیست و اسناد قطفت
با قطفت واقع در بعضی نسخ بید که فاعل سنی الحقیقة مضاف الیه
اوست و انگاه معنی مومی است بکثرت جائزه و تحقق حصولش خانچه
سابقا ایما بان رفته و دخول با بیسیکه معدی حاصل المعنی اگر

درخواسته‌ام باین خدمت و استشفاع مرغوبات دینوی ما که چیده
است و فرا گرفته در دو دست زهیر بلاغت شعار بوسیلهٔ مدحت
گزاری و ثناگستری بر مقدم قبیلهٔ غطفان هرم بن سنان و چون برحسب
فرموده هدایت آثار صادق وحی گزار علیه و علی آله الاطهار شرایف
الصلوات و کرایم التحیات ملاک امر اخلاص است بعد از خلوص نیت
از شوایب اغراض دینیه و دنیویه اعراض کلی از غیر نموده روی توجه
بتلقاء مدین عواطف و مراحم آنحضرت آورده که

يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به ... سواك عند حلول الحادث العمم
ولن يضيق رسول الله جاهك بي ... اذا الكريم تجلى باسم منتقم

المفردات اللوذ والالتجاء پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجایی از اول
و از حادث که معنی او بعید آمده است بعد از آنکه نبوده باشد
امور عظیمه از شدائد و بلیات اراده نمایند والعمم التام الضیق
و بالفتح والکسر تنگ شدن از دوم الجاه القدر والمنزلة التجلی هویدا
شدن والاسم باصطلاح اهل تحقیق عبارتست از ذاتی باعتبار اتصاف
بوصفی مخصوص و اسم متعارف دال بران مثلا ذات متصف
بحیات را حیی از اسماء حسنی شمارند و لفظ حی را دال بران دانند و
حاصل معنی قول اتحاد اسم با مسمی عرف مذکور تواند بود و بنابرین عرف
مراد از تجلی کریم باسم منتقم ظهور آثار انتقام باشد از ذاتی موصوف
بکرم بر بانبارت کریمه کتب علی نفسه الرحمة از اخبار صحیح مستفاد

که آنحضرت علم کبریا فردا روز جزا از عقبی بظهور آید که بخشش اذان و
بعد از ان سئول آن تیره وده باشند و تریابد اعاذنا الله معشر المسلمین
من غضبه و سخطه فی الدارین ... **الترکیب** چون از خلوص نیت وجه
قصد توسل بآنحضرت مدوحت صلی الله علیه و سلم و غیر از نظر التفات در
جناب او اعراض تمام انتهاء خطاب ندائی نموده و بتعبیر انتسابی یا
فعل تفضیل ازکرم مقصود از و بخشش و بخشایش مضاف بخلق معرفت
بتعریف استغراقی که شامل ما سوی الله باشد و دران هیچ مبالغه نه که در
مادح بطفیل آنحضرت و وساطت نوبهار کرمش پرتو هستی بر ایشان
افتاده و نکتهٔ تقدیم لی بر من موصوله که مستثنی منه سواک افتاده
اظهار اضطرار و عدم مکنت و اصطبار که مستدعی سرعت اجابت
و ترحم مخاطب تواند بود و برای اقتران عجز و اضطرار مستغیث با
کمال قدرت و اقتدار مستغاث منه که چیند فوز نجاح از ان متخلف
نیابد طایفهٔ جامعه بیان مضمون فقره دیگر و فروع یافته و اعادهٔ
ندا بصیغهٔ اجل و اعلی بیرون النفل و فاعلیه ادائه مشهورست لتا
قرب از صادق توجه و مداومت بران و از یاد حق یا اکرم کلمه هنوزی
مضمون بحر الاخبار اذا رأیتم احذروا واعضب الحلیم غنچهٔ بشارت شمیم الکریم
اذا عاتب سامع که نقد نقش لسان هدایت بیان ما ینطق عن الهوی گوشه
سر بر زده بالکه رائحه تلمیح کریمه یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
که برتلمیح حجت محمول گشته از ان میده و ایراد لفظ اسم از جانب انتقام

وانگاه منکر از وجهی مرتج اعضان جاست و در قران اقران جان
کرب وعیان و خوف دیگر زمهریر و بیران منال آمال در زیان فرح
کرامت انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در نشو و نمات و
جسارت ابو نواس که بی پراس گفت شعر تحمل ما استطعت من الخطایا
اذا کان القدوم علی الکریم ⁂ با آنک ز مرضیات بر حسن ظنش
کرامت اللهم لا تزدنا عن بابک و ابونا بفضلک من عذابک انک
علی کل شیء قدیر **حاصل المعنی** ای بخشنده تر و بخشاینده تر هر
افسرنده بجودی کراز و عفو نی بهانه بیفت مراهیچ کس که نیاورم
و روی آورم بسوی او حسن تو و ساحت کرم و سعت رحمت و
مکرمت نزد خرد داد آن حادثه تام و طامه کبری عام و هر کز نیکی
تخواهد بذیرفت ای فرشاذه الله تعالی و کرامی تر بر اوکرم که بخوب
بحضرت او فتح جاه و منزلت تو بهیچ منی و در کذر اندیش آن
زمان که کرم قدیم تجلی کند بوصف انتقام و آثار عدل ملک جبار ظهور
یابد در جزا و مکافات مجرمان کناه کار چه سکان انجاز و رفت
بیطیک رنک قرضی بیک التفات حامی شفاعت بیاری از مرد
باذکان زا طومار عصیان آب غفران شسته خواهد کشت **شعر**
ازنار سیاه نزدکر دوری بشر ⁂ یا فیض رحمت صدا ازان موطی کرم
و برای استواری امیدواری این سخنان را بعنیه مختصر و مختص آخر که
فان من جودک الدنیا وضرتها ⁂ ومن علومک علم اللوح والقلم

المزدات ده عروس ازیاده که مرجاله یک شوهر باشند هر یک را
عزه آن دیگر گوید ا خود از معرفت که میل شریک را اعراض از آن
دیگر که از آن متنفر خواهد شد لازمست و تحقیقش آنکه از سر باب افتقار
وحدت موجد کل سبحانه و تعالی که مقتضی عدم عنوان شرکت
بجهت تفرد و نقص شریک در حیله خلایق منظور است و چون ظاهری
از امهات نسبت بح الفاعل و القابل است که تولد آثار نتیجه آن تزاوج
پیران مذکور منشبیش طوری عظیم یافته و لهذا که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
و بورده سعد غیور و انا غیور و الله اغیر منا و من غیر النبی الکاحکام شرعیه مثل
تغلیط حد زنا و غیران شده و من جمع بین الاختین که خواهری موجب الز
ات و مودت و شرکت در زوجیت منتج دشمنی و نفرت واز نفی
بجمع بین المتضادین مستفاد حکمت و چون اشتغال بهر یک از امور متعلقه
بدنیا و آخرت ازترک آن دیگر اقتضات و ناقع در ان معترفین حضرت
گویند ایثار از وجود که بر هر شخص اطلاق رود و با شاق از صفات
ستوده احست چون در بعضی صور بهی ازان رفته که و لاتبسطها کل
البسط فتقعد ملوما محسورا ناظران در حکمت خلق اعیاد بخشنده و
ستاننده و آنچه بخشند و مقدار آن جبار شرط کرده اند دادن چیزی
بکسی را به بی اوار ستایش بود و در تعریف جود گفته که اعطاء ما ینبغی
لمن ینبغی علی ما ینبغی لا عوض و در عوض تعمیم فرموده که دهنده را
باید که اصلا غرض از اغراض دنیوی و اخروی نابرات از بخل و تدارک

نطق و امثال آن نباشد تا چه از غنا یابد و معاوضه تمام نکرده فلعها
برین چه حقیقی را منحصر دانسته در مواهب الهی و حکم افضال عباد از مثال آن جمله
غرضی نیست الحلا خالی نتواند بود و چون تأمل میرود تحقیق دیگر تجدد نیز
در تقدیر از خلق تازه گیت آنچه دانش استحقاق شناسنده چیزی بحسب
مقداری مبتنی بیش و کم موقوف اطلاع است بر شناخت و مقدار موهوب
نسبت با موهوب له و اندازه وسع قابلیت شناسنده و درچین
بر از اصدقات جودی هیچ بجز فیض ایجادیت که حاصل نخستین از
ممدوحت صلی الله علیه و علی آله و سلم و با و او بدیگر توابع و هر چیز آنچه
در حد او ست و حوصله استعداد ش میرسد بر وفق نوشته قلم اعلی بر لوح
محفوظ مکرا از ظلال آن نور رفته در مواطن ملکوتی و مجالی شان
و در نسخه جامع فلکیت و جمال جا نکه سبق ذکر یافته و اشتمال کریمه قل
هذه الحجة البالغة بر تائید این سخنان از واقف رمز ان پوشیده نماند
و از لطایف مندرج دران واسطه در شعور و اشعار نیز تمامی واسطه
در وجود افتاده و از تذکر ان معانی روشن گردد که مضمون شنایش بیان
واقع واقع شده بی مبالغه الترکیب و چون درین بیت افاده
تأیید حکم سابق نموده زید تشبیه حالی آن بر هان اراده رفته مصادرت
بفاء سببی بمعنی لام تعلیلی و مدخول جنس فا نتیجه حکم سابق می باشد بر
و تیره کریمه اخرج منها فانک رجیم و زید لایجوز تحقیره فانه فاضل
من تبعیضی را الدنیا از برای مزید اهتمام و مطابق واقع و چون

دوتاج

وارد شده صحاح احادیث علی قائلها الصلوة و السلام احکام را مقولات
اول ما خلق الله القلم فقال اکتب قال ما اکتب قال اکتب القدر فکتب ما
کان و ما هو کائن الی الابد و این معنی که محل کتابت و حفظ سور مکتوبه
گردیده نتیجه از معرفت احوال حوادث که اطلاع بران از شرایط جود
حقیقی است چنانچه گفته شد بعلم مخالف بلوح و قلم رفته و از بن معانی
ظاهر گردد حسن عطف مصراع ثانی بر اول و تکمیل آن باین وجه اضافت
جود بکه وجود که بعضی از آثار آن بود بحضرت ممدوح صلی الله علیه و سلم
با نوع حق تعالی و صرف آن باعتبار وجود آنکه اطلاق لفظ بر معانی مشکله
بوجه کل ز صفات و افعال هر یک را مرتبطی متمیز شده و ایجاد که از افعال
مخصوصات بعد از تعلق ارادت قدیم بوصول اشیاء بمیعن قابل مخصوص از
ما صدقات جود محسوب افتاده اگرچه ما صدق جود بمحوث عنه غیر ما صدق
ایجاد است پس اسناد آن باعتبار مفهوم ایجاد جز بفاعل حقیقی عز و علا
روا نبود و باعتبار مفهوم جود ببعاد اول چون حبیب نخستین بوده و حصول
فیض بدیگر موجودات چنانچه منتهاست بر آن سبق بیان یافته از مراد
محتاج ارتکاب تمحل و تکلفی نباشد والله اعلم بحقایق الامور حاصل المعنی
آنکه پس از هستی که ارادت بخشش ظهور دنیا و آخرت و هرچه در ایشانست
و بعضی از دو انتهای نشئ و انتش لوح مشتمل بر جمیع احوال مکونات باید
که نگاشته قلم اعلی است یعنی عدم حقیق جاه که معروض اشیا و ام محقق است
از برای آنکه رحمت ایجادی که قابل او شش حیثیت تو بوده و ریوس

کثرت نشأه آدم بر المکاره و الظلمة از آن حیثیت فیضان یافته بر وی نوبات
و افزونیات در حسب اقتضاء علم محیط بهمه علمی که معلوم بر طبق آن حصول
یابد در عین نه حاصل آن انطباع صور معلوم در عالم لحظه فلحظه بر سبیل استمرار
آنجا باید جا بجا شاید ظهوری یابد و بی فی الحقیقه عکس شئونات
آن حیثیت است که نور از علم مذکور بر عین فی آید و چون حکمت
فاگرشش اسما حسنی و صفات علیا است که حصول سرشته الله سبحانه و
تعالی بران ترتیب می یابد جود بوجود در هر آن و علم با حوال محصول کن
مکان بعض قلیل اللذه نزاید بود از جود و علم حضرت ممدوح صلی الله
علیه و علی آله و سلم و بعد از عرض حاجت و طلب مراد چون مستحکم آمال
و صدق توجه را از حضور قلب ناگزیر خود را باز خوانده و نفس خود را از
کثرت زلات و عثرات را مخاطب ساخته تسلی میدهد که

یا نفس لا تقنطی من زلة عظمت — إن الکبائر فی الغفران کاللمم
لعل رحمة ربی حین یقسمها — تأتی علی حسب العصیان فی القسم

المفردات القنوط نومید شدن و جل ابواب از وی مستعمل
کرنیم و مصدر چهارم القنط و القناطة است دسوم و ششم ترکیب
کبایر جمع کبیره است الغفر والمغفرة والغفران آمرزیدن اذ ذوم اللمم صغائر
الذنوب و قیل مقاربة المعصیة من غیر مواقعة القسم والجمع اقسام جمع
قسمت است مرادف و واحد اقسام بمعنی متعارف فی الصحاح قاسم المال
وتقاسماه واقتسماه بینهما والاسم القسمة و حسب با ها از حساب اینجا بمعنی عدد

و اندازه الترکیب از برای حضور تام متکلم و حال نفس خویش را خطاب
ندای از سر انزجار باز آورده و متعلق داده بصیغه مذکر کریمه و لا تقنطی از الشاطین
و من تقلیل و مجرورش متعلق تقنطی و موصوف بعظمت بصیغه
کمال بر تحقق وقوع و الکبایر معرف بتعریف عهدی ای الذنوب المحصورة
من الکبایر شرعا و اللمم نظیر او در تعریف و تذکیر و وجه تشبیه بر شبه به از حیث
استمرار است و تعجیل سرعت و ایثار فی ظرف مستقر باحاطه تام غفران
و چون اعتنا تعلق مسند ی حضور موقوف است حصر از استانفه معاضد
کننده بمسانقه و دیگر حصر متعلق کرامت مضاف رب مضاف بضمیر
متکلم استعطاف را و حین مضاف بیقسم ظرف تاتی که فاعلش و الظلال
علی حسب العصیان است ای کائنا علی حسب العصیان و شبهابه و فی القسم که
معنی و معمولت قیام راجع بمعنی الفلاة و الکثرة می شود متعلق است بتسری
از مبنی نسبته حصر حشیتا و از حسب حاصل المعنی ای نفس امید
مشو بسبب گناه که بزرگ بزرگ است و واقع شده چه بدرستی که گناهان
کبیره که اندازه باید خواست از آن رفته در آمرزش پروردگار رحمت
رحمة مجموعیت هاست که بشار رنها بعضی از آن ورود یافته امید می توان
داشت رحمت پروردگار من آن زمان که بخشش فرماید آنرا آید آن
رحمت و حصول یابد در حالتی که باندازه گناه باشد و مانند آن در کمی
و بسیاری چه گناه منتشر وقوع یافته و متفاوت در مقدار و هر عاجز را
حصه جرعه خویش که ولا ازو دارند و در زاخر امید انکه رحمت نیز چنان

بخشش کرده و هر کس را فقط کفایت رسد و بعد از رفع دهشت حاصل از
خشیت عذاب و تسکین نفس از قلق و اضطراب بمقصود خاطر
متوجه دعا شده و فرموده ابدا بنفسک کار بسته که

یا ربّ فاجعل رجائی غیر منعکس لدیک واجعل حسابی غیر منخرم
والطف بعبدک فی الدارین انّ له صبراً متی تدعه الاهوال ینهزم

المفردات الجعل کردن و گردانیدن چیزی از حالی بحالی از
سوم الانعکاس بازگونه شدن حساب بمعنی حسبان آمده چنانچه از
مفردات راغب مستفاد می شود الانخرام شکافته و رخنه شدن
لطف که از باب اوّلست و مشعر بر فی از حق تعالی نسبت باشد که
ایصال منافع و صیانت از مضارّ دارد که الفتش منقلب از واو ست
موضوع بازاء خلة الصبر شکیبائی کردن و باز داشتن از ذم **الترکیب**
چون خطاب ندائی که مراد از طلب اقبال مخاطب می باشد و تنبیهش
تا غافل نباشد و وقوع آن از بندگان هنگام عرض حاجت نسبت باعلم
السرائر والضمائر عظمت کبریاء او در قوت استغاثت و استعانت
تواند بود و خواهش امری که حال منادی مقتضی آن بود یا ربّ در این
سیاق مشعر باشد بطلب رحمت بدو نیز ربّنا و لا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به
و در نظم کلام و خصوصیّات ادبی نکات ارجمند مرعی افتاده نکته ایثار
اسم ربّ در مقام دعا محتاج بیان نیست و استعطاف از اضافت رفته
بیاء متکلم و ترک ذکرش و اکتفا بحرکت لطف سیاق که از برای اوست

و دالّ بر و مطابق واقع است که بقاء موسوم ربوب از اتصاف تربیت
ربابت و نظر الی ذاته بعدم خود باقی چنانکه محققان از صوفیه قدس
سرّهم در رسالهٔ غامضه فرموده و با آن مستخص رعایت ادبست و حسن طلب
که بجاکه تو باشی نشود باشش عزّی ؛ و ایراد واو دالّت بصورت
مقام بر اراده از حیثی مستفاد از ذا اکما وقع التنبیه علیه و معطوف فی المعنی
تقدیر معطوف علیه مقدّر افتاده و شبه جائز دعا مضر لش با مسئولین
متوالا ترتیبی که او موجب رست واصح بمقصود و در عدول از ین باب فاید
رعایت تفاؤل بیمار رجانا انز یاس حالا ظهور نیابد و رعایت اولی که
بنده را از مالک حسن فضل و رحمت با ادب نزدیکترست از توهّم عدم
مکرمت و امان خواستن از آن و ایتم از ینها جمع متقابلات و اشتمال اعتبار
بر وجود رجا و عدم یأس و تعبیر از ظرف مضمون جملهٔ دعائی بلدی که لدی
کذا نسبت با چیزی که نزدیک بود و بقابل گویند بخلاف عند که در مطلق
ممکنات استعمال و ذا گر چه دور باشد مؤید لطایف مذکوره است
بو اعادهٔ عاطفه و تکرار اجل که الرّاحق نظیر سابق است در ترکیب و معنی
بعض از آن دقایق و تقریبش حریت تالی بعاطفه دیگر مدخولش دعائیه که
مضمونش متضمّن طلب تمتّع است و دفع ضرر هر دو و در جار و مجرور متعلق
با و ذکر سابق بعید متضاف بخطاب مالک جلّ جلاله از اضمارش که مقتضا
ظاهر آنست ارجح و انجح است ادب را و در دیگر جار و مجرور تعبیر از
دنیا و آخرت بدارین سر رقت تعریف عهدی رفته با ظهور استغنا و تقدّس حق

مَا رَنَّحَتْ عَذَبَاتِ الْبَانِ رِيحُ صَبًا ... وَأَطْرَبَ الْعِيسَ حَادِي الْعِيسِ بِالنَّغَمِ

المفردات الاذن بالکسر دستوری دادن و یتعدی باللام ازجارم
سحاب ابر والجمع سحب وسحایب انهل المطر انهلالا سال بشدة کهٔ از
معانی این ماده رفع صوت ودبرداشتن آواز حجاج در تلبیه را اهلال
گویند و فریاد کردن کودک را گاه ولادت استهلال و آواز بار ازا
هلل النشری والمثنی واحد تفاریمدود نظاف است ویکی مقصور
تو ده ریگ و مراد اینجا اولیت وقصر ممدود در منظوم عمومی اردو
از حلم و کرم معنی متعارف اراده رفته ترنح تمایل من السکر والترنح
الاماله فی الاساس ومن المجاز رنحت الریح الغصن فترنح عذبه درخت
شاخ ابرو صبا بادی که از جانب مشرق وزد الاطراب بطرب
آوردن عیس جمع اعیس است و عیسا که شتر سپید را گویند که با خش
بشرخت آمیخته باشد وقیل هی الکرام من الابل الحادی و الحداء راندن
شتر بنغمه از اول خواندن خوش آواز را حسن النغمة گویند و نکتهٔ در
قوله بظر خلق است در حلقه صلوة از حق سبحانه و تعالی که مفسر
برحمت نسبت با خاتم صلی الله علیه وسلم امری مستمرست بر دوام
انضمام واتصال مد و فیض گوناگون که پیوسته با فرینش میرسد فی الحقیقه
از آثار آن جانب ایمانی با آن رفته و از ملائکه که تفسیر بنسبت بان کرده اند
با آنحضرت طلب ختم و تقار حیثیت او در طی صور شرعی وا وضاع دینی
از برای اظهار کمال بر کمالش در مظاهر جزئیه و استمرار نظام حسن که مقتضی

رده خانه که چیند از برای مجرد نزول اضیاف تواند بود و ضیف کریم
البته مکرم و چون در وقایع جاره که آن بیکسی جزع واضطراب توان نمود
جبرت حال آن مرد مضطر افتاده بمتانت صدر این که بنگر احش بومی آت
تبغیل و تحقیر و عامل در متی شرط عند الاکثر و جوابش عند الاخرین شرطیه
منصوب المحل بعث جهارا و سببی از انکه بجود خوانده و صدای که از جانبی
ترسناک بادوی رسد شکسته می گریزد و ستمزدگان در بهر زمان واوان که رجوع
کنند و راستی در کلام بشری اشتمال لفظ بر نکته از امارات صدق نیت و کمال
اخلاص قایل تواند بود جعل الله سعیه مشکورا ولقاه نضرة وسرورا حاصل
المعنی الکریم ای خداوند کار و پروردگار من بفریاد رس مرا و بگرد این بیچاره را
عفو از گناه و بخشش ساز جانب خدمت بی تقصیری و بگرد ان کان مرا که در
حساب کردن ام جز ستکانه و رحمت یافته تا بتیمن و تیمن بابد و لطف و با تمام
خیر و حیات از چیزی نسبت با بنده خود در بر خانه که بمحض کرم از برای بندگان
آماده ساخته و با ایشان پرداخته چه بدرستی که آن بنده بیچاره را اندک
یکتایی که هست در وقت که می خواند آن شکست بی دامری ترسناک فجاگاه
می شود از آن می گریزد و تلاشی میکرده و بعد از دعا که خوبش اشتمال
فرموده ابداستک قصیده حمیده را حسن مقطع مشمول برکات
صلوات ذاکیات حضرت ممدوح صلی الله علیه وسلم ساخته که

وَأْذَنْ لِسُحْبِ صَلَاةٍ مِنْكَ دَائِمَةٍ ... عَلَى النَّبِيِّ بِمُنْهَلٍّ وَمُنْسَجِمِ
وَالْآلِ وَالصَّحْبِ ثُمَّ التَّابِعِينَ لَهُمْ ... أَهْلِ التُّقَى وَالنُّقَى وَالْحِلْمِ وَالْكَرَمِ

معالج عالمیان و مصدوقه کریمه و یستغفرون لمن فی الارض درضمن
آن مندرج و از مومنان دعا بمنت مقرون باجابت که حیثیت آن
دعا علت ظهور مدعوالاست و انشاء ذکر جمیلش چنانکه حیثیت مجد
اظهار کمال محمودست و مطلوب مذکور از صلوة بجز لفظ آن حاصل
الترکیب الطف مرجو القبول در بیت سابق معطوف علیه گشته و
مقرون باین مستیقن الاجابة که کبوتر و اگر چه بیگانه باشد از برج چون
باآشنایم پرواز شده در آشیان او فرود آید و رام از برای اقتفاء
اذن بیخ و شک صفت صلوة چون دایمه بروایت جر و بروایت
نصب حال از فاعل متعلق شک و علی النبی متعلق بمهمل که باجار متعلق
باین و در ذکر النبی نوع تلمیح هست بکریمه ان الله و ملایکته یصلون علی
النبی و در این بکریمه و ما کان لرسول ان یاتی بآیة الا باذن الله با آنکه
ایثار اذن مشهورست بانگ بجز صلوة بالذات خواهان فیضانست
برینی و موقوف دستوری چنانکه باران نزول هم امری طبیعی است
در ذکر مهمل با سنجم ایمایی هست بجتم مرتبه استعاری باطنوری که مرفوع صرف است
از معانی اصلی اوست چنانکه گفته شده و در بیت تالی معرفات ثلث
بتعریف عهدی موصوف واقع شده اند مذکورات در شطر ثانی را و
در زیده اخیره ما مصدری که آب زمان اینجا بتقدیر مدت توجه
ترجیح الطاف مضمون سابق افتاده و در تحت را تقدیم مفعول بر فاعل
موهبت بر عت قبول اثر آن و چون تقدیم مفعول الطرب بر فاعلش

ونجی

و توضیحش آنکه چون در دعا و سوال بر سبیل تضرع و ابتهال سوال بحب
شان بصلوة معبر شده و وصولش با نسجام و انهمال که از قبیل
حرکات است در شریطه که رعایة مناسبتش با دعا و اب سحر و ندا
تا کثرت تحریک بترنیح که از معانی مادة اش نامل از سکونت
موءدی گشته مندرج محمل در سرعت حرکت و انگاه مخصص صبا
که مهبش مطلع اعتدال تواند بود و تحرک بعذبات بان اراده
رفته که تحریک باد صبا قابلی کطرع از ان آماده استاده در مرتبش
متصور نیست و برای ایما بمرتبه شعور و اشعار نیز شطر ثانیه
علت رفته بر مدخول با واز واقف هوشمند پوشیده نماند
لطف نکات مندرج دران از اداء تحریک باطراب و تقدیم
مفعول معبر بعیس که اشد حیوانات عجم است در تاثر از آواز
ملایم و با وجود قوت و مکنت سرکشی و گردن فرازی اطوع از همه
چون دست تصرف بسوی او یازی و تعبیر از حرکت بجادی حول
بصورت کلابی و انگاه مضاف بلفظ عیس ضمیرش ایجاب شد بیت
اختصاص میان فاعل و قابل او پسندیده از نغم و به الکلام قد کمل و تم
وان هم از حسن مقطع است ان مقطع حمیده و اجه تنبیه رفته
برانکه اعلی مدارج ظهور که متعلق حب اصلی اولی افتاده مرتبه
اشاری است و آنچه نسبت با این مرتبه هیولی واقع شده تاثیر
و عموم آن باقصی الغایة رسیده نغمه است و الله اعلم حاصل النحوی

انکه دستوری کرامت وثنای ای پرورد کار من ابرهای رحمت بی پایان
حاصل و فایض از حضرت تو بر دوام بی انقطاع وانصرام تا ابد بی پایان باد
و پیوسته ریزانند بر ذوارف عوارف مینوی راه بر طایف لطایف صوری
و برال او و اصحاب او بی پر پیاس روان ایشان موصوفان به پرهیزکاری
و پاکیزه کرداری و بردباری و مکرمت کزاری مادام که جهانند سرهای شاخ
بان را با دهیاد نشاط آورده و راه شتران بسعند سورا رانده اکر شتران
بخواندن حدا و حسن آواز و لطف اداء آری شتران قابلیات آسوده در برابری
عجب و پیدا اتفاق از نشاط استماع حدا فزول کن مجموع آفرینش و سهرستان
شهادت در آمده و سر نظار ظهور و اظهار و جنس آهنک کرم روان نصار شود
و اشعار حضرت بزرکوار محمد و حسن علیه و علی آله الاطهار و عترته البررة
الاخیار شرایف الصلوات و کرایم التحیات کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه
الغافلون و چون اخص و اشرف مواقع صلوة که از فرایضات اتجاو اعمال در ان
روزانه بار نست و خطبه در حکم آن و در کتب معول علیه حدیث مثل صحاح ات
و انخرطا فی سلکها کیفیت آن بعبارات متنوع وارد یافته و بسیار ان بی کران با
ذریه بیت و در بعضی ازواج و اهل بیت نیز وارد شد بحمد الله تعالی در
مواضعی که خاص بمبحث آن استعداد یافته فارغ کشته
بتوفیق اقتدا و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء فی
ثانی عشرین شهر ربیع الثانی سنه احدی و تسعین و ثمانمایه علی ید العبد احمد کاتب ادخنانی